اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّتَفَکَّرُوْنَ ۵

کتاب لاجواب جامع مضامین نصیحت و پند حاوی معانی مواعظ دلپسند مایۂ عبرت پذیری

مکتوبات

حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری

قدس سرہ

حسب تحریک زبدۃ السالکین قدوۃ العارفین محبی مشفقی جناب مولانا محمد ابو الحسن صاحب

مطبع نامی منشی نولکشور مشتہر بطبع مقبول جہان گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتم

سپاس بی پایان و ستایش فراوان حضرت پاک خداوندی را که دلهای عارفان
را بانوار مشاهده جمال با کمال و مکاشفه جلال لایزال آراسته گردانید و همه وقت در نظاره
عجایب و غرائب اسرار غیبی مستغرق و مدهوش داشت و هر زمان در جام جان ایشان شراب
با صفا ر تجلیات پیاپی ریختن فرمود تا چنان مست شد که ایشان را از ایشان بربود
و نور شهود احدیت پیش چشم سر و دیده سر ایشان جلوه داد و خود را با ایشان بی ایشان نمود تا
در غلبات ظهور آن نور خود را و جان را و جهان را در ناپیدای و نابودگی تصور کردند
ندیدند مگر همو و نرفتند مگر بدو و نگرفتند مگر از و و نگفتند مگر با وی نه اینجا مانده اینجا
من نه اینجا این نه آنجا آن همون مانده همون مانده همون مانده صد هزاران افضل
صلوات و اکمل تحیات بر جان پاک آن سرور عاشقان و تاج سر عارفان محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم باد که کسوت نبوت در بر انبیا بطفیل او زیبا آمد و خلعت ولایت بر تن
مبارک اولیا بصدقه او چست گشت اگر او نبودی که بودی نه فلک بودی نه ملک اگر او نیامدی
کی آمدی نه آدم آمدی نه آدمی رسولی که بمکان لامکان در مقام قرب و کرامت

صد هزاران هزار تشریف محرمیت بی الملاع ملکی دبنیّ و مرسلی دو یتی بر قامت مبارکش
ارزانی فرمود و خیمه جلالت و برادر صحرای وجود کون نصب کرد و در بارگاه کونین
وجود مخلوقات را خدم او ساخت و نفحات فیضان تسلیمات بر آل و اهل بیت و یاران
او که هر یک پیش آن بدر منیر ستارگان درافشان و سیارگان نورافشان بودند و بر علمای
طریقت و بلغار حقیقت که میراث داران او یند خصوصا الطاف و نعم مشاهده و صنائف
شمیم مکاشفه از جناب ازل و از درگاه لم یزل نثار وقت مولنا و مخدومنا و استادنا
و شیخنا و مرشد الانام الی طریق الله العلام قطب العارفین شرف الحق و الحقیقت و الهدی
و الدین احمد یحیی منیری متع المسلمین بطول بقائه و ادام علی المومنین نعمة لقائه
متواتر و متوالی باد **اما بعد** حمد و درود میگوید بندهٔ ضعیف زین بدر عربی که چون
قاضی شمس الدین حاکم قصبه چوسر که یکی از مریدانست کرات و مرات عرض نفر
کرد و غرض اصلی و مقصود کلی دران این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار
زمانه غدار از حضور مجلس مخدومی دور افتاده است و از ملازمت خدمت که موجب
حصول علم دینی و دنیاوی است باز مانده و این عجز بدین التماس مقرون گردانید
که در هر بابی از علم سلوک بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید حظ و نصیبی از آن
برگیرد بنا برین ضرورت چند گاهی سطر بر قدر حصول حاجت و بر آمدن سوال سائل
بندگی مخدوم عظمه الله از مراتب و مقامات سالکان و احوال و معاملات مریدان
از توبه و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردش و روش و کشش و کوشش دهنده
بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملامتی و شیخی و مریدی و آنچه امثال اینست
از ما یحتاج مریدان و سالکان و حکایت سلف بر مصداق و ملائم آن و شمه از احوال
و اعمال ایشان بقلم شفقت در تحریر آورده و باوقات مختلفه از خطه بهار صانها الله تعالی
عن البوار در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائة بقصبه مذکوره بر سائل مذکور فرستادن

فرمود واین مجموعه خدمتگاران وخادمان که دران محل حاضر بودند ازان مکتوبات انتساخ کردند وبرین ترتیب مرتب گردانیدند تا باشد که روزی ووقتی توفیق رفیق شان گردد وبعمل مقرون گردانند وطالبان اسرار وصادقان روزگار سرمایه ازین برگیرند وآنرا سعادت ابدی ودولت سرمدی تصور کنند وسبب ترقی درجات آنجهانی ومونس روزگار اینجهانی پندارند وبالله التوفیق ؎ قاضی سر نشانه شد وخود جهانیان ٭ سرمایها برند همه زین نقود غیب ٭ یا رب ازین نقود سره دانقی بخش ٭ مارا که قلب فاسده هستیم پر زعیب ٭ خدایا رحمتت دریای عام است ٭ وزانجا قطرهٔ مارا تمام است ٭ اگر آلایش خلق گنهگار ٭ بدان دریا فرو شوئی بیکبار ٭ نگردد تیره آن دریا زمانی ٭ ولی روشن شود کار جهانی

فهرست مکتوبات

در متابعت رسول علیه الصلوٰة والسلام مکتوب بست و هشتم در تربیت مشغولی و آغاز
مکتوب بست و نهم در طهارت مکتوب سی ام در طهارت بعبارتی دیگر مکتوب سی و یکم
در نیت مکتوب سی و دوم در نماز مکتوب سی و سوم در روزه مکتوب سی و چهارم
در زکوٰة مکتوب سی و پنجم در حج مکتوب سی و ششم در دعا و دعا برآمدن حاجات
مکتوب سی و هفتم در عبادات مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن مکتوب سی و نهم
در بندگی کردن بعبارتی دیگر مکتوب چهلم در کلمهٔ طیبه مکتوب چهل و یکم در ایمان عریان
مکتوب چهل و دوم در صدق ایمان مکتوب چهل و سوم در شکر اسلام
مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی مکتوب چهل و پنجم در معرفت مکتوب
چهل و ششم در متابعت اولیا و متابعت ایشان مکتوب چهل و هفتم در علامت
محبت مکتوب چهل و هشتم در حکم محبت و عشق مکتوب چهل و نهم در طلب حق
مکتوب پنجاهم در طلب حق مکتوب پنجاه و یکم در طریق الی الله مکتوب پنجاه و دوم
در گفت و رفت مکتوب پنجاه و سوم در همت و دعا که بعد از فریضه بخوانند و در تلقین
وقت مرجعه مکتوب پنجاه و چهارم در تحریض مرید و تحریض بر علم مکتوب پنجاه و پنجم
در صحبت قاضی صدر الدین مکتوب پنجاه و ششم در اول مرتبه مرید مکتوب پنجاه و هفتم
در اول مرتبه مرید بعبارتی دیگر مکتوب پنجاه و هشتم در احوال سلطانی و در ذکر نفس
مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده مکتوب شصتم در تفکر مکتوب شصت و یکم
در تجرید و تفرید مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید بعبارتی دیگر مکتوب شصت و سوم
در پاک داشتن او دین مکتوب شصت و چهارم در تقوی مکتوب شصت و پنجم
در صدق مکتوب شصت و ششم در نیت مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک
مکتوب شصت و هشتم در معاد مکتوب شصت و نهم در تعلق با سباب و ترک آن
مکتوب هفتادم در صحبت با این طائفه مکتوب هفتاد و یکم در خدمت

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در توحید برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی فی الدارین بداند که توحید نزد اهل طریقت بر چهار درجه است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقان است فردا هیچ سود ندارد درجهٔ دوم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله و در دل اعتقاد بدین دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم و این قالب و صورت توحید است علی التحقیق در نظر اهل طریقت و نجات یافتن از شرک جلی بدو منوط است و رستن از خلود در دوزخ و رسیدن به بهشت ثمرهٔ اوست لیکن این توحید بسلامت و ثبات نزدیکتر است اما قناعت است بادنی درجه علیکم بدین العجائز این را گویند درجهٔ سوم

آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید و در آن نور بیند که همه کار از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را از فعل نیست و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی بود که بدل
افگنند و این مشاهده نوریست که همه بندها را برگیرد و فرق باشد میان کسی که خویشتن را بدان دارد
و اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس همچنین میگوید و این تقلید عامی است از
ما در و پدر یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که فلان خواجه در سرای است بدلیل
آنکه اسپ و غلام خواجه بر در سرای می بینند و این مثال اعتقاد متکلم است از مقلد این مقدار در و سعی
زیادت است اما در عدم مشاهده هر دو برابر اند و میان آنکه خواجه را در سرای مشاهده کند و این توحید
عارف است که در درجه سوم گفتیم لکن در روی خلق را بیند و خالق را میداند که خلق همه از
خالق است پس اینمقدار تفرقه باشد و جمع نبود بکمال توحید در نظر اهل طریقت درجه چهارم
آنست که چندان نور باطن ظهور حق بر روی آشکارا شود که همه ذرات وجود پیش دیده وی
در اشراق آن نور متواری شوند بر مثل متواری شدن ذرها در هوا در اشراق نور آفتاب
و ذره در نور آفتاب نتوان دیدن نه از آنکه آن ذره نیست شده است بلکه از آنکه با ظهور نور
آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست همچنین نه آنکه بنده خدا گردد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگر است و نا دیدن دیگر **نظم** پیش توحید تو نه
کهنه است نه نوست ❊ همه هیچ اند هیچ اوست که اوست ❊ کی بود ما ز ما جدا مانده ❊ من و تو
رفته و خدا مانده ❊ تو چون در آئینه نگری آئینه را نه بینی زیرا که مستغرق جمال خودی و نتوانی
گفت آئینه نیست شد و یا آئینه جمال شد یا جمال آئینه شد درین قدرت در مقدور است همچنین
بود بے تفاوت و این را صوفیان الفنا فی التوحید خوانند **ع** گویند آنکس درین مقام فضول
که تجلی ندانند و ز حلول ❊ پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است جز بمدد توفیق و عنایت
ازلی و بهبه تو پیر رسیده و صاحب دیده شد فراز و نشیب این راه گذشته و شربت قهر جلال
و لطف جمال چشیده این بادیه را کسی قطع نتواند کرد و انیست معنی آن حکایت که خواجه منصور

ملاحظ بسا ابراهیم خواص را که در بادیه میگشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش بر توکل
درست میکنم خواجه منصور گفت ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین الفناء فی التوحید عمر در
آبادان کردن باطن ضائع کردی پس در توحید کرست و گفته اند در بندگان درین مقام متفاوت
باشند کس باشد که در هفته یک ساعت بدین حضرت بار یابد و کس باشد که هر روز یکساعت و کس
باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق باشد و دیگر بعضی ازین چهار درجه الفناء
عن الفناء گفته اند و آن آنست که از کمال استغراق احساس وی در الفناء خود و آگاهی او
از فناء خود و دانستن او که این دریافتن سلطان ظهور جمال و جلال است بیک صدمه بکتم عدم
برد و هم از و نیفتد زیرا که دانستن رونده اینهمه در نظر اهل طریقت اشارت بتفرقه میکند
عین الجمع و جمع الجمع اینجاست که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود از
گم کردن هم گم کند ~ تو در وی گم گرد توحید این بود ؛ گم شدن گم کن که تفرید این بود ؛ نه
اسم است اینجا نه رسم نه وجود نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم
نه فرش نه اثر است درین دیار نه خبر کل من علیها جز درین مقام جلوه نکند و کل شیء هالک الا وجهه
اینجا پیش روی نماید انا الحق و سبحانی اینجا نشان کند بیش بگوید و توحید بی شرک مطلق که شنید و جز
درین دار الملک صورت نه بندد ~ خیال کژ مبر اینجا دلشناس ؛ بر ان کو در خدا گم شد خدا نیست
و در میان آئینه و صورت نه اتحاد بود نه حلول تصور آن در مثال نه حلول بود نه اتحاد و مثالی
اینچهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جوزاست درجه اول توحید پوست اول جوز است درجه
دوم توحید چون پوست دوم جوز است درجه سوم توحید چون مغز جوز است درجه چهارم توحید
چون مغز مغز جوز است و آن روغن است نام جوز برین مجموع افتد مطلقا و لکن تفاوت درجات
معلوم هم است همچنین نام توحید برین مجموع افتد اما در درجات و ثمرات و فوائد و عوائد تفاوت
هزار در هزار است این مکتوب را تامل شافی کند و بتحقیقت دریابد که اصل همه مقامات و احوال
و معاملات و مکاشفات است و کلمات مشائخ و اشارات ایشان و مطالعه کتب ایشان محصول

علیهم اجمعین اینجا معلوم و مفهوم گردد چنانچه حق است و در غلط نیفتند و ابیات که هر کسے را در
توحید هر درجات وی افتاده است بر اصل و قانون روشن تواند کرد و تفاوتے نبود ای برادر
اگرچه موری سلیمان وار در آی منگر که عاصی و تلوثی ارچه پشه شیر وار در آی ببین که آلوده
وخسے آن نگر منصد هزار سال طاعت مطیعان و عابدان باد بے نیازی وی در هم نهاد و نشوریا
شد و این ببین که از قلب خاک آدم صفی الله و از یتیم ابو طالب محمد رسول الله و از آزر بت تراش
ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیهم السلام میسازد و آن ببین که از مشرکان موحدان و از کافران
مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکند نه قدرت طاعت کسی می نگرد
نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند که زناردار ی زنار خود را می آراست ستر از غیب در زنار
بد و آشکارا شد از خانه بیرون دوید و نعره میزد و میگفت این الله در تابش آن سر شهر بشهر
میدوید تا رسید بشام بجبل لبنان که جایگاه اوتاد و ابدال است شش کس را دید استاده و جنازه
در پیش نهاده وایمرد برخاست و قصه پرسید ایشان او را گفتند پیش رو بدین جنازه نماز کن آنگاه قصه
بپرس او پیش رفت و نماز بگذارد و دفن کردند پس با وی گفتند ما از آن هفت کسانیم که عالم
از بهر ما بر پاست وایمرد که تو بر وی نماز گذاردی پیر ما بود قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت
چون مرا بشوئید در جنازه کنید و بنهید و منتظر باشید کسے از گوشه در خواهد آمد او را بگوئید تا بر من
نماز کند و بدل من قطب عالم بود **مکتوب دوم** در توبه بسم الله الرحمن الرحیم برادر عزیز شمس الدین
اکرمه الله بداند که نخست این راه توبه نصوح است چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الی الله
جمیعًا ایها المومنون لعلکم تفلحون این آیه در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده و ایشان
خود همه تائب بودند و از کفر اعراض کرده و با یمان اقبال نموده و پشت بر گناه کرده و روی
بطاعت آورده پس بدین امر که همه را توبه میفرماید معنے چه بود از بزرگی این مسئله پرسیده بودند
گفت که توبه بر همه فریضه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فریضه که از کفر توبه کنند
و با یمان آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند و بطاعت آیند و بر محسنان

۲
توبة النصوح اه
الی بعض سخالیا عن
... بخود من
... النصیح ۱۲

فریضه است که از حسن باحسن آیند و بر واقفان فریضه است که نه ایستند و بر روش آیند و بر مقیمان
آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی باوج علوی بر آیند بر آن روند که در مقامی مقام
کنند آن مقام او را گناه بود از آن نیز توبه باید کرد توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون سر این
است مقصود آنکه در مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگر است از آن برآمدن و بدیگر مرتبه آمدن فریضه بود و اگر نه از
سلوک باز مانی از اینجا امر است در شرع که سیروا سبق المفردون آنکه موسی علیه السلام گفت تبت الیک
توبه از خود بود بحق ز آنچه رویت باختیار خود خواست و اندر دوستی اختیار آفت است پس این
بازگشتن بود از حسن باحسن و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم گفتی انی لاستغفر
فی کل یوم سبعین مرة این استغفار است از صواب باصوب بهر نفسی از مرتبه بمرتبه نقل فرمودی خود
در مرتبه اول مقصر دیدی بجهت مرتبه دوم استغفار کردی اینست معنی آنکه گفت حسنات الابرار
سیات المقربین توبه بحقیقت رجوع آمدن است ولکن صفت رجوع مختلف بقدر اختلاف احوال
و معاملات و مقامات عام را از جفا بعذر بازگشتن بیم عقوبت را و خاص را از افعال خویش بازگشتن
بدیدن منت و تعظیم مخدوم را و خواص خواص را از کل کونین بازگشتن و عجز و فنا و عدم ایشان
دیدن اجلال مکون کون را چون این معلوم شد باید دانست که تابید توبه شرط نیست بعد
از آنکه عزیمت کند که بدان گناه بازنگردد و اگر تائب را فتوری پیش آید که باز بمعصیت افتد
اندر آن ایام گذشته حکم و ثواب توبه یافته باشد و از تائبان اینطائفه بوده اند که توبه کرده اند
باز بمعصیت افتاده و انگاه باز بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است رحمه الله که من هفتاد بار
توبه کردم باز بمعصیت افتادم تا بهفتاد و یکم بار استقامت یافتم که بیش نیفتادم و نیز گفته اند
که یکی از معصیت توبه کرده بود و باز در معصیت افتاده انگاه پشیمان شد روزی با خود گفت
اگر بدین درگاه باز آیم ندانم حالم چگونه بود هاتفی آواز داد که اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک
فان عدت الینا قبلناک ما را طاعت داشتی ترا شکر کردیم بی وفائی کردی و ما را بگذاشتی
ما ترا مهلت دادیم اکنون اگر باز آئی بازآشتی قبول کنیم اما قول مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین

در توبه آنست که خواجه ذو النون مصری گوید توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة
وتوبة الانبیاء من رویة عجزهم عما ناله غیرهم من درجة الحسنات توبه عوام از گناه باز گشتن است
وتوبه خواص از غفلت باز گشتن است وتوبه انبیا آنست که عجز خویش بینند از رسیدن بجائی که غیر
ایشان رسیده باشند خواجه سهیل تستری با جماعتی برانند که التوبة ان لا تنسی ذنبک توبه آن
بود که اگر گناه کرده باشی فراموش نکنی و پیوسته در ندامت باشی تا اگرچه بسیار عمل داری معجب نگردی
و باز خواجه جنید با جماعتی رضوان الله علیهم اجمعین برانند که التوبة ان تنسی ذنبک توبه آن
بود که گناه کرده فراموش کنی زانچه محب باشد و محب را ذکر جفا جفا باشد واین ضد قول اولست
در ظاهر اما در معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه از دل تو بیرون
رود تا چنان گردی که گوئی هرگز آن گناه نکرده و خواجه جنید گفت رحمة الله علیه بسیار خواندم و
هیچ چیز مرا چندان فائده نبود که اندرین یک بیت شعر اذا قلت ما اذنبت قالت
مجیبة ٭ وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب ٭ چون وجود دوست در حضرت
دوستی چنان ذنب بود صفتش را چه قیمت ماند ای برادر اجل در کمین است و فرصت عزیز که
ناصیه ملک الموت ناگاه طالع میشود پیری نزدیک بزرگی بیامد و گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم
میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که دیر آمدی پیر گفت نه که زود آمدم شیخ گفت چگونه پیر گفت هر که
پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد زود آمده بود ای برادر هرچند از گناه آلوده و تلوثی چنگ
بتوبه زن و امیدوار باش که از سحرهٔ فرعون آلوده تر نهٔ و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نهٔ و از
سنگ طور سینا جماد تر نهٔ و از چوب حنانه بی قیمت تر نهٔ غلام اگرچه از حبشه آرند چه زیان دارد
واگر خواجه کافور نام نهد چون ملائکه گفتند که مارا بفساد ایشان طاقت نیست ندا آمد ای اگر بدر
شما فرستم رد کنید واگر بردست شما فرستم طرید شما می نرسید که معصیت ایشان از رحمت ما
زیاده آید یا می ترسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی ما لوثی آرد این مشتی خاکیان اند
که در حضرت ما مقبول آیند و چون قبول ما اند معصیت و لوث ایشان را چه کنند ٭

سراسر همه جسم بدیدی و خریدی ما زهی کالای پر عیب و زهی لطف خریدار + والسلام

مکتوب سوم در ذکر خشنود کردن خصمان

بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین را حق سبحانه تعالی بسعادت ابدی رسانا د بمینه و کماله کرمه سلام مطالعه کاتب حروف مطالعه کند و بداند که بعد از توبه کار مرید خشنود کردن خصمان است و این عقبه بزرگ است بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند یکی ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز و روزه و غیر آن قضا کند از ین جمله بقدر امکان آنچه توانی و نوع دوم گناهی است که میان بنده و خدا وند است چنانکه شراب خوردن و زنا کردن و ربا خوردن و آواز مزامیر شنیدن و مانند آن بیرون آمدن از مثل این گناهان بدان باشد که پشیمان شوی و عزم محکم کنی که پیش نخواهم کرد نوع سوم گناهانی است که میان تو و میان بندگان است و این دشوار است و صعبتر است و بر انواع است در مال باشد و در نفس باشد و در تن باشد و در زن و در کنیزک باشد و در دین باشد آنچه در مال است واجب است که باز بر خصم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بحلی خواهی اگر غائب باشد بر روح او صدقه کنی و اگر نتوانی نیکی بسیار کن و او را آمرزش خواه و بخدا وند باز گرد بتضرع و زاری تا او را بکرم خود بر تو خشنود گرداند در روز قیامت و آنچه در نفس است بر او لیاش بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدا یتعالی باز گرد بتضرع و زاری تا خصم را خشنود گرداند در روز قیامت و آنچه در تن است یعنی گفتن غیبت و بهتان و ستم و مانند آن واجب است که خود را پیش آنکس که او را غیبت کرده و دروغ زن کنی و از و بحلی بخواهی اگر ممکن باشد و این جائیست که از زیادت شدن غضب او ایمن باشی و اگر از انها باشد که چون بگوئی خشمش زیادت شود بخدا یتعالے باز گرد و برای او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بر روح او خیری بکن و آنچه در زن و کنیزک است آنرا نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدا یتعالے باز گردی تا روز قیامت او را از تو خشنود گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت

شدن خشم او و این نادر است بجای بخواه و آنچه در دین است چنانچه کسی را تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز دشوار است باید که پیش آن کس خود را دروغ زن کنی و اگر وی بحلی خواهی اگر ممکن بود و گرنه بخدای تعالی باز گردی و پشیمانی بسیار خوری تا خدای تعالی او را از تو خشنود گرداند حاصل کار درین باب آنست که بدانچه ممکن گردد خصمانرا خشنود کنی و آنچه نتوانی بخدای تعالی بتضرع و زاری و بصدق دل باز گردی تا روز قیامت ایشانرا از تو خشنود گرداند امید بفضل خدا وند عز و جل آنست که چون صدق بنده بداند خصمان او را از خزانهٔ رحمت خویش خشنود گرداند پس اگر بدانچه گفته شد عمل کردی و بر ترک گناهان بکلی دل نهادی و لکن گذشته را قضا نکردهٔ و خصمانرا خشنود نکردهٔ عتاب باقی و گناهان آمرزیده و پس بباید دانست که این عقبهٔ عقبهٔ دشوار است و مهم است و خطر او بزرگ است روایت کرده اند از خواجه ابو اسحٰق اسفرائنی رحمة الله تعالی علیه که از علمای بزرگ بوده است گفت سی سال است که از خدای تعالی توبهٔ نصوح میخواستم مستجاب نمیشد تنی بر سبیل تعجب گفتم سبحان الله عجب حاجتی سی سال است که روا نمیشود در خواب دیدم که گوئیه میگوید تعجب میکنی و نمیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدای تعالی ترا دوست گیرد و اینجا نه حاجت خرد است ای برادر گناه بنده را سخت بلائیست که اول گناه سختی دل است و آخر او کفر است و بدبختی نعوذ بالله منها فراموش مکن حکایت ابلیس و بلعم باعور که اول کار هر دو گناه بود و آخر هر دو کفر یکی از علما گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل آنست که از گناه کردن نترسی و از طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند پس غافل مباش در توبه تعجیل کن که اجل نهانست اگر توبه کردی پس بشکستی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و با نفس خود بگو شاید که پیش از انکه باز گنم بمیرم همچنین دوم بار سوم بار چهارم بار هر بار که گناه کردی توبه بکن و در توبه کردن عاجز تر از گناه کردن مباش و بمنع شیطان از توبه کردن باز مایست و اگر گوئی مرا از توبه

کردن این بار پس میپندارد که میدانم که باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم ماند پس در توبه کردن چه فائده بدانکه اینچه غرور شیطان است از کجا دانستی که تا آن زمان که باز گناه کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما اینکه میترسی از باز افتادن در گناه بر تو اینست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خدایست عز و جل اگر تمام گرداند فهو المطلوب و اگر تمام نگرداند گناه گذشته آمرزیده شده و از آن یکی پاک شدی نماند بر تو مگر همین گناهی که تجدید کردهٔ و این سودیست بزرگ و فائدهٔ بسیار بر تو باد که از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نه ایستی که ترا قطعا بتوبه کردن از دو فائده یکی حاصل شده است و نشنیدهٔ که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است بهترین شما کسے است که چون گناه بسیار کند توبه بسیار کند حاصل کار در باب توبه آنست که چون عزم درست کردی بر ترک گناهان چنانچه خداوند تعالی از دل تو بدانست که بیش گناه نخواهی کرد خصمان را بقدر امکان خشنود کردی و فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا کردی و در باقی بتضرع و زاری بخدای عز و جل بازگشتی غسلے پاک بکن و جامه پاک بپوش چهار رکعت نماز چنانچه باید بحضور دل بگذار پس روی بر زمین نه در جایگاه خالی که جز خدای تعالی کسی ترا نه بیند پس خاک بر سر کن و سر و روی خویش در خاک بمال بچشمی گریان و دلی بریان بر آواز بلند یکان یکان گناه که در مدت عمر خود کردهٔ بگوئی و نفس خود را بگو که ای نفس وقت آمد که توبه کنی و بخدای تعالی بازگردی و یا خود طاقت آن داری که بر عذاب خدای تعالی صبر خواهی کرد یا چیزی داری که ترا از عذاب خدای تعالی مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگو پس هر دو دست بردار و مناجات کن الٰهی بندهٔ گنهگار گریزپای بر در تو آمده است بندهٔ گنهگار باز گشتی میکند و بندهٔ گنهگار بعذر پیش آمده است از من خطاست بزرگ عفو کن و بفضل خویش مرا قبول کن و بنظر رحمت سوی من نگر یا رب مرا بیامرز و از جمله گناهان مرا نگاهدار که خیر بدست تست و تو بخشنده و بخشایندهٔ خواجه عطار گوید رحمة الله علیه نظم قطرهٔ چند از گنه

گر شد پدید * در چنان دریا کجا آید پدید * گرد تیره آن دریا ز مانے * ولی روشن شود
کار جهانے * پس این دعا بخوانند یا عظیم الامور یا منتهی همة المومنین یا من اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون احاطت بنا ذنوبنا وانت المذخور لها یا مذخور لکل شدة کنت اذخرک
لهذه الساعة فتب علی انک انت التواب الرحیم پس بسیار بگرئی وزاری کنی یا من لا یشغله
سمع عن سمع یا من لا یغلطه المسائل یا من لا یبرح الحاح الملحین اذقنا برد عفوک وحلاوة
رحمتک انک علی کل شیٔ قدیر پس درود بفرست وبرای جمله مسلمانان آمرزش خواه ومشغول
بعبادت شو که توبه نصوح کردی واز گناهان پاک بیرون آمدی وپاک چنانکه گوئی امروز
از مادر زادی وخدایتعالی ترا دوست گرفت وترا اجر وثواب بسیار بدست آمد وبرکت
ورحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس وصف آن نتواند کرد واز عذاب وبلا در دنیا
وآخرت خلاصی یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیا فریدی عتقاد
اندارم که آدم را از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد خود بیرون خواست آورد
فرداهزار هزار صاحب کبیره را در بهشت خواهند برد آدم را بیک زلت از بهشت بیرون
کردند آوردند رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بقاب قوسین چه کرد که اینجاش باز آوردند
ولکن بقاب قوسین برد تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیاموختند اینجاش باز آورد
تا زمینیان از عبادت او شریعت بیاموزند آنجا میگفت لا احصی ثناء علیک اینجا گفت
انا افصح العرب هرگونه که میتوانی سجده میکن ونیاز ی وسوالی پیشی آرا آورده اند چون
بنده گوید ایاک نعبد حق عزوجل گوید هرچه آورده است قبول کنید وچون گوید
وایاک نستعین خدا تعالی گوید هرچه خواهد بدهید وخزانه با دشاهانه رونق بسائلان گیرد
وهیچ سائلے با نیاز تر از خاک نیست آسمان وزمین وعرش وکرسی همه بوی دادند
از نیاز وی ذره کم نشد وهیچ خزانه هیچ خزانه خداوند نیست که هرچه همه خلق را می
بایست صد هزار چندان بدادند وخواهند داد ذرہ کم نشد والسلام فقط

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهارم در تجدید توبه برادرم اعز شمس الدین اکرمهم
بکرامة التائبین بداند که درخواست کرده تا قاضی میبود که چیزی نبشته آید و هر چیزی ارشاد و تعلیمی
کرده شود و اندکی دل ماندگی هم میگیرد بنابران چند مکتوب متواتر نبشته شده است تأمل تمام
مطالعه کند و پیش قاضی صدر الدین نیکو تحقیق کند و نیت داعی همین است که چون قاضی صدر الدین
آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند و بقدر وسع کار بندد که اصل کار آنست و در هر ساعتی
از تجدید توبه غافل نبود و همت بران بندد که حق سبحانه تعالی بحقیقت توبه رساند زیراکه
اصل کار توبه است زیراکه سرمایهٔ کار ایمان است و این راه که رود ایمان رود و این بار
که کشند ایمان کشد و این بادیهٔ خونخوار که قطع کند ایمان کند و این محیط که سیاحت کند
ایمان کند و این شربت که چشند ایمان چشد و این درد که را باشد ایمان را باشد و این طلب
که باید ایمان باید و چون توبه پدید آمد ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان در هر سینه بر قدر توبه
او تابد بهمان مقدار که درگاه توبه بروی گشاده میشود آفتاب ایمان بر قدر آن
در تابش می آید و حقیقت توبه گردش است از نهاد خویش هر که مرید را چله میفرماید برای
این گردش میفرماید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش بگشت دیگر بود
دیگر گشت آنکه تو دیده بودی آن نیست مردی دیگر پدید آمد که چون صفت بگشت او نیز
بگشت اگرچه ذات برجاست که آنرا اعتبار نیست پس او را هر آئینه ایمانی دیگر پدید آمد
که آنرا حقیقت ایمان خوانند اما پیش از گردش جز تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود
چنانکه بیشتر خلق برانند اینست که گفت **مثنوی** تا که بزبان خداپرستی ٭ این نیست
مگر هواپرستی ٭ تا نگردی تو مسلمان از درون ٭ کی توانی شد مسلمان از برون ٭ تا کی بزبان
نفس برآری ٭ ایمان بدل ست تو دل نداری ٭ و این خر لنگ ایمان تقلیدی و حرکت لسانی
که من و تو داریم این راه نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیهٔ خونخوار نتواند برید
و این شربت مردان نتواند چشید مثل است که بار پیل بر پشه همی نکشند اینست که گفته

س محرم دولت نبود هر سری ✤ بار مسیحا نکشد هر خری ✤ گر رستم را هم رخش رستم کشد و از دار انتقام و از هول اینکار نباید که در خاطر آن برادر فتوری و نفوری روی نماید و راه گریز پیش گیرد الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بر خواند و برشتن و گفتن این خوف است زنهار نومیدی هیچ حال هیچکس را جا نیست اینجا کار بعلت است بها نمیباید بسا کس بود که از پیش بت بردارند و بطرفة العین چنان برگیرند که هنوز سجده گاه در پیش بتکده گرم بود که او را از ملکوت فلک در گذرانیده باشند و در صفتی رسانند که اگر انس و جن و ملک وی را باز طلبند نشان نیابند سرگردان شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند فعال لما یرید هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و چون و چرا درین حضرت بار نیست و علت را مدخل نه که اینجا کار بعلت است یکی با یزید گفتم و یکی را ابو جهل یکی را باعلی علیین براریم و یکی را باسفل السافلین فرود بریم و علت در میان نه باز کردند و چون و چرا در عالم انسانیت خرج کنید که از آنجا بر آمده است حق تعالے آن برادر را بینای خویش گرداناد و او را از پیش وی برداراد بمنه و کماله کرمه بالنبی و آله هر چند تو پستی همت بلند دار ای برادر همت مردان بهیچ چیزی فرود نیامد آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بار همت ایشان نکشد اینست که گفت

س نے در غم دوزخ و بهشتند ✤ این طائفه را چنین سرشتند ✤ چنگ در حضرت خدای زده ✤ هر چه آن نیست پشت پای زده ✤ تا بجا روب لا نه روبی راه ✤ کی رسی در سرای الا الله ✤ باز همت اینمردان فضای پاک و صحرای پاک بی خس و خاشاک خواهد تا در وی پرواز کند و هیچ فضای پاک تر از فضای پاک ربوبیت نیست و هیچ صحرای با وسعت تر از صحرای وحدانیت نیست همت ایشان گرد کعبه و بیت المقدس نگردد و با آسمان و زمین طواف نکند سبحان الله عز و جل عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پای در دامن کشیده و سر بر زانو نهاده و ترا از کون و مکان در گذشته و زهی همت که آنرا جز در آب و خاک نیابی

س حقا که بزه نیارد کرد ✤ چرخ فلک ای پسر کمانم ✤

از اینجا گفته اند تصوف جنبشی است که در وی قرار نیست زیرا که چون آب قرار گرفت
گنده شود والماء اذا طال مکثه ظهر خبثه روا باشد که مرد بصورت در گوشهٔ خود قرار گرفته بود
وسر او در ملکوت و جبروت جولان میکند این دانی چیست رفتن چون تیز گردد دیدار بعکس
باز گردد نبینی که آسیا خراس که میگردد از غایت رفتن هر که نظر کند گوید که ایستاده است
خواجه جنید رحمة الله علیه گفتند ای پیر چرا بسماع بر نخیزی او این آیة برخواند وتری الجبال
تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب شما رفتن من نمی بینید چون رفتن تیز شود در دیدار نیاید
نسیم سحر خیزان گردد که کسی را خبر نباشد والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پنجم در طلب**
پیر برادرم شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که مبتدی را بعد صحبت توبه باجماع مشائخ
طریقت رضی الله عنهم اجمعین فریضه است که پیری پخته و فراز ونشیب طریقت گذشته
مستقیم الحال گشته و قهر جلال ولطف جمال دیده العلماء ورثة الانبیاء در حق او حقیقت
شده و بر جمله علل و امراض باطن مزید وادویه وعلاج آن طبیب حاذق گشته طلب کند
قال الله وکونوا مع الصادقین امر است در بودن با صادقان و آن پیغامبرانند صلوات
الله علیهم و بعد از ایشان خلفاء پیغمبران اند و آن مشائخ اند العلماء ورثة الانبیاء منشور
خلافت ایشانست وعلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرای ایشانست وقال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته شیخ در میان قوم خویش راه نمای
در دین حق چنانست که پیغمبر در میان امت خویش وامت را در راه دین حق از پیغمبر چاره نیست
همچنان قوم را بی شیخ که خلیفهٔ پیغامبر است چاره نیست از اینجاست در کلمات مشائخ که لا دین
لمن لا شیخ له دیگر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است اقتدوا بالذین من بعدی ابو بکر
وعمر وگفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگرچه در بدایت هدایت به پیغمبر حاجت بود
ونه بشیخ وآن تخمی است که در زمین دل جز بدستکاری نظر عنایت الله نیفتد ولکن الله یهدی
من یشاء ولکن هر کجا آن تخم پدید آمد در پرورش آن به نیابت وخلافت حق به پیغامبری

یا شیخی که نائب پیغمبر است حاجت بود که یا انک لتهدی الی صراط مستقیم وجای دیگر
فرموده و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و دلائل عقلی در کتب مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین
بسیار است یکی ازان اینست که راه کعبه ظاهر و صورتی است بی دلیل و راه شناسی
نمیتوان رفت با آنکه رونده راه را هم دیده و راه بین است و هم قدمی قوی هم راه محسوس
راه طریقت که صد و بست اند هزار نقطه نبوت دران راه قدم زده اند و اثر آن ظاهر
و محسوس نے بے دلیلی و راه شناسی محال بود که کسے رود و دیگر چنانکه در راه صورت سراق
و قطاع طریق بسیار اند بے بدرقه نتوان رفت در راه طریقت دنیا و نفس و شیاطین
انس و جن جمله راه زنانند بے بدرقهٔ صاحب ولے صاحب ولایتی نتوان رفت و دیگر آنکه درین
راه مزلات قدم و آفات بسیار است و عقبات بسیار و بیشمار تا فلاسفه و دهری و ملاحده
و معتزله و اباحتی و مثل ایشان از اهل بدعت و هوا جمله بے شیخی کامل و مقتدای واصل
درین راه بسرمایهٔ عقل خویش درآمدند هر یکے در بادیه افتادند و هلاک شدند و دین
بباد دادند **نظم** تو چون موری و این راهی است همچو موی بت ویان • مرو زنهار
بر تخمین و بر تقلید و بر عمیان • لکن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب ولایتان
ازان عقبات بسلامت عبور کرده اند و ازان مزلات و مهالک خلاص یافته و در
سلوک خویش دیده اند که هر کسے کجا افتاده است و چگونه هلاک شده است و دیگر مرید
را از ابتلا و امتحان گوناگون فترتها بسیار افتد اگر شیخی کامل و صاحب تصرف نبود که مرید را
از وقعت فترت باز رستاند و بعبارت و اشارت لطیف ویرا در روش آرد و گرنه در تفرقه
و رسم افتد و همه رنج ضائع شود **قطعه** در سایه پیر شو که نابینا • آن اولیتر که با عصا
گردد • گاهی شود کو و عجب بر هم زن • تا پیر ترا چو که با گردد • گر این نکنی که گفت
عطار • هر رنج که میکنی هبا گردد • دیگر آنکه رونده را درین راه بعضے مقامات روحانی
گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجرد شود پرتو نور حق برو تجلی کند و روح در خیال

در خلافت حق پدید نیاید ذوق انا الحق و سبحانی در خلوت بر وقت خویش یابد
و پندار یافتن وصول بمقصود در وی پدید آید عقل و علم و فهم او البته ادراک نتواند
کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دستگیر او نشود خوف زوال
ایمان بود و بیم افتادن در پایهٔ حلول و اتحاد باشد و دیگر آنکه رونده را در اثنار سلوک راه
از غیب شبهات پدید آید و وقائع بر وی گشاده گردد و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی بر وی
ظاهر گردد و مبتدی را بدینها هیچ وقوف نه زیرا که اینهمه زبان غیب است و زبان غیب هم
اهل غیب دانند که زبان مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است ؎ تو چه دانی
زبان مرغان را؛ چون ندیدی گهی سلیمان را؛ اگر اینجا شیخی مؤید بتایید الهی و معلم بعلم تاویلات
و زبان دانی از مغیبات نباشد مرید هرگز از اینجا ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت بادشاهان
صورت اگر کسی خواهد که درجتی و مرتبتی یابد و یا ولایتی و محلی و قربی حاصل کند اگرچه استحقاق
آن ندارد تا خدمتی لائق بادشاه از دست وی برخیزد اما چون بجانب مقربی از مقربان
بادشاه شود و خود را بدو بنهد و آن مقرب مقبول و منظور نظر بادشاه بود آن التماس او
در حضرت بادشاه عرضه دارد بادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص ننگرد بحقوق
سابق و مکانت و قربت آن مقرب نگرد قول او رد نکند و التماس او باجابت مقرون گرداند
و او را بدان مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی سالهای
دراز هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی و همچنین مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین
در حضرت بادشاه بادشاهان مقرب اند و مقبول القول هر که بدیشان پیوندد و خود را بدیشان
بندد بمقصود و مطلوب رسد مشایخ رضوان الله علیهم بحکم صفار نظر و پاکی اسرار بر سر
و اشارات قرآن قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه وآله وسلم نظر افتاده بود طریق
دل و راه جان سپرند و کار مریدان از مقدمات نتائج استخراج کردند و بدان نتائج مقدمات
احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق تعالی دیده یکی را بر افعال او بگشاید تا نیک را نیک داند

وبدانکه بدان ارادت ازالت آن دردی پدید آید اما طریق ازالت آن مداند چگونه کند
یکی از مقبلان درگاه و مقبولان الله خود را بر بندد و قصد تبدیل احوال کند تا آن مقبول الله
این افتاده را برگیرد و این گم شده در پذیرد و او را از نفس اماره باز ستاند دوم آنکه اگر
فتوری پیش آید و قصوری وی را روی نماید از راه لطف و شفقت ترغیب کند و دیابد
سوم آنکه او را از تریاق و سهم نشینان بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند چه
مرید سالی از خود برکند ایشان در ساعتی در دل وی بنشانند و همچنین احکام دیگر و گفته اند
که ممکن است که مرید بیک پیر بمنزل رسد روا باشد بدو یا بسه و یا بچهار و یا بیشتر از این صحبت
کند آنکه بمنزل رسد و هر پیری و صحبتی وی را سبب کشف مقامی گردد امانیکوتر آن بود که
پیر آنرا بمقام خود آلوده نگردانند و نهایت ایشان را اندر آن مقام نشان نکند گوید نصیب من از
صحبت ایشان این بود و ایشان فوق این بوده اند این با دب نزدیکتر بود زانچه ما لعان
راه خداوند را بمقام و احوال کار نبود لکن چون با پیری صحبت کرد بے اجازت وی از آنجا
نرود و از صحبت وی جدا نگردد و این نگاه دارد و بر جمله از غیرت پیران احتراز باید کرد اگر
بے اجازت ایشان یا بر طریق بطلان از پیر اول نزد پیری دیگر شود روا نباشد هر که چنین
کند مرتد طریقت باشد و اندر عادات مشائخ رضوان الله علیهم چنان رفته است چون
مریدی بدیشان تعلق میکند وی را سه سال اندر سه معنی ادب بکنند اگر بحکم آن قیام
کند پوشیدن خرقه مر او را بتحقیق نه بتقلید مسلم دارند والا گویند طریقت مر این را
قبول نمیکند و آن سه چیز اینست که یکسال بخدمت خلق و یکسال بخدمت حق و یکسال
بمراعات دل خود دست بدعا و زبان بسوال کشاده دارد که ان الله یحب الملحین
فی الدعا میگویند در دعا و سوال پرده شرم از روے خود بردارد و انچه خواهی
گستاخ وار خواه و هر چه خواهے حقیر مخواه و اگر نه هنداند درگاه بر مخز تا نستانے
بقطع بداند هر که را چیزی داد رایگان داد و هر کرا ایمان داد رایگان داد و هر کرا مزید

رایگان آمرزیده همه عالم ستانند آنچه او بخشد هل من سائل هل من داع هل من
مستغفر برانگیخت که بخواهید ما را کرم فراوانست بفرمائیم تا بخواهید چون نخواهید
تقاضا کنیم چون کاهلی کنید ناخواسته بدهیم **نظم** آنکه ناخواسته عطا بخشد
اگر تو خواهش کنی جهان بخشد * پادشاهیست او اگر خواهی * هر دو عالم بیک گدا بخشد
ای برادر این در کرم است اینجا استحقاق نمی باید که کریم آن بود که بی استحقاق دهد هر که باستحقاق دهد
کریم نبود زیرا که استحقاق سببی موجب است هر کجا موجب آمد دین آمد و دادن دین
کرم نبود **نقلست** که کافرے در میان حرب امیر المومنین علی را گفت رضی الله عنه
یا علے تیغ خود را بمن ده علے تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت
دلیری یا سخت نادانی که شمشیر بخصم دادی علی گفت هر چند که تو دشمن تری و خصم
بودی ولکن زبان سائلان داشتی و سائل را محروم نکنند والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در اهلیت شیخی برادرم اعز شمس الدین اعزه الله فی الدارین
بداند که بنا را اهلیت شیخی و استحقاق مرتبه شیخی و مقتدائی را بر سبیل اجمال بر پنج
رکن نهاده اند و آن هر پنج رکن ازین آیة استخراج کرده اند که خدای عز و جل
گفت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما حق سبحانه
و تعالی چون موسی را علیه السلام بمریدی و تعلم بخواجه خضر علیه السلام فرستاد
او را بمقام شیخی و مقتدائی و معلمی به پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت که من
عبادنا دوم استعداد قبول حقائق از ابتدا حضرت بواسطه که آتیناه رحمة سوم
خصوصیت یافت رحمت خاص را از مقام عبدیت که رحمة من عندنا چهارم شرف
تعلم علوم از حضرت خداوند بواسطه که و علمناه پنجم دولت یافت علوم من لدنی
که من لدنا علما و این پنج مرتبه جامع است مر جمله معانی کمالات را و شامل است همه
درجات و مقامات را و شرح و تفصیل آن در مکتوب هفتم بیاید پس شیخ و مقتدا باید که

بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند
در جمله هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن یاد کرده است و در اخبار آمده
است در وی موجود بود تا شیخی و مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت وتا از رق ما سوی
الله آزاد نگردد و عبد الله نتواند بود و بدولت من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد
قبول حقائق اتیاء حضرت بیواسطه وتا از صفات بشریت کلی بیرون نیاید مستعد قبول
حقائق از حضرت عزت بیواسطه نگردد و بسعادت آتیناه رحمة نرسد سوم یافت رحمت
خاص از عندیت وتا تخلق باخلاق الله نبود و در سر تجلی صفات الوهیت نتابد بمقام
عندیت نرسد و بصدر رحمة من عندنا ننشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت
بیواسطه وتا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی وحسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت بی
واسطه نتواند بود و بکرامت وعلمناه مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بعلم لدنی
و علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعلق دارد چنانکه حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است عرفت ربی بربی وتا بولادت
دوم نرسد که عیسی پیغمبر علیه السلام از ان نشان داده است که لن یلج ملکوت السموات
والارض من لم یولد مرتین این درجه نبود و بشرف علم من لدنی مشرف نگردد یعنی
هرکه از مادر بزاید اینجهان را ببیند و هرکه از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت
بیرون آید آنجهان ببیند پس دنیا و عقبی هردو حاضر بیند من لم یولد مرتین این باشد
و با اینهمه گفته اند که شرائط مقام شیخی و مرتبه مقتدائی حد حصر و عد نیاید شیخی و مقتدائی
نه بدان شخص و سر و ریش است که خلق ببیند شیخ و مقتدا بحقیقت آنکسی است که در مقام
عندیت در فی مقعد صدق در زیر قبۀ غایت و غرت حق است عز و جل که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری رباعی مردان رهش زنده بجان دگرانند مرغان هواش
ز آشیان دگرانند منگر تو بدین چشم بر ایشان که ایشان بیرون ز دو کون از جهان دگرانند

اینجا سوالیست که کنند و آن آنست که مبتدی مثل اینچنین شیخ و مقتدا کجا یابد و مبتدی
را چگونه متابعت مقتدی تواند بود و شناخت وے این را چگونه میسر شود و مبتدی را
درست نی که بمیزان عقل رکیک خویش مردان حق را بسنجد و بنظر مختصر خویش و اصلان
و مقربان حضرت عزت را نشان کند و اینهم درست نیست که کسے را تقلید کند بمجرد دعوی
پس بچه داند که فلان شیخ مثلا مدعی است و نه محقق یا کامل و منتهی است و بدان جا رسیده
است که بدو اقتدا کنند یا نه جواب اینچنین گفته اند هر یکے را از طالبان بدان مقدار که
او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب و آلات آن بر وے گمارند گماشته که هرگز
از آن بیرون نتواند شد بر قدر حظ و نصیب هر کسے طلب بر وے مسلط گردانند
چنانکه در راه او گاہے ہم نیفتد چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب او در ازل طلبے و سببے موجود
بود و هیچ مانعے و صارفی در آن نه همچنین در راه طلب و ان بے تفاوت سوال دیگر
کنند که علامتے هست که بدان تمیز کنند مدعے را از محقق و اهل را از نا اهل جواب گفته
اند این علامتها بسیار است و عبارت کردن از آن دشوار است و همه را محیط شدن نتوان
با اینهم اینچنین علامتے که طردے و عکسے بود که اگر آن نشان بود بدانند که هست و اگر
نبود بدانند کسے نگفته است حاصل الامر در حق کسے که عنایت سابق است که العنایة قبل
الماء و الطین در ابتدا ار فضیلت و الذین جاهدوا فینا قدم در راه طلب نهد بلند خدمات
عنایت ربانی روے دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت
صمدیت گردد عنایت سابق و تقدیر ازلے بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخ واصل و
مقتدای کامل در آئینه دل او بر وے عرضه کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوب بان
شیخی نشاید اگر سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر چون
مرید صادق جمال شیخ در آئینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال شیخ و ولایت او
عاشق گردد و قرار و آرام از وے برخیزد و در طلب آید منتاز جمله سعادتها این بقرار است

ازان

واین عاشقی است که تا مرید بر حال ولایت شیخ عاشق نگردد در تحت تصرف ارادت شیخ بکلی در نیاید و مرید باید که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود ازینجا گفته اند الارادة ترک الارادة سر این معنی است که گفت رباعی ای دل اگرت رضاء دلبر باید آن باید کرد و گفت کو فرماید + گر گویدت خون گری مگو از چه سبب + ور گویدت جان بده مگو چون شاید + و مشائخ طبقات را اختلاف است که مرید کرا گویند و مراد و شیخ کرا گویند بعضی برانند که چون یکی در صحبت بزرگی صاحب ولایت درآید و حرکات و سکنات او را متابعت نماید این چنین را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ خوانند و بعضی برانند که مرید کسی را گویند که او را شیخی صاحب ولایتی یا عارفی یا عالمی مقراض بدست خویش بر سر وی راند و قبول کند این را مرید گویند و آن راننده مقراض را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی التحقیق خداوند را بندگانند که متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کل کائنات عبور کرده اند و در تجلیات صفات جمال و جلال و همگی هستی ایشان گم شده و در مقام فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا مقام ساخته اگر نظری از شفقت و همت بر بیگانه کنند یگانه گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد بر تخت ولایت نشیند از جهت آنکه ارادت ایشان با ارادت خداوند متحد گشته است که ایشان نفسهای خود را بکلی مر خداوند را گردانیده اند من کان لله کان الله له در حق ایشان درست گشته است گفته اند هیچ بقعه و مقامی نبود که یک صاحب ولایتی نباشد و همه بیدولتان در پناه و سایهٔ دولت او باشند و خلیفه و سلطان در هر عصری یکی بود اما ترو فردشان چندان که خواهی در هر شهری باشند در خبر است که پیوسته در میان امتان جمله ولیان سی صد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بدیشان بود و راحت و رحمت از آسمان بر زمینیان از برکت ایشان رسد پرسیدند که صفت ایشان چه باشد فرمود الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخرة والراضون بقضاء الله و قدره ای برادر یقین بدان

که این کاریست پیش از من و تو بوده هرکسے را بمنزل برسانید و مقامی وی پدید کرده
هیچکس کارے نو آغاز نکرده است همانست که در قلم بوده است در کاری تمام شده
هرکسے قدم میزند تو پنداری که آن صد هزار و بیست و چهار اند نقطه نبوت که در عالم
آمدند کاری تو در عالم آوردند حاشا وکلا بلکه انچه در سینهٔ تو بود بنمایانیدند وانچه در حق
تو رانده بودند سوی آن خواندند و بس کتب و رسل وسایط اشت با حکم و تقدیر است
بیرون میرود ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره
کرده به تیغ قهر و جگر ایشان را با نتظار قطرهٔ آب گردانید خود را یکس نداد موسی علیه السلام را
در دل آمد که همین منم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید ندا آمد که این عصا بر سنگ زن
عصا بر سنگ زد صحرای دید صد هزار همچو موسے عصا بر دست گرفته و کلاه بر سر نهاده
ارنے گویند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هفتم در ارادت**
برادرم شمس الدین بداند که ارادت خواست دل است که اندیشه بچیزے متعلق گردد
وازان اندیشه جنبشے در دل پدید آید که بدان جنبش نیت طلب آن چیز خیزد
و هرچند مراد شریفتر ارادت بهتر و نکوتر و حقیقت ارادت خواست محض است
و مجرد از شوایب و اغراض و پاک از تغیر پذیرفتن و ممتنع گشتن باسباب و منقطع شدن
از اغراض تا جز حضرت الهیت باز نه ایستد **مثنوی** تا بهشت و دوزخت در
ره بود + جان تو زین راز کے آگه بود + چون برون آئی ازین هر دو مقام +
صبح این دولت بر او آید ز شام + زیرا چه در قدمگاه ارادت حق تعالی هیچ چیز
مزاحم روا نباشد نه از عین و نه از اثر که انیجا همچو چه هیچ شرکت نپذیرد اما ارادت
آدمی را علایق و موانع بسیار است گاهے از ضعف ارادت و گاهے از عجز مرید گاهی
از امتناع مراد و با اینهمه ارادت آدمی مشوب است بغرض برای نکونامی و مدح و مانند
آن مرید صادق آنکست آنکه ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد تا اگر

از کل عالم تبرا کرده بود مگر یک چیز آن یک چیز مانده بود المکاتب عبد وان کان یبقی علیه درہم و
ارادت در طریقت چون نیت در شریعت است چنانکه در شریعت ہر عبادت که از نیت خالی
بود قدر ندارد و در طریقت ہر حرکت که از ارادت خالی بود ہیچ مرتبه ندارد و ارادت بر
سه گونه است یکے ارادت دنیاست که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت
تمام است و مرض مہلک است و چون بر دل مبتدی مستولی شود او را از جملہ خیرات منع کند
و فترتها در راه او پدید آید و ہر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت و سعادت
جاودانه محروم گردد و حیل بینهم و بین ما یشتهون اشارت برین است و بزرگان گفته اند ہر مریدے
که دل را ابتدا بدنیا ملتفت باشد از وے ہیچ صلاحے نیاید و ہرچه زیادت از قوت وقت
است جملہ سبب ندامت و حسرت قیامت است ارادت دوم ارادت آخرت است که دل آدمی
ازین منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی در آن دل محبوب گردد و بدان
ارادت مجاہدہا و ریاضتہا پیش گیرد و عمر در طلب و تعب آن بذل کند تا به قیامت مراد خود
یابد و این ارادت زہاد و عباد است و این را رغبت و رہبت گویند قرآن مجید ازین ہر دو
ارادت خبر داده است منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و ارادت آخرة شریفتر از ارادت
دنیاست که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان
عقبیٰ و سوم ارادت حق است که آدمی را دیدهٔ بصیرت کشاده گردد و ہمت از جملہ مکونات
در گذرد و ببیند که ہرچه در زیر ذل کن در آمده است رقم ذلیلے و مخلوقی دارد و چنگ زدن
بذلیل و مخلوق جز خواری نیفزاید پس سالار ارادت عزت مکون کون بر آید تا عزیز ہر دو سرای
گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده من کان یرید العزة فللہ العزة جمیعا چون این مرید از دنیا
در گذرد بدرجات آخرت ہم قناعت نکند و ہرچه در راه وے پیش آید جز مراد و مقصود
ہمه را زنار و بت راه خود شمرد چنانکه بزرگی را پرسیدند ما الطاغوت فقال ما یشغلک عن الحق
فہو طاغوتک ہرچه ترا از حق مشغول کند آن طاغوت تست ؛ طلب حق گر جہد بر میان جان

بنده مرید وار در راه دین درآید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را امداد نماید
در سلوک راه طریقت و از آفت منازل و راخبر دهد تا راه مرید بجای منقطع نشود و دل
قصور و فتور نیفتد و او را هیچ چیز مهم تر از طلب پیر مشفق نیست که گفته اند هر درخت که
خودرو بود ثمره ندهد و اگر دهد مزه نبود و مغز دار نبود مرید که پیر ندارد اعمال و احوال و جمله کار وی
طبع و عادت باشد هیچ بلاغت و نفع نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در آغاز کار ارادت
آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد بیمار چون بمعالجت خود استغنا نماید در هلاکت افتد باید بطبیب
رجوع کند تا طبیب از صحبت خویش مرض او را علاج کند چنانکه است را پیغمبر باید و طفل را دایه معلم
باید و بیمار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان مرید را نیز پیر مشفق و واصل و بر غوامض
سلوک منازل او واقف باید تا آنچه مصلحت و مفسدت سلوک راه است بوی نماید و بر
مقادیر امراض و علل و اشربه و معجون سازد و چون مرید بخود کفایت کند همچنان باشد که
کسی راهی نداند آنگاه راهبری کند زود هلاک شود و گفته اند چون مرید خواهد که این
احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی با مردگان صحبت کند و هر که با مرده
نشیند لا محاله مرده دل شود و بنای عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان
با نبیا متابعت نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته ایشانست
هر که در طریقت برای خود کفایت کند و بصحبت خود قانع شود بت پرستی و مغرور باشد
و بسر گنجی و نجاحی نرسد یک نکته اینجا نگاه دار که پیر هرگز مرید و مرید را مرید طالب نتواند
کرد چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام مهجوران ازلی را مومن مخلص نتواند کرد اما چون حق تعالی
دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده در متابعت دعوت پیغمبر ظاهر شود اینجا نیز فائدهٔ
تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت و خدمت پیر ظاهر شود سنت
الهی جاری این است اکنون که دانستی ارادت چیست بدانکه ارادت صادقان
و نیت مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو در تار و ارحمت پرستی است

مرا و ترا کلیسا و بتخانه جای نبود هیچ بت و بتکده مرا و ترا نپذیرد بدروغ دعوی فریدی
نکنیم و لاف مسلمانی نزنیم چه کنیم اگر درمیان صادقان مخلصان نشمارند بود که در زمرهٔ
کاذبان و مدعیان درآرند شعر گر دستهٔ گل نیاید از ما + هم هیزم دیگ را نشاییم +
فائده همه عالم ز جمالت نصیبی بگرفت + چه توان کرد اگر بخشش گدائی نرسد + گفته
ایشان است حقا ثم حقا بودن برین درگاه بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران براست
اگر هیچ نبود نه بس که کسانی که در راهی میروند ناگاه سوختهٔ ازین حدیث درآید و کمندهای ز طلب
و زگردن او افگند تا اندیشیده و ناطلبیده سوی خود کشد اگر می نخواهد امید مدار و اگر
خواستند هیچ مترس نادره جنگ غیب چه نوشتند والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در ولی برادر اعز قاضی صدر الدین رزقه الله محبة اولیائه بداند
که ولی بر وزن فعیل است مبالغه است از فاعل و آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود
بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فعیل بر وزن مفعول بود پس ولی کسی باشد
که پیاپی بود بر وی احسان خداوند عز و جل و افضال وی و آن محفوظ بودن وست
در عامهٔ احوال خویش از جملهٔ محنتها و سخت ترین محنت ارتکاب معصیت است پس
نگاهدار حق تعالی او را بود و امر او قائمش از زلات و معصیت چنانچه پیغمبر نباشد مگر معصوم نیز همچنین
ولی نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را ارتکاب معصیت نبود البته
اما محفوظ ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت ولکن او را بدان گناه اصرار نبود اولئک
الذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن از
آن ممکن است گفته اند آن صفت ولی بود فیقال لولی من فیه هذه الخصلة پس گفته شود ولی کسی است
که در وی این همه خصلتها موجود بود و چنین گفته اند ولی کسی است که او را تقصیر نبود
در حق حق و تاخیر نبود در قیام نمودن بحق خلق و مطیع بود نه بخوف و عقاب نه بامید حسن مآب
نبیند و نداند مر نفس خویش را و مر اعمال خویش را قدر و قیمتی تر این است که گفت

رباعی آنانکه ره عالم توحید بدیدند + بیهوش سوی عالم توحید دویدند + در نفی چو دیدند همه معنی اثبات + واثبات بماندند همه نفی گزیدند + اما اشارات مشایخ رضوان الله علیهم که درین باب است یکی آنست که خواجه ابوعثمان مغربی میگوید رحمة الله علیه الولی قد یکون مشهورا ولا مفتونا ولی مشهور باشد در میان الناس مفتون نباشد و بزرگی دیگر میگوید که الولی قد یکون مستورا ولا یکون مشهورا گفت ولی مستور باشد مشهور نباشد و این گوینده که احتراز کرد از شهرگی این شهرگی باشد که در وی فتنه بود یعنی شهرت باشد اما شهرگی وی بی فتنه بود پس بوعثمان مغربی رحمة الله گفت روا بود که وی بشهرت باشد اما شهرگی وی بی فتنه باشد نه آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود روزگارش از فتنه دور بود **در نقل است** ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مریدی را گفت خواهی تا ولی باشی از اولیای خدای گفت خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وفرغ نفسک لله واقبل بوجهک علیه یعنی بدنیا و عقبی رغبت مکن و فارغ کن مر نفس خود را از برای دوستی خدای را و روی بحق آر چون این اوصاف در تو موجود باشد تو ولی باشی اشارت برین هست که گفت **قطعه** بگذار تو خویش را و آنگاه + در عالم ما با سفر کن + بربند تو چشم راز دیدن + در حضرت ما بما نظر کن + پس جان عزیز خویشتن را + ای خوار بده با خبر کن + و از عالم خویش هر چه بودت + این پیش بر و آن بدر کن + مراد انما اینهمه آنست که بدانی خداوند تعالی را اولیاست که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان ملک اویند که برگزیده است شان و نشانه اظهار فعل خود گردانیده و بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی از ایشان پاک و از متابعت نفس شان برهانیده تا همت شان جز وی نیست و انس شان جز باوی نه پیش از ما بوده اند و اکنون هستند الی یوم القیام خواهد بود و این جماعت را با دو گروه خلاف است یکی معتزله که تخصیص یکی را از

مومنان بر دیگری انکار کنند و دیگر عامه حشویان تخصیص روا دارند اما گویند که بوده اند
و امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولیتر باشد
از طرفی دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالی برهان نبوی را امروز باقی گردانیده
است و اولیا را سبب اظهار آن کرده و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از
آسمان باران به برکت اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفای احوال ایشان روید
و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند سر این معنی است که گفت **مثنوی**
قدم در نه درین ره همچو مردان + که خدمتگار تست آن چرخ گردان + از آن
کافی که جانها جوهر اوست + فلک از دهر که خاک در اوست + خموشانند در ره سر
نهاده + زبان ببریده و در ره فتاده + تو خوش خفته و ایشان در ره او + همی بوسند
خاک درگه او + و از ایشان چهار هزار اند که مستور اند و هر یک دیگر را نشناسند
و جمال حال خود را ندانند و اندر کل احوال ز خود و از خلقان مستور باشند و اخبار بدین
وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و اما آنچه اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه حق اند سیصد
کس اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را ابدال خوانند و چهار دیگر که مر
ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان را نقبا خوانند و یکی دیگر که مر او را قطب خوانند
و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را شناسند و اندر کارها بیکدیگر محتاج باشند بدین اخبار
مرویست و ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجتمع اینجا قول مخالف وارد میشود و آن آنست
که گویند چون گفتی که ایشان مر یکدیگر را شناسند و بدانند که هر یک از ایشان ولی اند پس
باید که بعاقبت خویش ایمن باشند و ایمن ز عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت
امن اقتضا نکند چنانکه روا باشد که مومن بایمان خود عارف بود با اینهم ایمن نبود پس
همچنین روا باشد که ولی ولایت خود بداند و ایمن نباشد اما روا باشد که بر وجه کرامت
حق تعالی مر او را بامن عاقبت شناسا گرداند اندر صحت حال بر وی و حفظ وی

از مخالفت چنانکه عشره مبشره را رضی الله عنهم پو هیچ زبان نداشت یعنی آن ده تن را پیغمبر صلے الله
علیه وآله وسلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت اند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت
ایمن گشتند و باهمین از جمله اولیا بودند و امن ایشان از خوف خاتمت دین ایشان را زیان
نداشت و اگر گواهی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع علیه الصلوٰة والسلام دانستند و آن
صاحب شرع بوحی بود آن منقطع گشت پس این چگونه دانند بعلے وحی جواب آنست که اولیا بدان
شناسند ولایت خویش را که خدای عز وجل اندر ایشان لطایفے پدیدآرد که آن خاص جز اولیا
را نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که این گروه را حق تعالی مر ایشان را که انچه اندر سر
خویش همین یابند بدانند که کرامت است و عطا است از خدا وند تعالے و انچه هست
حقیقت است و خداع و مکر و استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع کسے باشد که چون لطائف
چیزے از کرامات بباید باکرامت آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسیکه
او را محل ولایت باشد باکرامت آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد
اند و هر دو چیز یکه ضدین باشند روا نباشد که حکم این یکے حکم آن دیگر بباشد تحقیق
ضدیت را و بزرگان بکرامت بدین چشم نگرند که یکے از ایشان گفته است که بت اندر
عالم بسیار است یکے از بتان کرامات است تا کافر از بت تعلق کنند، عدا باشند
چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت عارفان کرامت است اگر باکرامات بیارامند محجوب
گردند و معزول گردند و اگر از کرامات تبرا کنند مقرب کنند و موصول گردند عزیزی گفته
است رباعی زاهدان را جنت و فردوس باید بزمگاه + عاشقان را ذلت اندر قعر زندان بلا
و بس + لطف این عام و خاص نیک و بد پاینده اند + قهر او در اپیش رفتن کار مردانست
و بس + از اینجاست چون خدائے تعالے مر ایشان را چیزی از کرامات پدیدآرد و اندر
دل ایشان خضوع و خشوع زیادت گردد و ذل و تواضع پیش از ان باشد
که بود و ترس و خوف زیادت از ان گردد که بود و سلطان العارفین

ابو یزید بسطامی قدس الله روحه در سفر خویش بر لب آبی رسید که کشتی نداشت در خاطرش
گذشت بی کشتی چون گذرم در حال راهی در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر
المکر و بازگشت و اینجا سری است لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است با عراض
از غیر دوست و ترک ما دون الحبیب و ترک و اخذ ضد اند و اقبال و اعراض مخالف
یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد از حکم اعراض برآمد و بغیر دوست اقبال کرد و لا ولایة
مع الاعراض و ولایت با اعراض هرگز نبود ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ای آنکه نظر عزت
بر قدس نبوت و بر طهارت رسالت میداری یکی درین آلودگان الواث معاصی بنگر و ابر
محبت ما در ایشان برسان و الواث عصیان ایشان را آب استغفار بشو فاعف عنهم و
استغفر لهم تا از شرمساری گناه از در نگریزند و بقوت دل در حبل امیدواری آویزند
تا بدانی که امواج بحار رحمت او الواث معاصی و اقذار مناهی عاصیان را از وجود ایشان
پاک گرداند و بطهارت مغفرت مر یافت نعمت رویت را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا سوخته و بدین معنی اشارت کرده است و گفته رباعی گر تو بکمند عشق در بند شوی
ور در گذری ز حرص خرسند شوی + پاکیزه شود وجودت از لوث گناه + تا قابل اسرار
خداوند شوی + و آنچه در زبور بر داود علیه السلام آمده است یا داود انذر الصدیقین
فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور آتش در نهاد نومیدی میزند و نهال یاس را قوت از
ساحت نا امیدواری بر میکند تا سر لا تقنطوا من رحمة الله پیدا آید والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نهم در ولایت برادر اعز قاضی صدر الدین شرفه الله بالولایة بدانکه
ولایت عام ایمانی است هر که ایمان آورد از جمله اولیا خدا گشت لاکن اتصال دارد که باین
ولایت ترک امر کند و ارتکاب نهی کند با دیگری باشد که امر بجا آرد و از نهی باز دور باشد ایشان هم
از جمله اولیا باشند اما اند جنب فریق اول خاص باشند و فریق اول اند جنب این فریق

عام باشند باز فریق سوم باشند که خاص خاص باشند امرها بجا آرند و از نهی‌ها دور باشند
و نیز مرادهای خویش همه در زیر قدم آرند ننگرند که ما را چه باید بینند که دوست را چه باید
مراد دوست خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن شرک دانند از بهر آنکه اصل
همه کفرها متابعت هواست چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرایت من اتخذ الهه هواه
و اینجا شرک دانستن ضروریست تا در غلط نیفتند بدانکه شرک نزدیک اینطایفه بر دو نوع است
یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدای معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل
ایمانست نعوذ بالله منها دوم شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجت غیری را در
بر آمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیر است
و بعضی گویند از شرک خفی حواله کردن بر هیچ خودی در جمله احوال و میل کردن باختیار
خویش و چنگ زدن بحیله و تدبیر چون ترا کاری پیش آید و این را شرک خفی گویند منافی
کمال توحید است نه منافی اصل توحید **رباعی** در قلزم وحدت تو چون افتادم،
از هیچ کسی همی نیاید یادم + از آدمی و فرشته در وحدت + من بنده نظر چه میکنم آزادم
اکنون بدانکه متعارف است میان خلق که مهتری را دوستان باشند و لکن گروهی خاص و گروهی
عام و گروهی امر و نهی را شایند بیش ازین نشایند و گروهی خاص تر از ان باشند که سر را شایند
بیش ازین نشایند و گروهی خاص را شایند و گروهی خاص تر از ان باشند که منادمت را شایند
و گروهی خاص تر از ان باشند که سر را شایند و گروهی خاص تر از ان باشند که میان ایشان
اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هرچه یکی دست کند آن دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از
ایشان اندر ملک آن دیگری همچنان باشد چون اندر ملک خویش و این انگاه درست گردد
که حشمت از میان برخیزد و این را در شریعت مثالست نه بینی که پدر را از فور شفقت است صحت
آنست عقد وی بر فرزند جایز است چون فرزند بحال بلوغ رسد نتواند عقد او را فسخ
کند و لهذا بعضی گفته اند بندگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن چون مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم که مأذون بود باستحلال و نیز مر آن اعرابی را که اندر ماه رمضان افطار کرده بود
گفت کله و اطعمه عیالک باز گفت یجزی لک ولا یجزی احد بعدک و این نوع شریعت بود بظاهر و لکن مر خاص را
در حد امر و نهی نگاه داشت تصحیح شریعت را و بیگانگان را دستوری داد بخلاف کردن حق شریعت
اظهار خصوصیت دوستی خویش را تا خلق را نماید که من از آن خواصم که هر چه اندر ملک و ملکوت
بکنم روا دارد خواجه سنائی علیه الرحمة در مثنویات اشارت کرده است **مثنوی** دریغا
جوهرت در تنگ مهده ÷ بر نگار طبیعت زنگ خورده ÷ از آن بر ملک خویشت نیست فرمان ÷ که
بودت هست بر جای سلیمان ÷ اگر حاصل کنی انگشترین باز ÷ بفرمان آیدت دیو و پری باز ÷
تو شاهی هم در آخر هم در اول ÷ ولی در چه دو پنداری احول ÷ دو می بینی یکی را و دو را صد ÷
چه یک چه دو چه صد جمله تو ای خود ÷ و شکی نیست که همه انبیا اندر نبوت برابر اند و لکن بعضی را
در بعضی فضل است همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابر اند و لکن بعضی را بر بعضی فضل
است گروهی را مقام عموم است و گروهی را مقام خصوص و هر که این را منکر شود مشاهده را
منکر شده باشد و این چنانست که مر ملوک دنیا را سپاه بسیار باشد و همه بحکم چاکری باشند و همه
مواجب خوار ملک باشند و لکن یکی را مقام ستوربانی و یکی را مقام فراشی و یکی را مقام
دربانی باشد و یکی را مقام حاجبی و یکی را خزینه داری و یکی را شراب داری و یکی سرهنگی و یکی
را وزارت و یکی را منادمت باشد و یکی بخصوصیت بجائی رسد که ملک خاتم ملک بوی سپارد تا امر وی
امر ملک باشد و نهی وی نهی ملک باشد و تولیت وی تولیت ملک باشد و این ظاهر است و بر هیچ
عاقل پوشیده نگردد و مومنان همه اندر محل ایمان هم برین ترتیب اند و چون بدین مراتب
باشند که گفتیم پس هر یکی از ایشان اندر جنب آنکه فرو دتر از وی است خاص باشد و اندر جنب
آنکه برتر از وی است عام باشد و این محل و این مرتبه اولیا را آنگاه پدید گردد که مختص مصطفا و
حق گردند و بدین مقام آنگاه رسند که ظاهر و باطن مر حق را یکی کردند خلاف نکنند و نه اندیشند
و با نفس صحبت نکنند و اندر بقا به مخدوم خدمت خویش گم کنند و اگر هر دو کون پریشان

دهند بر دوست بدل نیارند و بنظاره دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بجای
دوست چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر
دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و
بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بکلیه ظاهر و باطن ایشان از
کل وجوه و بجمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نمانده باشد غیر
دوست را سوخته بدین معنی اشارت کرده است رباعی در عشق اگر از وصف مسلوب شوی +
اندر گذر از خویش محبوب شوی + وصفت عرض است در زمان نیست شود + زنهار در دمان
که محبوب شوی + آنگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات خویش
فانی گردد و بصفات و مراد دوست قایم گردد هر چه بخواهد بیابد نه از بهر آنکه اندر وی ارادت
غیر دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش پدید آرد هر چه پدید آید ارادت وی
باشد نه ارادت وی بود خلق پندارد که آن بود که وی خواست و نزدیک وی این بود
که دوست خواست بدین معنی مختص و مصطفای حق گردند منکر این را نتوانند شنید و گوید طامات است
رباعی کسی که علم نبوت و ولایت داند + بلا شک این سخن طامات داند + ز چشم کور بینائی
نیاید که از خفاش حربائی نیاید + الغرض چون بدین مقام رسید که گفته شد بشناسند که اولیاء
خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی مراد بینند و اگر
بی اختیاریست خود بی اختیار بینند همه مراد از دوست بیابند و هیچ مراد خود نکنند چنانکه
فتوی سلطان انبیا و اولیاست صلی الله علیه و آله وسلم و لو اقسم علی الله لابره لولیل
آنست که قسم نکند و لا بر کرد دلیل آنست که اگر کسی باید مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باز نمود که اولیا هر چه خواهند بیابند
ولکن نخواهند عاسفی بدین معنی اشارت کرده است رباعی عاشق چو بدو رسد بپاک شود
کونین بنزد همتش خاک شود + وانگاه بدو عالم محبوبش + بی واسطه خطاب لولاک شود
خداوند نگاهداشته باشد و من النظر الی نفسه فلا یدخله عجب محفوظا باشد از نگرستن

بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد نیارند که خویشتن بینند زیرا که
وی اینمقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون بیند سبب نماند یافته گم کند کار افتاده
گفته است رباعی تا ترا با تو بود در ذات هست * کعبه با طاعتت خرابات است * چون
زذات تو بود تو در واست * بتکده از تو بیت معمور است ویکون مسلوباً عن الخلق و مراد
را از خلق ربوده باشد یعنی نگریستن با ایشان تا در شهرت نیفتند فلا یفتتنوا پس او را اندر
فتنه بیفگنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بر پا نیفتند که خلا بنده از خلق دو چیز است تا نکوهش یا
ستایش و هر دو این را تباه کند ایشان پرست و آن آنست که هر که مر کسی را عابد است علامت صحت
عبادت غیر معبود نادیدن است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را دید نه حق تعالی
خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق دید نه حق خلق پرست
آمد نه حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طمع جزا از حق کند محال باشد و یکون
محفوظا عن آفات البشریة وان کان طبع البشریة قائما معه باقیا فیه نگاه داشته باشد از آفات بشر
هر چند طبع بشریت اندر وی قایم بود یعنی باز بودن وی از ناشایستها نه از آن باشد که اندر
وی خواست آن چیز نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایستها محمود و مشکور
نگردد از بهر آنکه اگر چنین باشد که در وی خواست ناشایست نباشد اصلا یا عاجز بود یا
بی آلت بود آنگاه ممتنع نباشد ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود در فعل وی جزا نباشد
و از اینجاست که آدمیان را بر طاعت ثواب است بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف
فرشتگان که آلت معصیت ندارند ترک معصیت و نکردن طاعت مثاب و ماجور نباشند از هر چه
مر عامه خلق را بالطبع خوش آید از حظوظ نفس او را نیز خوش آید ولکن خوش آمدن عام
نوعی باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش
مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از درد و حسرت فوت این حدیث خالی نباشی
و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست عادل است نظر بحکم خود دارد مفضل است

دهند بر دوست بدل نیارند و نظارهٔ دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بجای
دوست چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر
دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و
بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بکلیه ظاهر و باطن ایشان از
کل وجوه و بجمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نمانده باشد غیر
دوست را سوخته بدین معنی اشارت کرده است رباعی در عشق اگر از وصف مسلوب شوی +
اندر رگذر ز خویش محجوب شوی + وصف عرض است در زمان نیست شود + زنهار دران
که محبوب شوی + انگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات خویش
فانی گردد و بصفات و مراد دوست قایم گردد هرچه بخواهد بیابد نه از بهر آنکه اندر وی ارادت
غیر دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش پدید آرد هرچه پدید آید ارادت دوست
باشد نه ارادت وی بود خلق پندارد که آن بود که وی خواست و نزدیک وی این بود
که دوست خواست بدین معنی مختص و مصطفا حق گردند منکر این را نشنیده اند و گوید طامات است
رباعی کس کو علم نبوت و ولایت داند + بلا شک این سخن طامات داند + ز چشم کور بینائی
نیاید که از خفاش حربائی نیاید + الغرض چون بدین مقام رسید که گفته شد بشناسند که اولیار
خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی مراد بینند و اگر
بی اختیاریست خود بی اختیار بینند همه مراد از دوست بیابند و هیچ مراد خود نکنند چنانکه
فتوی سلطان انبیا و اولیاست صلی الله علیه و آله و سلم و لو اقسم علی الله لابره تو دلیل
آنست که قسم نکنند و لابره دلیل آنست که اگر کنند بیابد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باز نمود که اولیا هرچه خواهند بیابند
ولکن نخواهند بمعنی بدین معنی اشارت کرده است رباعی عاشق چو بدو رسد بی باکی شود
کو زمین بنزد همتش خاک شود + و انگاه بدو عالم محبوبش + بی واسطه خطاب لولاک شود
و خداوند نگاهداشته باشد و من النظر الی نفسه فلا بد خلاء عجب محفوظ ابد باشد از نگریستن

بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد بیارند که خویشتن بیند زیرا که
وی اینمقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون بیند سبب ماند یافته گم کند کار افتاده
گفته است رباعی تا ترا با تو بود در ذات هست * کعبه با طاعتت خرابات هست * چون
ز ذات تو بود تو و راست * بتکده از تو بیت معمور است دیگر کونوا مسلوبا من الخلق و مراد
را از خلق ربوده باشد یعنی نگریستن بایشان تا در شهرت نیفتد فلا یفتتونه پس او را اندر
فتنه بیفگنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بر پا نیفتد که خلاص بند و از خلق دو چیز است تا نکوهش یا
ستایش و هر دو این را تباه کند ما این را نیست و آن آنست که هر که مرکسی را عبادت کند علامت صحت
عبادت غیر معبود نادیدن است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را دید حق تعالی
خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق دید نه حق خلق پرست
آمد نه حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طمع جزا از حق کند محال باشد یکون
محفوظا عن آفات البشریة و ان کان طبع البشریة قائما معه باقیا فیه نگاهداشته باشد از آفات بشر
هر چند طبع بشریت اندروی قایم بود یعنی باز بودن وی از ناشایستها نه ازان باشد که اندر
وی خواست آن چیزها نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایستها محمود و مشکور
نگردد از بهر آنکه اگر چنین باشد که در وی خواست ناشایست نباشد اصلا یا عاجز بود یا
بی آلت بود آنگاه ممتنع نباشد ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود در فعل وی جزا نباشد
و ازینجا است که آدمیان را بر طاعت ثواب است بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف
فرشتگان که آلت معصیت ندارند ترک معصیت و نکردن طاعت مثاب و ماجور نباشند از بهر چه
مر عامه خلق را بالطبع خوش آید آنچه حظوظ نفس او را نیز خوش آید ولکن خوش آمدن هام
نوعی باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش
مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از درد و حسرت فوت این حدیث خالی نباشی
و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست عادل است نظر بحکم خود دارد مفضل است

نظر بر عجز ما دارد و چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین بسازد و چون نظر
فضل بر عجز ما گمارد همه کارها ساخته است و همه سیئات بحسنات بدل شده و همه عیب ما رنگ
هنر گرفته چه جای نومید یست بیچاره گفته است **بیت** نومید مشو ولا تقوا مروز از آنکه ٭
فردا نظرش بحکم خود خواهد بود ٭ آن سالک همدم خواجه ابراهیم ادهم روزی گرد کعبهٔ معظم
طواف میکرد بر زبانش رفت اللهم اعصمنی من الذنوب خداوند امرا از معصیت و گناه
نگاهدار ندا شنید انچه تو میخواهی همه میخواهند اگر ما همه را دستار عصمت بر سر نهیم
در خزانهٔ مغفرت جواهر معدن رحمت بر که پاشیم اگر آلودهٔ عصیان نبود صابون عنایت ما کرا
شوید و اگر گناه گار نبود لطف اسرار قبول توبه بانگه گوید افتادهٔ وامیدواری گفته است
رباعی عاصی شکسته گرچه بے باک بود ٭ از بهر چه در ره تو غمناک بود ٭ شوینده
چو فضل تست الواث ورا ٭ آلوده بتحقیق به از پاک بود ٭ اے برادر آنکه امروز الواث
معاصی و اقذار مناهی از تو و از من بآب سحاب فضل و احسان خویش شسته گرداند فردا
بحضور انبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کے فضیحت و رسوا کند سوخته میگوید **رباعی**
عاشق بگنه گرچه گرفتار بود ٭ باشیفته بر بادهٔ خمار بود ٭ از رحمت بسیار چه دارد باک ٭
معشوق چه پرده پوش دستار بود ٭ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب ششم در کرامات اولیا**
برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامات اولیا به بداند که تمام امت را از اهل سنت و جماعت
و اهل معرفت را اجماع است که کرامات اولیا جایز است هرچند اندر حد معجزات رسد و نزدیک
معتزله جایز نیست مگر در چیزے که عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در
بیابانے تشنه گردد چشمهٔ آب یابد کسے او را آب دهد یا گرسنه گردد میزبانے نان دهد
گویند بنده چون ایمان آورد از محل عداوت بمحل ولایت رسید اگر ولایت کرامت
تقاضا کردی چنانکه شما میگوئید بایستی که همه را یکسان بودی از بهر آنکه اندر معنی ولایت
همه برابر اند پس باید که در حکم هم برابر باشند جواب چنین گفته اند که ولایت ایمان محل

عموم است اندوی عاصی و مطیع و بنده و غیره یکسان است اما ولایت خاص دیگر نیست
چون ولایت خاص بود کرامات نیز خاص بود چنانکه سلطان را سپاه باشد همه در چاکری
و سپاهی برابر اند وزیر را و حاجب را هزار کرامت باشد که دربان و فراش را نباشد
و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را پیغامبری ظاهر کند بمعجزه کند چون مثل آن
بر غیر پیغامبر روا باشد شبهت افتد پس این پیغامبری بچه ظاهر کند پس ازینجا لازم آید که
پیغامبر از غیر پیغمبر شناخته نشود جواب چنین گفته اند که ولے صادق همان میگوید که
و همان چیز میخواهد که نبی میخواهد و با این هم مقر است که من اینکه یافتم بتصدیق وی یافتم
و پیغمبر امام پس پیدا آمدن کرامت ولے تائید باشد مر نبی را و پیدا گشتن استی دعوی وی
در هیچ شبهه نیفتد و اصل این آنست که دو مدعی که اندر یک دعوی متضاد باشند دلیل
یکی دیگری را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق باشند
دلیلی که مر یکی را قائم شود آن دیگر را دلیل باشد چون اقامت بینه مر یکی را از ورثه حجت
باشد مر همه وارثان را از بهر اتفاق ایشان اندر عصمت و استحقاق و اگر گوید چون ولے
را کرامت بود ناقض عادت که در حد معجزه رسد پس وی دعوی نبوت کند گوییم این محال است
زیرا که شرط ولایت صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب باشد و کاذب ولی
نبود و اگر گوید که چون گفتی که معجزه ناقض عادت است و دلالت صدق پیغمبر است
پس چون جنس آن بر غیر پیغامبر روا دارد معنی این معتاد گردد و حجت نماند گوییم این خلاف
آنست که ترا صورت بسته از آنکه معجزه عادات خلق را ناقض است چون کرامت ولے عین
معجزه نبی بود از آنچه کرامت امت معجزه پیغمبر است که شریعت وی باقی است باید که حجت
وی نیز باقی باشد پس اولیا گواهند بر صدق رسالت رسول تا قیامت و اگر گوئی فرق
چیست میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامت کتمان شرط است
و دیگر که انبیا بدانند که این معجزه است و پیش از آمدن ظهور دهند از معجزات اما اولیا نفس

کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند و این بدان اصل است که ولی را محل
ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون خویشتن را چنین داند او را
دعوی کرامت کے بود و چون دعوی نباشد بآمدن کرامت خبر چه دارد و گفته اند
هر که را از حق خبر حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند
و از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه ثبوت ولایت چون این مقدار آ
بدانستی اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی پیغمبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه
دهد چنانکه صادق را زیرا که نبی صادق است و محقق و ایمان آوردن بوی واجب و متنبی
کاذب است و مبطل و ایمان آوردن بروی روا نه پس چاره نیست که محقق باید که
از مبطل جدا بود و آن بمعجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو را باشد فرق نماند میان محقق و
میان مبطل و پدید نیاید مر خلق را که ما را بکدام ایمان باید آوردن و مشابهتی افتد میان صادق
و کاذب که هرگز پیغمبر را اما اتفاق کرده اند مشائخ این طایفه و جمله اهل سنت و جماعت
بدان که روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزهٔ انبیا و کرامت اولیا پدید آید بر
دست کافری و کسی را اندر کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون چهار صد
سال عمر یافت که وی را اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی بالا بر شدی چون او
بایستاد آب بیستادی و چون او برفت آب برفتی و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی
خدائی میکرد زیرا که همه عقلا مقر اند که خداوند جسم نیست و جوهر نیست و خورنده و خسپنده
و برونده و آینده و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض بر وی بسیار پدید
آمدی هیچ عاقل را بر کذب دعوی شک نبودی و شبهه نیفتادی زیرا که اگر یک چیز از
خلاف عادت که بر وی پدید آمد کسی را شبهت خواهد افگند مر از چیز ظاهر که بر وی پدید آمده
است شاهد است بر کذابی وی مر آن شبهها دفع کند و مانند آن را حضرت رسالت عم
صلی الله علیه وآله وسلم که سرهمه صادقانست خبر داده است که اندر آخر الزمان دجال خواهد آمد

دعوی خدائی خواهد کرد دو کوه آبگینه یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی بیرد و این کوه که بر راست
وی بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود گوید این بهشت است و این
دوزخ هر که بر من ایمان آرد او را اندرین بهشت اندازم و هر که بر من ایمان نیارد او را
اندرین دوزخ عذاب کنم حق تعالی بدست وی یکی را بمیراند و یکی را زنده کند اینهمه که یاد کردم نباشد معجزه و
کرامات است و خدای تعالی همه دشمن را بدهد از بهر آنکه اینجا شبه نیفتد که هر که هست داند هر که بر خر
نشیند خدای نبود و اعور خدای نبود و خورنده و خسپنده خدای نبود پس این استدراج باشد و مکر و معنی
استدراج آن بود که ایشان هر چند بجرمی کنند ایشان را بآسانی و بمراد گذارد تا در بجرمی و تمادی خویش
هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراد آب روان نکردی از دعوی خدائی بازگشتی و معنی
مکر آن باشد که نجات نماید و هلاک کند عز نماید و ذل آن در دهی نماید و هلاک آن در وی با اعدا صفت این
باشد یعنی هرگاه که دشمن را چیزی از نعیم نباشد همه استدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد
انبیا را دهند و اولیا را دهند و عدو را دهند انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامت باشد و اعدا را مکر و استدراج
باشد و در بعضی نسخ آورده است که نقض عادت از عالم غیب که بر دست انبیا رود آنرا معجزه
گویند و آنچه بر دست مجانین و صبیان و عامه خلق رود آنرا معونت گویند و آنچه بر دست کافران
رود آنرا استدراج و مکر گویند مستدرج و ممکور بدانچه باید بنازد و بر وی اعتماد کند و
خود را مستحق آن داند و بر دیگران تطول نماید بانکه هم از کرامات بگریزد و بترسد و بفزاید
آید و تن خویشتن را خوارتر گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه اندر
کرامات پدید آید از بهر آنکه مر بنده را بهمان مقدار که با غیر حق ساکن افتد از حق
قطیعت و بعد پدید آید مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود
دور کند تا بیرون فرستد پاره حلوا بدست وی می نهد چون کودک زیرک باشد
حلوا بیندازد و بگردن مادر آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و شادی می کند و بدر رود
یا بآب اندر رفته یا زیر پای ستور آید حلوا بیند و فراق مادر نبیند

پس چون حلوا گیرو ما در را برهاند و چون ایمن با در گیرد حلوا خود او را بود و گروهی از
بزرگان چنین گفته اند کرامات رنگ است و آرایش است و پرورش است هر اشترے
را که بپرورند و بیارایند و گرد شهر بگردانند خلق از نظارہ او بینند و ذبح بزیر کارد
پنهان بود تا گلو نخواهند برید نا وی این فعل نکنند تا یکے از مشائخ چنین گفته است
رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکے از بتان کرامت است تا کافر از بابت
تعلق بود اعدا باشند چون از بت روی بگردانند و تبرا کنند اولیا گردند همچنین بت
عارف کرامات است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد و اگر از کرامات اعراض نماید و تبرا کند
مقرب و مکشوف بود **رباعی** هرگز نشود ای بت بگزیده من + مهرت ز دل و خیالت
از دیده من + گر از پس مرگ بجوئی یابی + آن ذوق در استخوان بوسیده من +
و این سر آنست که در مکتوب تقریر و تحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق با اعراض
از غیر دوست است و ترک ما دون الحبیب ترک و اخذ هر دو ضد اند چون بکرامت
اقبال و بر کرامت اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود
و لا اقبال الملاقیة مع الاعراض عن الحبیب و لا اقبال الی غیر الحبیب **نقلست** وقتی سلطان
العارفین خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره را در سفر آبے پیش آمد که بکشتی بایست
گذشت و کشتی حاضر نبود در خاطر شر آمد که چگونه گذرم در حال بدید که میان آب به راه
پدید آمد فریاد برآورد و گفت المکر المکر و باز گشت **بیت** من بگربلاے قیامت خون خورم
بر یاد دوست جوی شیر آنرا که تشنه کوثر بود + و دیگرے بر این معنے اشارت کرده است
رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد + یا با کس دیگر آشنا خواهد شد + از مهر تو گمبلد
گرادارہ دوست + و ز کوے تو بگذر دکجا خواهد شد + آری برادر آخر نشنیدہ که ان المحبة اوله
حیات و آخره ممات و اوله اتصال و آخره قتل اول محبت حیات است آخرش ممات اول
محبت مکرمت و آخرش قتل و اوله کرامة و آخره غرامة و اولش کرامت است آخرش جزا است است

ازینجا است که گفته اند که بلا در محبت در ماند چنانکه نمک در دیگ تر اینست که گفت **بیت** آسانتر
است رنج کشیدن بموی آنکه از روز طبیب بر در بیمار بگذرد + این دانی چیست
هر آنرا صاحب جمالے که بر عاشق خود ناز نکند و او جمال خود نداده باشد بحق حق که
دستِ جمال حضرت او آنست که اگر فردا خطاب آید که در ما نگر تو گوئی که دریغ باشد چنان
جمال را در نظر چون منے کسے گفته است **بیت** اینجا حدیث وصلش زنهار تا نگوئی
کان در زبان نیاید و اندر دهان نگنجد + ای برادر آن روز که بساط محبت گسترانیدند و
همه مرادها را آتش در زدند اینک آن سالک راه آن دم صفی صلوات الله علیه سیصد سال
خون جگر بر رخسار بارند زیرا که در قسمت همه مرادها نصیب محبے آمده است و همه نامرادیها
نصیب محبان زینجا است که گویند بر بندگان رحیم و رحمان و بر محبان کامگار و سلطان و
اینک نوح برگزیده را تیر انه لیس من اهلک بر جگر آورده و اینک خلیل را خلعت خلت
پوشانیده پس آنگاه نمرود داغے بر وی گماشته و در منجنیق بلا نهاده اینک یعقوب هشتاد سال در
بیت الاحزان سوخته و اینک مهتر یوسف بر سر چهار سوی بازار مصر در صف بندگان بمن یزید کرده
و بچند درم ناسره فروخته و اینک زکریا را باره دو پاره کرده اینست که سوخته گفته است **نظم**
اینهمه میکند ولیک از بیم + مرد را زهره نے که آه کند + زانکه رویش بسان آئینه است
آه آئینه را تباه کند + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب یازدهم در احوال صدیقان**
و نماز کفایت مهمات و برآمدن حاجات برادر اعز شمس الدین بداند
که احوال صدیقان بحر طهارت است اما گفته اند حدیث عن البحر ولا حرج کسانیکه
ارواح ایشان مورد ذخایر الطاف است و دلهای ایشان خزاین اسرار حمدیت
است ایشان را قیامت نقد نیست و وعد و وعید در حق ایشان ظاهر آنچه دیگران را وعده
دیگر آنست ایشان را امروز است دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشان را نه با دنیا کار
نه با آخرت شبے خواجه جنید رحمة الله علیه برخواست شبے تهجد بود و مشغول شود که در بغداد

آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصی هولناک و منکر دید ایستاده گفت کیستی که در دل
من ترا انکار است گفت من ابلیس ام که ترا آرزوی دیدن من است گفت آری از تو سوالی
دارم گفت بگو گفت ترا با دوستان حق دسترس بود گفت نه گفت چرا گفت اگر خواهم که بدنیا
گیرم در آخرت گریزند و اگر خواهم که با آخرت گیرم در حضرت خداوند خویش گریزند مرا
آنجا راه نه عزیزی برین اشاره کرده است **رباعی** برکه این عشق بازی در
ازل آموختند + تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند + وان دلی را کز برای وصل
او پرداختند + همچو بازش از دو عالم دیدگان بر دوختند + پس گفت ای ملعون ترا بر سر
ایشان اطلاعی باشد گفت نه مگر یک وقت آن آنست چون در سماع ایشان را وجدی بود
من دانم که ایشان را چه پدید آمد این بگفت و غایب شد خواجه جنید رحمة الله علیه متفکر و ملتفت
در مسجد در آمد از گوشه مسجد آواز بر آمد ای فرزند مگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیاء
خداوند تعالی عزیزتر از آنند که جبرئیل و میکائیل خداوند نماید بدین دشمن کی نماید خواجه
جنید بدید آن پیر شیخ بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه وقتش خوش گشت و خواجه
اویس قرنی را رضی الله عنه در عالم بصورت ستور یا تان پوشند تا جز مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم کسی او را نشناخت و روز قیامت او را حشر کنند هفتاد هزار ملک را بصورت
او در ظهور آرند تا کسی را بدو راه نبود هر کجا که در آن اقطار و جوانب مملکت مردی بود هر درد
مرد آن درد از سینه پاک مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بود چون دل اویس در قرن
بمرد محتاج گشتی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بدین عبارت مدد می فرستادی که انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن و سر این لفظ برقی است از عین توحید و این سر کسی
بزبان عبارت کشف توان کرد نه بسمع عقل کسی تواند شنید اینجا علم من علم وجهل من جهل
گویند و بگذارند و فردا یک منت از منتهای خداوند بر صدیقان خویش که نزاع لقباء
الله این خواهد بود الم اجعل سترا ذکرکم نه من شما را بی نام گردانیده بودم از کهی شما شما را بدوام

تا عشق نام و ننگ شمارا دامن نگرفت چنانکه شوریده بر این معنی اشارت کرده است رباعی
در بتکده بین که بت پرستان چه کنند + با تنگ دهانت تنگ دستان چه کنند + من مست توام
مرا نکو باید داشت + ور نه دانی بتا که مستان چه کنند + شیخ ابراهیم شیبه رحمة الله علیه بعد خویش
مقتدا بود صدیقانرا همه دعا او این بود که اللهم کما استیتنی علی الناس فانسهم علی خداوندا چنانکه
مرا بر دل خلق فراموش گردانیده ایشانرا نیز بر دل من فراموش گردان تا کس نه مرا شناسد
و نه کس را ما ازینجا عزیزی گفته است بیت خلق آفت تست زود بگریز + از سود و زیان
شان بپرهیز + ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدهند شناخت مر یکدیگر وبال است
مگر که میان دو تنی که یکدیگر را می‌شناسند و بایکدیگر دوستی برای خدا دارند چنانکه قرآن
قدیم خبر کرده است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ابو الحسن نوری را رحمة الله
علیه تمام الصوفیه گفتندی هر وقتیکه سخن گفتی نوری از دهن وی بیرون آمدی و بر آسمان تافتی
برای آن او را نوری گفتند وقتی یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن نکرد بعد از یکسال
مناجات کرد و گفت اللهم استرنی فی عبادک بلادک ای خداوند مرا در میان خلق و شهرهای خویش
پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نمای خلق گردم تا کسی بسر من راه نیابد یکی از
اهل این درد گفته است رباعی عشق آمد جان فدای جانان باد + معشوق ز جان خویش
ما را جان داد + زینگونه بیا چه ماکاو پنهان داد + یکذره بصد هزار جان نتوان داد + از غطا
بر دل او آمد که الحق لا یستره شیء یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نپذیری
گفته صدیقانست الخمولة راحة و واحد لا یرضها و الشهرة آفة و کل یتمناها گمنامی راحت دل است
و هیچ یکی بدان خوش نه و شهرت آفت است و همه خلق در آرزوی آن اند ای برادر نامی که
برگ خواهد خواست آن چه نام است و صیت اهل سعادت است هر قبولیکه کسی را امروز
پدید آید در میان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت او نویسند و بر وی خطبهٔ محبت کنند
جاهی که از دین خیزد آن جاه است که فردای قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفی صلی الله علیه

وآله وسلم از خواجه اویس قرنی رضی الله عنه خبر داد در میان صدیقان صحابه که روز قیامت خطاب اهل سعادت آن باشد که شما بدار السلام روید و اویس قرنی را بگویید که آفتاب قیامت امروز خشمگین می تابد بسایهٔ عرش آی و زبان صدق را بشفاعت مجرمان است برکشائی که حکم ما اینست که بعدد موی گوسفندان قبیلهٔ ربیع و مضر امروز از مجرمان است محمد صلی الله علیه وآله وسلم در موکب تو بفردوس رسانیم اویس تا درین عالم بود خویشتن را از خلق چنان نگاهداشت که هیچ کس دران قبیله که وی بود خوارتر از وی نبود هر کجا که در قبیله سنگی زیاده آمده بودی بوی انداختندی و همه بازی و استخفاف نکردندی و مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در صدر نبوت خویش بوح دولت و چنین میخواند که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن سر اینست که گفته است رباعی ای عاشق اگر بگوی ماکام زنی ✦ در دم باید که تنگ با نام زنی سر رشته روشنی بدست تو دهند ✦ گر بر آتش چو شمع بر کام زنی ✦ خواجه اویس رضی الله عنه بدید گفت یا اویس حدثنی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاحفظه منک مرا چیزی از اخبار رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من بر آن ندارم که مردمان برمن گرد آیند و مرا محدثی یا قاضی یا مفتی سازند مهم تر از آن شغلی دارم مرا معذور دار این چنین قصه که سر از سینه ما بر کرده است زود محدثی کجا دارم مهری از لا اله الا الله دامن ما گرفته است مرا بچیزی دیگر نمیگذارد و حسرت نایافت در نخوت خواجگی ما آتش قهر در زده است و صفوت توحید ما را از هر دو جهان بیگانه کرده است و اسرار صمدیت اندوه ابد در دل ما وقف کرده است و مصیبت نایافت روی امید ما را سیاه کرده است تعریف مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بنعت ذی طمرین تقریر کرده است و سر این لفظ که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشانده است سوخته گوید رباعی

سوز دل خسته از وصالت ننشست ✦ وین تشنگی از آب زلالت ننشست
بی رنگ وجود ما زهستی برخاست ✦ وز جان هوس عشق جمالت ننشست

گفته عارفانست که مقام حقا که هیچ آوازی نزدیک خدا تعالی

محبوب ترا ز آواز نوحه کردن بر خویشتن نیست پس امروز شاید که صدیقان این راه و خدا دانان
دین نوحه گری از خواجه اویس قرنی رضی الله عنه بیاموزند ای برادر هر که او را هر لحظه بر خویشتن
ماتم و نوحه گری نیست بطالی است پر از غفلت بقیامت مردار یست پر از حسرت این چه طمع
فاسد است اینکه امر و نهی کسی را افتاده است جاه و حشمت و نفاذ امر و نهی یابد و عز و ناز دنیا
می باید و عزت و تماشای علی الدوام می باید و با این همه آشنائی با حضرت خداوندی یابد رباعی
جان باز که وصل دبستان ندهند + شیر از قدح شرع بستان ندهند + انجا که بهم می همه مردان نوشند +
یک جرعه ازان بخود پرستان ندهند + برادر تا توانی عمر خود در خدمت صاحب کشفی صرف کن و در سایه دولت
خداوند دین پناه ساز و یاری در دین بدست آر که بار دین سخت عزیز است و بقطع بدان که او
دین بی یار نتوان رفت و اگر گوئی چه کنم مرا یار در دین میسر نشد با رقبا عشق این نفس کافر پشت باز کن یا دوستی
دهی و دینی یار شو عمرت بباد داد و دینت غارت کرد تا قیامت بیگانه کرد و با دنیا آشنا کرد و دمار
از قاعده دولتت برآورد دو سرای دینت خراب کرد و تو هر روز بروی عاشق تری و هر ساعتی او را
محبت تری بحقیقت بدان که نفس بد دین خدا است او را بدشمنی گیر تا باز رهی و وفا دریغ پیش منه
و با خلق جلوه مکنی که قدسیان از تو غیرت برند سوخته گفته است رباعی از عشق همی جو لب
آمد جانم + گفتم نکنی بوصل خود درمانم + گفتا اگرت وصال ما می باید + در خویش فنا شو تا همه من باشم +
در قضای حاجات و کفایت مهمات این چهار رکعت نماز بگذارد هر وقت که خواهد
اما در شب آدینه بهتر در رکعت اول فاتحه یکبار و صد بار این آیت لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی
المؤمنین در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار این آیت وافوض امری الی الله ان الله بصیر
بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار حسبی الله و نعم الوکیل
نعم المولی و نعم النصیر چون سلام دهد صد بار بگوید رب انی مغلوب فانتصر

این نماز را عزیز دارد و در جملهٔ مهمات و حاجات خویش بکار برد و در این نماز
فتوح بسیار است والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب دوازدهم**
در انوار برادرم شمس الدین نور الله قلبه بنور معرفته بداند چون آئینه
دل صاف شود و از زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از و محو گردد مقابل
انوار غیبی شود در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق و لوامع و لوائح
پدید آید چندانکه صفا لطف زیادت میشود این انوار بقوت تر و زیادت تر
میباشد و بعد ازآن برق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش افروخته شود و آنگاه
نورهای علوی پدید آید ابتدا بصورت ستارگان خورد و بزرگ آنگاه
بر مثال ماه دیده شود و بعد از آن بر مثال خورشید پیدا گردد پس بدانکه
هر نوری که بر صفت و صورت برق و لوامع و لوائح دیده شود بیشتر از
برکت وضو و نماز باشد وقتی مریدی از آن شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله
روحه وضو ساخته بود و در خلوت خانه رفت نوری دید نعره زد که خدایرا
دیدم شیخ از آن حال واقف گشت گفت ای کار نادیده آن نور وضوست تو از کجا و آنحضرت
از کجا اینک گر سایهٔ دولت آن پیر نبودی بیچاره هلاک شدی اما آنچه در صورت چراغ و شمع و
مشعله و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی
الله علیه وآله وسلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر
بصورت قندیل و مشکات بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند
چون ستاره و ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر
گردد چون آئینهٔ دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید آید و چون ماه بیند اگر ماه
تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقیست
چون آئینه در صفا بکمال رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا

زیادت تر خورشید درفشان تر تا وقت بود که روشنے ہزار بار از خورشید تابان تر بود واگر ماه وخورشید ہر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است وخورشید روح باشد که دیده شود اما ہنوز از بس حجاب لطایع میشود تا خیال او را بصورت خورشید می بیند والا نور روح بے شکل وبصورت است وگاه بود که پرتو انوار صفات خداوند عز وجل بر تقصیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند واز حجاب روحانے دلی عکس بر آئینه دل اندازد وبقدر صفائی آن نماید اگر کسے گوید چگونه توان دانستن که پرتو نور صفات خداوند است جواب چنین گفته اند آنچه از انوار صفات حق مشاہده دل شود ہمان نور معروف او گردد وتعریف خود ہم خود میکند ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بداند که آنچه سے بینم از حضرت خداوند تعالی ست نه از اغیار واینمعنے ذوقے است در عبارت دشوار آید وگفته اند انوار صفات جمال مشرق است نه محرق وانوار صفات جلال محرق است نه مشرق وعقل وفہم اینجا بگذارد دیگر نتواند گشتن وگاه بود که صفاء دل بکمال رسد از سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم پدید آید اگر در خود نگرد ہمه حق بیند واگر در موجودات نگرد ہمه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شیئ الا ورایت الله فیه نظر نکردم در چیزے مگر آنکه دیدم خداوند را در وے چون نور حق تعالی عکس پر نور روح انداز ومشاہده با ذوق آمیخته بود وچون نور حق تعالی بحجاب روحی ودلی در شود تجلی بے رنگی وبیکیفیتے وبیحدے وبیمثلے وبیضدے آشکارا کند تمسک تمکن از لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین نه یسار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بُعد نه شب نه روز اینجا عرش است نه فرش نه دنیا نه آخرت قلم را اینجا سر شکست زبان را حرکت نماند عقل در چاه عدم فرو رفت وفہم وعلم در بادیه حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت میگداز که در مقام بُعد باشی در حسرت نایافت بهتر از آنکه در مقام قرب باشے در عجب یافت که آن عجب مقدمه زوال است واین حسرت وسیله عطاء دولت وصال حاصل الامر نیست که راه از

خود پاک باید کرد و جامهٔ بشریت چاک می باید کرد و خاک در دیدهٔ خاک می باید کرد که درین
راه خویشتن نمایان در حکم مخنثان اند در عهد آدم علیه السلام یک کس بود که خود را نمود و گرچه معلم (ابلیس)
فرشتگان بود و مقدم ایشان چون خود را پیدا کرد وی را مخنث و مونث گردانیدند و خانه آرا
دنیا بدو سپردند تا در دیدهٔ دون همتان نشسته می آراید قهری راند بر ابلیس و تمام کرد و لطفی
گیرد بآن کمشت خاک و تمام کرد یکی را تاج دار کرد چنانکه ابلیس را روی کرد که هرگز قبول
نکند آدم را قبول کرد که هرگز رد نکند دانستنی است هر کجا که صاحب جمالی بود در مقابلهٔ او سیاه
روئی بود هر آن کوشکی که در مقابله وی مزبله نبود ناقص باشد همچنین هر کجا که دلی بنور
طهارت بگماشت در مقابلهٔ وی مزبلهٔ نفس خبیث بداشت چون لباس طهارت در دل پوشید
آن نقطهٔ ظلومیت و جهولیت بروی عرضه کنند تا خویشتن را فراموش نگرداند تا داند که
کیست طاوس چون پرهای خویش بگسترانید بر پری شادی دیگرش پدید آید چون
بپای خود نگرد از دست بیفتد والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب دهم در کشف**
برادرم اعز شمس الدین اعزه الله بمکاشفات اسرار بداند حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن
است صاحب کشف ادراک چیزی کند که پیش ازان ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود
فکشفنا عنک غطاءک یعنی از نظر پرده برداشتیم تا بکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین
نمیدیدی و حجاب عبارت از موانع است که بدان دیدهٔ بنده از جمال حضرت عزت محجوب
و ممنوع است و آن جملگی عالمها مختلف است چون دنیا و آخرت که بروایتی هژده هزار عالم
گویند و بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است
و بحسب هر عالمی آدمی را دیده آنست که آن عالمها بدان دیده مطالعه توان کرد در حال
کشف و آن هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که ازان عالم عبارت نور و
ظلمت کرد یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی
نیز گویند و دنیا و آخرت گویند جمله یکی است اما عبارت مختلف است پس چون سالک صادق

بجذبهٔ ارادت از اسفل سافلین طبیعت سی باعلی علیین شریعت نهد و لیکن مرصد ق جادهٔ طریقت
برقانون در بنا بدرقهٔ پیر سپردن گیرد از هر حجاب که گذر کند از ان حجاب هشت از هر حجاب او را دیدهٔ بینا سببت
آن مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیدهٔ عقل او کشاده گردد باشد در
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد با سرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری
گویند بدین اعتماد بقادت نباشد تا آنچه در نظر سے آمد در قدم نیاید اعتماد را نشاید
مصراع نے هرچه تو بینی بتو بخشند ای دل + بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بماندند
و این راه وصول مقصد حقیقی نشناختند و چون روندهٔ سالک از کشف معقولات گذر کرد
کشف دلی پیدا آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد بعد ازان مکاشفات
سرے پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزے ظاهر شود نیست
معنے آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش دل ما + درد تو زده خانه فروش
دل ما + سرے که مقدسان ازان بیخبر اند + عشق تو فرو گفته بگوش دل ما + بعد ازان مکاشفات
روحی پدید آید که آنرا کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ و دیدن
ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن پدید آید و چون روح بکلی صفا گیرد و از
کدورت جسمانی بکلی پاک شود کشف عالم نامتناهی پدید آید دایرهٔ ازل و ابد پیش
دیدهٔ او گردد اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک
کند تا کسی باشد که ابتداء آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و آنچه در زمان
مستقبل خواهد بود آنرا ادراک کند چنانکه حارثه رضی الله عنه گفت کانی انظر الی اهل الجنة
یتزاورون والی اهل النار یتعاوون پس چون حجاب زمان و مکان دنیاوی
برخیزد زمان و مکان آخرتے کشف شود هم درین مقام باشد که حجاب جهات برخیزد پس
همچنان بیند که از پیش بیند که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفته است [illegible] بانکه
از پیش بینم همچنان از پس سے بینم و آنچه خلق کشف کرامت گویند درین مقام باشد اشراف

بر خاطرها و اطلاع کارها از دور و رفتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما ازین
جنس کرامت را اعتباری نیست که اینچنین چیزها اهل دین و غیر اهل دین را باشد چون
بمجاهده روح خود را صاف گردانید پدید آید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ابن صیاد پرسید
و ما تری قال اری العرش علی الماء فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ذاک عرش ابلیس یعنی
گفت عرش بر آب می بینم گفت آن عرش از آن ابلیس است و ازین جنس دجال را نیز خواهد بود
تا در حدیث آمده است مردے را بکشد و باز زنده کند اما انچه آنرا بحقیقت کرامت توان
گفت آنست که جز اهل دین را نبوده است که از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیراکه
روح کافر و مسلمان راهست اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن روح حضرتی است چنانکه
فرمود اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا
نهدی به من نشاء من عبادنا یعنے روح نور اسے حضرتے ببعضے بندگان هم بجز از بندگان
دیگر تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندے جل جلاله اشارت بدین است که گفت
بشل رستم را هم رخش رستم کشد پس گفته اند که خفی واسطهٔ دو عالم آمد یکی صفات خداوندی
دوم عالم روحانیت تا دل قابل مکاشفات حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق
بعالم روحانیت رساند تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف
صفاتے گویند درین حال اگر روند و بصفت عالمی علوم مکشوف شود علوم من لدنے
درمرید پدید آید و اگر بصفت سمعے مکشوف شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت
بصرے مکشوف شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق
شهود جمال حضرتے پدید آید و اگر بصفت جلال مکشوف شود فنا رحقیقے پدید آید و اگر بصفت
قیومی مکشوف شود بقا رحقیقے پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت
پدید آید باستے صفات همچنین قیاس فهم باید کرد کسے بدین مقام اشارت کرده است و گفته

رباعی تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست، سر دو جهان بجمله کشف دل ماست، وانجا که قدم که دل مقبل ماست، مطلوب همه جهانیان حاصل ماست، ای برادر کار بے علت است تو مبندی روانیست و باد لطف در وزیدنست بساعتی کار افتاده بسازد در شب قدر بمهتر جبرئیل علیه السلام فرمان رسید که امشب در عالم سفلی نظر بکن تا چه بینی بحکم فرمان نگریست اهل عالم را یافت همه در خواب مانده مگر پیری بت پرست در پیش بت مست سر بسجده نهاده و بزاری از روی حاجت خویش درخواسته مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این را بقهر هلاک کنم و روی زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را بخدا وندی نمیشناسد ما او را به بندگی میشناسیم در شب قدر دیگر بمهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب امشب و دریاب بیداری و هشیاری را چون مهتر جبرئیل نظر کرد در محرابے پیرے دید بیک قدم ایستاده و با خداوند خویش بصد ناز در زارے کشاده فرمان رسید یا جبرئیل این بنده است که از کمال بیخودی در پیش آن بت افتاده بود آن شب در بیگانگی نشانه بود و امشب در آشنائی یگانه ماست والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

چهاردهم در تجلی برادرم عز شمس الدین اکرمه الله تعالے بتجلی صفاته بداند که تجلی از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی دشوار باشد پس هر کرا طلب صادق باشد باید که دست در دامن صاحب دولتے زند تا از برکت فتراک دولت او بمقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و بدین اشارت کرده است که گفته رباعی

بے واسطه واسطه گر راه روی، از راه بیفتی و بسوی چاه روی، در پرورش کنے زمین قدمش، در یکدو زمان بعالم شاه روی، اکنون بدانکه فرق است میان تجلے زبانے و تجلے روحانے چون آئینه دل از کدورات وجود ما سوی صقالت پذیرد

وصفا، او بکمال رسد مشرقهٔ آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات خداوند
تعالی وصفات شود ولکن نه هر کرا دولت متقالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء هر که دوید گوهر یافت اما گوهر هم و گرفت که دوید از میان وندگان
صاحب دولتی باشد که چون آئینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعضی
صفات روحانی بر دل وے متجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بعضی
صفات خویش در تجلی آید و این از محوآثار کل صفات بشری بیرون آمده بود و بیشگاه بود
که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف خود دعوے انا الحق کردن گیرد و گاه
بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده بیند در غلط افتد و داند که حضرت
حق است قیاس بدین حدیث که اذا تجلی الله لشئ خضع له و ازین جنس غلطها بسیار افتد
خبر در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو تجلی ربانی
و روحانی اول آنست که تجلی روحانی وسمت حدوث دارد و آنرا قوت افنا نباشد اگرچه
در وقت ظهور ازالت صفات بشری تواند کند اما فنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شود
در حال صفت بشرے پیدا گردد اما در تجلی حق سبحانه و تعالے ازین آفات نباشد زیرا که
از لوازم تجلی حق سبحانه و تعالے ترک ظهور نفس است و زهوق صفت باطل او که و قل
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی ظلمانیت
در دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام نه دهد و تجلی حق
جل جلاله بر خلاف و ضد این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید
و عجب هستی بیفزاید و در طلب نقصان پدید آید و خوف دنیا کم شود و از تجلی حق سبحانه
و تعالی آنجمله برخیزد و هستی به نیستی بدل شود و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و
بحقیقت بدان که انسان آئینه ذات وصفات باریتعالے است چون آئینه صافی گشت
بهر صفتی که حضرت خداوند تعالے خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات تجلی شود چنان بود که خضر

والیاس علیهما السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان شود که موسی علیه السلام
را بود وکلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت رزاقی متجلی شود چنان باشد که مریم را بود وهزی الیک
بجذع النخلة و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود و اذ تخلق من الطین
کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه
ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس الله روحه بروی افتاد
نعره بزد و جان بداد و چنین کس که همت بر هر که گمارد بلاکش کند و دیگر صفات همچنین میدان
و فرق بغایت دقیق است مشاهده و مکاشفه و تجلی جذبه بصیرت و تامل شافی در نیابد انشاء الله
تعالی در نبشتن تطویل آنجا باید دانست بدانکه تجلی و استتار دو لفظ است میان این طائفه
متعارف و تجلی بحق لغت گشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و مراد این طائفه
از تجلی گشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق
نخواهند که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست اینجا آنست که بر کسی مسئله روشن گردد گویند مسئله
گشاده گشت مسئله گشاده نگردد ولکن خاطر وی گشاده گردد تا مسئله را بدریابد علم او را
گشاده شدن مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سر او بخویشتن
مشغول گردد او را دیدار غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از
حق بیند نه از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از پیش برداشت و غیب دید آنرا تجلی خوانند
ای برادر آنروز که آدمیان را در وجود آورد گفت در طلب آیید و دل از یافت بر دارید مرد
در طلب و معنی در ستر عزت خویش نه طلب بسر آمده نه مطلب بدر آمده و این دانی چیست
هر کجا که جمالی است آنجا دلالی است هر کجا که حسنی است آنجا گرفتاری و فتنه است
چنانکه گفته اند رباعی مائیم طرب شمرده غمهای ترا + ای داد پذیرفته ستمهای ترا +
با اینهمه در راه است اگر خاک شویم + شایسته نباشیم قدمهای ترا + هر که قدمگاه دوست
کرد او را ناخواسته میدهند و هر که قدمگاه درست نکرد اگر چه بخواهد ندهند بزرگی را گفتند

خواہی کہ خداوند را ببینی گفت نہ گفتند چرا گفت موسیٰ علیہ السلام خواست و ندید محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نخواست و بدید خلعت آب و گل نہ سرسریست و کار آدم و آدمیان نہ حدیث مجازیست مصنوعات و موجودات بسیار بود لکن با ہیچ موجودی و مصنوعی این کار نبود کہ با تو بود اگر بعلت بودی اشخاص و جواہر انوار انبیا ملائکہ را لباس عصمت و طاعت و قدس و طہارت ایشانراست لکن ہر کہ خدمت را شاید صحبت را نشاید نہ ہر کہ حاشیہ بساط را شاید مقام انبساط را شاید والسلام ✽ بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب پانزدہم در وصول

برادرم اعز شمس الدین اکرمہ اللہ بکرامۃ اولی العلیین بداند کہ وصول بحضرت حق نہ از قبیل وصول جسم است بجسم یا عرض است بعرض یا جوہر است بجوہر یا علم است بمعلوم یا عقل است بمعقول یا شی است بشی تعالی اللہ علواً کبیراً و این لفظ وصول در شرع و عرف آمدہ است و میان این طایفہ معروف است پس معنے پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکہ معنی پیوستن بخدا تعالیٰ آنست کہ بریدہ گردد از دون خدا تعالی بمعنے تعظیم پس اتصال مشغول گشتن سر باشد بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار کہ از حق تعالی فارغ باشد منفصل گردد و بدان مقدار کہ بحق مشغول گردد متصل بود دلیل برین قول حارثہ است رضی اللہ عنہ کہ گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزاً بدان مقدار کہ حارثہ را از دنیا انفصال افتاد بعقبیٰ اتصال افتاد پس مصطفیٰ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ہر دو کون انفصال افتاد تا بحق اتصال افتاد و اگر اندر سروی چیزے مانده بودی گفتی اعوذ بک منک چون گفت اعوذ بک منک درست گشت کہ اندر سر وے غیر حق چیزے نماندہ بود پس انفصال از دنیا اتصال بعقبیٰ انگند و انفصال از ہر دو کون اتصال بحق باز آرد و دیگر ہمچنین قول عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہما کہ بوقت طواف گفت کنا نتراءی اللہ فی ذلک المکان یعنی با خداوند خانہ دیدار کردیم و این از معنے بود کہ شخص وے مشغول شریعت و سرش مشغول حقیقت بود اندر شغل شریعت فراموش کردند از خانہ خبر داشتند نہ از سلام کنندہ بشغل حق تعالیٰ

او را چنان کرده بود که سلام اغیار نشنید و تعظیم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از
خانه هی یا دنیا مدار یعنی گفت نتراءے الله ولکن چون آنکس که بر روی سلام کرد از مقام
خبر نداشت بشکایت و عتاب مشغول گشت باز چون عمر رضی الله عنه ازان مقام داشت هیچ
نگفت دلیل گشت مرد رستی دعوی عبد مداچنانکه فقها گویند ترک البیان فی موضع الحاجة الی البیان
بیان حاصل الامر صاحب دولتی که نهایت کار جمع و منتهے حضرت خداوند تعالی خواهد بود وان
الی ربک المنتهیٰ در مبدا اول عهد الست بربکم بر طینت روحانیت ذروه انسانیت خمیر
مایهٔ رشاش نهاده اند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و درجرعهٔ عام
الست ذوقی بکام وی رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان وی بیرون نشود و زندگی
وی بدان ذوق است قصد آن نوع همیشه مرکز و معدن خویش است و با این عالم الغیب
نگیرد و یکدم تبرک آن شراب نتواند چنانکه بزرگے گفته است رباعی اعشاق تو از ازل
مست آمده اند هوسر مست ز بادهٔ الست آمده اند مے مینوشند و بندے بنوشند که ایشان
ز الست مے پرست آمده اند پروانه سفتان جان بازان عشق که کند جذبهٔ الوهیت در
گردن ایشان در عهد الست افتاده است امروز چندان بیرو بال در طلب کرد سرادقات
جمال شمع جلال پرواز کنند که بر قضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعاً استقبال کند و بهت
جذبة من جذبات الحق یوازی عمل الثقلین او را در کنار وصال کشد گوید تا چندین بدن
پر و بال ضعیف کرد سرادقات جمال ما کردی تو بدین پر و بال رهوار هویت ما طیران نتوانی
کرد این پر و بال در میدان والذین جاهدوا فینا در باز تا بر سنت لنهدینهم سبلنا پر و بالی
از شعاع انوار خویش ترا کرامت کنیم یهدی الله لنوره من یشاء و ازینجاست که گفت رباعی
ای دل این ره بقیل و قالت ندهند جز بر در نیستے وصالت ندهند و آنگاه دران
هوا که مرغان پرند تا با پر و بالی پر و بالت ندهند اگر ملائکه اعلی علیین و جن و انس
جمع شوند یک بنده را برخوردار تجلی صفت حضرت خداوند نتوانند الا جذبه حق تعالی

که بنده را بر بساط قرب او امنی نشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معاملهٔ جملهٔ خلایق و آن
بندگانی که از بند خودی خلاص یافتند و تصرف جذبات در عالم الوهیت وش دارند
یک نفس ایشان بمعامله هر دو عالم برابر آید و بدین تحریر اشارت بدین است که گفت
بیت صوفیان در دمی دو عید کنند * عنکبوتان مگس قدید کنند * هر دمی صوفی فانی را
وجودی نو میزاید و بتصرف جذبه محو میشود و از آن محو قدمی دیگر میسر افتد و عالم الوهیت
بتصرف جذبه یمحو الله ما یشاء و یثبت پس هر دمی محو و اثباتی حاصل میشود که صوفی
در آن دو عید میکند یک عید از محو و دوم عید از اثبات درین مقام اگر او را روح الله
و کلیم الله خوانند برو زیبد و این قبا بر قد و قامت وی چست آید ای برادر
این کار در دستار خواجگی کسی را کمتر راست آید آورده اند که آن عزیز چون در بهشت
آمد در نگریست گفت این قدم رونده که ما راست در بندگان نتواند بود و این سر
پر خمار عشق که ما راست بار تاج نتواند کشید ما را قد الفی داده اند بالف بموافقت باید ایستاد
که هیچ چیز ندارد علل و اسباب را آتش در باید زد و مردانه لبیک عاشقانه بزد و بهشت بهشت
را وداع کرد چون به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصف مقربان بود و چون در راه
طلب می آمد عورت پوشی نمی یافت اینست که گفت **بیت** دانی چه بود شهرهٔ خرابات نخست
تاج و کمر و کلاه در بازی چیست * هر ذره از ذرات آدم این نعرهٔ عشق بر آورد
فرد دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد * امروز بجز ان قضا خواهم کرد والسلام +

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شانزدهم در سالک و مجذوب** برادرم شمس الدین
اکرمه الله بکرامة السالکین بدانکه روندگان این راه بر دو قسم اند یکی سالک دوم مجذوب
مجذوبان کسانی اند که ایشانرا بکمند جذبه بربایند و بدین مرتبه برسانند و از همه مقامات
بگذرانند در غلبات شوق اما اطلاعی زیادت ایشانرا نه دهند بر احوال راه و شناخت
مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندهند

شیخی را نشاید که شیخ را کسی شاید که اگرچه او را بکمند جذبه ببرند اما بسکون و آهستگی برند تا
در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد را
جمله بر وی عرض میکنند گاه براه گاه به بیراهی تا از راه و بی راهی وقوف می یابد تا راه بر جماعت
دیگر تواند کرد اما نشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک را با صفات خاکی گذر افتد
در واقعه چنان بیند که از نشیبها و کوچها و جاها و جایگاههای تاریک بیرون می آید در
خرابها و شکستها و آبها و کوهها میگذرد و گرانی و تیرگی بر میخیزد و سبکی و لطافت در وی
پدید می آید مرتبهٔ دوم که بر صفت آبی گذر افتد سبزها و مرغزارها و درختان و کشت زارها
و آبهای روان از چشمه و دریا و مانند آن بیند مرتبهٔ سوم که بر صفات هوا گذر کند بر هوا
رفتن و پریدن و بر بلندیها رفتن و بر وادیها پریدن و مانند این بیند مرتبهٔ چهارم
چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و شعلها و آتشها بیند مرتبهٔ پنجم چون بر صفات افلاک و
اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانهای رفتن و بر آمدن از آسمانی با آسمانی دیگر و گردانیدن
چرخ و فرشتگان بیند مرتبهٔ ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و انجم
ازین جنس است بیند مرتبهٔ هفتم چون بر صفات حیوانی گذر کند هر صفت که از وی گذر خواهد کرد
از بهیمی و سبعی بدان نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بر آن حیوان تا در
بیند گذشتن او است ازان صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان
باشد نشان استیلا و غلبهٔ آن صفت است بر وی باقی چندین هزار عالم دیگر است
که سالک را ازان باید گذشتن و در هر عالم مناسب آن شاهدات و دقائق او را پدید
گردد ای برادر جانی است و مقصود که مرد مرد باید تا گوید یا جان بدهم یا بمقصود رسم
این گوهر شب چراغ است و عزت او بدین است که در بان او موج دریای خونخوار است
آن گوهر صد هزار طالب دارد که برای او جان فدا میکنند و نگونسار در قعر
دریا فرو میروند چون قدمی بغفلت کسی خواهد که درین . کاه آن یعنی که دربان این درگاه

است گوید مرا می‌شناسی من آنم که اهل آسمان اول آداب تسبیح از من آموختند و اهل آسمان
دوم آداب تهلیل از من دانستند و اهل آسمان دیگر همچنین سند تدریس ما بر فرق گنبد اخضر نهاده
بودند اینهمه دولتها در باختیم تا طراز لعنت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر کوی شرع
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعوانی بنشاندند اکنون با تاج اخلاص بسیار
دهد و یا با فتراک ما می سازند تو مرد دینی و این لعین از بر آهر دو دوانی از جای خویش بجنبند
تکبرے عظیم دارد تا صدیقی در مملکت پدید نیاید و عیارے پاکبازی در این راه قدم ننهد او
جاے بجنبند والسلام • بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هفتدهم در غلطگاه سالک**
برادرم اعز شمس الدین بداند که گروهے از صوفیان که ریاضتهاے قوی کرده باشند و
شهوتها از پیش برگرفته و مدتے مدید در خلوت نشسته و دل بکلمه الله آورده و در مراقبت دل
آنقدر کوشیده که جز ذکر خداے عزوجل در همه احوال بر دل ایشان چیزے نگذارد و ایشان
را بسیار احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت گشاده و بدرجهٔ اصحاب کرامت
رسیده و از غیب خبرها دهند و راست آید و اگر همت بر کار بیماری بندند نیکو شود و اگر
همت هلاک دشمن بندند هلاک شود و ابلیس اینجا جهد کند و همه اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یک سر آن
آنست که از وهم پوشیده بود تا بدان سبب آدم صلوات الله علیه سجده نکرد اما آن سرے
که بر ایشان آشکار کنند گوید مقصود از ترک معصیت آنست تا شهوت شکسته شود و
صفات بشریت زیر دست آید تا مرد را از خداے تعالیٰ باز ندارد و مقصود دیگر آنست که
ذکر حق بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خداوند صافی گردد تا حقیقت
معرفت خداوند او را حاصل آید پس ورزیدن شریعت هم راهی است بکعبهٔ وصال
و کسیکه بکعبهٔ وصال رسید او را براه و توشه و ستور چه حاجت باشد پس این قوم را چنان
نماید که اگر نماز کنند ایشان را حجاب شود از آنچه بدان رسیده اند گویند ما خود همیشه در مشاهده
ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را بحضور آورده شود ما خود همیشه بحضرت

عاقل نیستم و عالم ملکوت را آشکارا می بینم و جواهر مقدس انبیا را در صورت نیکو بامے نمایند
ما را بدین چه حاجت و این عین صورت واقعهٔ ابلیس است که در کمال قرب خود نگریست که گفت
مرا بسجدهٔ آدم چه حاجت که آدم کم از من است مرا از سجدهٔ او چه فائده و قصهٔ او در قرآن
نه برای افسانه است بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان برداری زیان
نکند و این معنی که بزرگان دین گفته اند که شریعت ورزیدن هم رفتن راه است بحق تعالی
راست و حق گفته اند آن دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت آنست که بر ایشان
بنود که مقصود شریعت اینست و بر این غلط است که مقصود دیگر هم هست مثلاً پنج نماز
چون پنج مسمار است بر دریچهٔ کمال گر این مسمار پیوسته باوی نبود از کمال باز افتد چنانکه
ابلیس افتاد اگر کسے گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آمد و مناسبت او چیست جواب
چنین گفته اند که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست و این بطریق خاصیت است که
عقل را بر او هیچ دسترس نیست چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد و هیچ کس نداند که سبب
آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست که بر سر کوه کوشکے ساخت
و اندر وی بسیار نعمت مهیا گردانید چون وقت نقل آمد پسر را وصیت کرد هر تصرفے
که خواهی بکن اما چند دستهٔ گیاه خوشبوی اگرچه خشک شود ازینجا بیرون مکن چون پسر بالا
آمد کوه و هامون سبز شد و گیاه بسیار تر و تازه و خوشبوے پدید آمد ازان و گیاه
تر و تازه مبالغه درین کوشک در آورد و بوے این گیاه بسبب تازگی غالب شد پسر گفت
پدر من این گیاه ها را برائے آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبوے
دارد اکنون این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک
ازان گیاه خالی شد مارے سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمے زده هلاک کرد
سبب آنکه این گیاه را دو فائده بود یکے بوے خوش که همگان میداشتند و دیگر خاصیتے
داشت که هر کجا او بودے مار گرد و پیرامون آن جایگاه نگشتی پس او بند افسون

مار بوده و آن خاصیت کشنده است چون این پسر بکمال عقل غره شد سبب هلاکت او گشت پنداشت هرچه در خانهٔ معرفت او نباشد در خزانهٔ قدرت خداوند نیست و معنی این آیت که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا مطلع نشد این صاحب کرامت و کشف اهمین غلط او فتاد که سرے از اسرار شریعت بر و ظاهر شد پنداشت که در هیچ سر دیگر نیست و البیس همین پنداشت و این از خطاهاے بزرگ است که سالکان و روندگان را افتد و غلط گاهی است که بسیار روندگان راه دین اینجا هلاک شده و اندر اینجاست که گفت رباعی

افگند دلم رخت بمنزل گاهی
کانجا نبرد بقصد دلیلان راهی
چون من دو هزار عاشق اندر راهی
میگشته شوند که بر نیاید آهی

هرچه ازین معنے شنوی که از کسانیکه ایشان از درجه و مرتبه بوده باشد در بیان این طایفه بدانکه غلط او از اینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت و نشناختند که درے و سرے دیگر است و اینقدر هم ندانستند که اگر درے و سرے دیگر بودی پیغامبر را صلے الله علیه و آله وسلم چندان نماز چه حاجت بودی که پاے مبارک او ورم کردے نتوانستے که گفتے این بر امت واجب است نه بر پیغمبر چنانکه او نه حرم داشت و دیگر از چهار زن بیش روا نیامد و گفت من چون شما نه ام و او روزهٔ وصال گرفت و دیگران را منع کرد پس هرکه از علما و مشائخ و صوفیان بدرجهٔ کمال رسیده انست که هر بندی از بند شریعت سریست که سعادت آخرت دران بسته است تا بجاے است که این بزرگان در وقت مرگ دست از یک ادب از آداب شریعت ندا شتند بخشند یکه خواجه جنید را رحمة الله علیه وقت مرگ یکے وضوے داد خلال محاسن فراموش کرد دست او بگرفت و آن سنت بجا آورد گفتند اے بزرگ دین چنین وقتے این قدر رخصت نیست گفت آرے بحق از آن رسیدم اهل کمال چنین بوده اند و اهل غرور فریفته شوند هرچه ایشان ندیده اند و ندانستند پنداشتند که آن نیست بلکه

اہل حقیقت ہم ندانستند سر عدد نماز نہاد و ترتیب آن کہ نماز بامداد دو رکعت و نماز پیشین چہار رکعت
است و نماز شام سہ رکعت است رکوع یکے و سجود دو در ہر یکے سرے و خاصیتے است
در حاصل کردن کمال و نگاہداشتن تا بوقت مرگ اثر ظاہر گرداند کہ اگر بود ہیچ کمال سود
ندارد و چون مرد خود را ہلاک شدہ ببیند گوید آن کمال کجا شد گویند سمار نداشت از
ہیچ گسستہ شد بوقت مرگ چنانکہ ابلیس را آن ہمہ کمالیت با یکے فرمانی سود نداشت این از
غلط گاہہاے روندگان است کہ بجمال خویش غرہ شوند و این یک دقیقہ پوشیدہ ماند زینجاست
کہ عزیزی گفتہ است **مثنوی** مرد بی دانشے در راہ گمراہ، کہ راہی ورتا ریکست بر جاہ
چراغ علم و دانش پیش خود دار، وگرنہ در چہ افتی سرنگونسار، فغان زین صوفی
در غار ماندہ، ولی از علم خود بی علم ماندہ، ای برادر این دما زاد و دیدہ اند کہ بیک دیدہ
صفات آفات نفسانی ببیند و بیک دیدہ صفات کرامات یزدانی ببیند چون صفات کرامات
یزدانی ببیند در ناز آیند و چون عجز و آفات خاک ببیند در گداز آیند گاہ گاہ بوئی کز آن
شوریدہ عراق سوختہ آتش فراق گفتی لیتنی کنت ترابا و لم اعرف ہذا الحدیث کاشکے کہ من
خاک بودمے و مرا این حدیث کارے نبودے گاہ گاہ میگفتے کجا اند ملائک ملکوت و ساکنان
ملاء اعلی تا پیش تخت دولت من صف بکشند سزائیست کہ گفت **فرد** گہیم جائے نشیب
است و گاہ گاہ بلند، گہیم داغ فراقست و گاہ باغ وصال، آن دم کہ آتش عشق در
بضاعت طاعت ملکوت زد و ہشت قطاع یافت کار ہی در پیش نہادند و گفتند بکد الیمین
و عرق الجبین قوت طلب کن عجبے ازین کارے کہ یک دم شادی را سیصد سال غم و حسرت
در پی **فرد** گرچہ کنی قہر بے رازما، روے تمنا کہ کسے ازما، بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب**
ہیژدہم در غلط گاہ مردمان برادرم اعز شمس الدین بداند کہ
بعضے مردمان از سر شبہتے و خیال فاسد از راہ افتادہ اند گروہے گویند خدا را عزوجل
بعبادت ما چہ حاجت او از اعمال خلق بے نیاز است طاعت و معصیت نزد وی بی نیازی

او یکسانست خویشتن را برنجانیم جواب آنست این شبهه جهل صرفست گمان برده است که
عبودیت خلق را کار از بهر خدای فرموده است و این محال و باطلست که کار همه خلق برای
خویشتن است و قرآن ازین خبر میدهد که ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه و من عمل صالحاً فلنفسه
مثل این مدبر جاهل آنست که بیماری را طبیب پرهیز فرماید پرهیز نکند گوید طبیب را از
ناپرهیز کردن من چه زیان دارد هرچه زیان کار بود بخود و سخن او راست بود ولکن
هلاک شود طبیب را آن نگفت تا رضای او نگاه دارد بلکه راه شفا پیدا کرد اگر فرمان طبیب بجا آرد
شفا یابد وگرنه او هلاک شود و طبیب از آن بی نیاز و قوم گروهی در فراخ رفتن و از حد شرع تجاوز
کردن گیرند اعتماد برین کنند که خدایتعالی کریم است و رحیم بر ما رحمت کند جواب آنست که این
سخن درست است ولکن اینجا تلبیس شیطانست که نادان را از راه ببرد اما عاقل جواب گوید چنانچه کریم و رحیم است
شدید العقاب هم هست و ما می بینیم که در جهان بسیار خلق در رنج و درویشی میدارد و خزانه بر وی
تنگ است و با آنکه کریم است یک دانه گندم نیافریند تا کشاورز رنج بسیار نبیند و هیچ آدمی تندرست
نماند تا نان و آب نخورد و بیمار بهتر نشود تا علاج نکند پس همچنانکه تندرستی و توانگری را اسباب
ساخته است که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز همچنین است کفر و جهل را زهر روح ساخته است
و کاهلی را بیماری که اگر علاج نیابد هلاک بود و زهر کفر و جهالت را هیچ تریاقی نیست مگر
علم و معرفت و بیماری کاهلی را هیچ علاجی نیست مگر نماز کردن و همه طاعتها بجا آوردن که هرکه زهر خورد و
بر رحمت اعتماد کند هلاک شود و در بیماری گرم انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از
شهوت بود و هرکه دل را از شهوتها باز ندارد در خطر هلاک افتد مگر آنگاه که اعتقاد دارد که معصیت است و اگر خود آن
اعتقاد دارد که این زیان کاری نیست در خطر هلاک نباشد بلکه هلاک شده باشد
چه این کفر بود و کفر زهر جانست و سوم گروه بر ریاضت بدنی مشغول شده
باشند و پنداشته که مقصود از ریاضت آنست که از شهوت و خشم و صفاتی
که در شرع مذموم است بیکبارگی پاک بشوند گمان برده باشند که شرع چنین

فرموده است چون مدتے رنج برند و ریاضت کنند و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده
باشند که این محالست و شرع چیزی فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را ازان صفات که آفریدهٔ
پاک شدن از و صورت نبندد چنانکه گلیم سیاه را سپید کردن نتوان پس کاری که محالست بدان
مشغول نشویم جواب آنست که جهل و حماقت انکس است که چنان می پندارد که شریعت فرموده است
که از شهوت و صفات بشریت پاک می باید شد اصلا و انیقدر ندانسته باشد که چه گونه شریعت
چنان فرماید که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین میگوید که بشرم و در خشم شوم و از خشم بروے
بسیار دیدندی و حدا وند میفرماید والکاظمین الغیظ ثنا میگوید آنرا که خشم فرو خورد نه آنرا
که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نُه حرم
داشت و اگر کسے را شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید که حمیت بر اهل و فرزند و
چیزکے در عزا می کافران از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و ابقاے نام نیک از شهوت خیزد
و مطلوب پیغمبران بوده است لکن فرموده اند که این هر دو را زیردست باید داشت چنانکه
در فرمان شرع باشند مانند اسپ در فرمان رایض و سگ در فرمان صیاد لکن سگ باید که
معلم بود و گرنه در صیاد آویزد و یا اسپ نیز صید نتوان کردن اما باید که ریاضت یافته باشد
و گرنه صیاد را بیاندازد پس شهوت و خشم همچو سگ و اسپ است و سعادت آخرت صید نتوان
کردن بی این دو اما بشرط آنکه زیردست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاک بود پس مقصود از ریاضت
آنست که تا این دو صفت شکسته شوند و زیردست باشند و این ممکن است چهارم گروهے
باشند که بحماقت خود غره شوند که کارها بتقدیر افتاده است در ازل سعید و شقی هر
شکم مادر پدید آمده اند هر کز یکے از حال خود نگردد پس عمل چه حاجت است و چه فائده
جواب آنست که چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین حال خبر داد صحابه گفتند ما
اعتماد بر ازل کنیم و دست از عمل باز داریم فرمود اعملوا و کل میسر لما خلق له
گفت دست از عمل باز مدارید که اگر شما را سعادت نهاده اند عمل سعد

شما را اسیر گرداند و معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت چون در بستن
تندرستی و مرگ است بگرسنگی و نان خوردن هر که را حکم کرده باشند در ازل که از گرسنگی
خواهد مرد راه نان خوردن بر وی بسته گردانند و هر کرا توانگری حکم کرده اند راه دهقانی و
بازرگانی بر وی گشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که بمغرب بمیرد راه مشرق بر وی بسته گردانند
تا جز آن نرود **حکایت** وقتی ملک الموت بر سلیمان بن داود پیغمبر علیهما السلام نشسته بود در مردی
تیز می نگریست چنانکه او بترسید چون ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغمبر علیه السلام درخواست تا
باد را فرماید که او را بزمین مغرب برد از بیم آن نظر فرمود تا باد او را بزمین مغرب برد ملک الموت
باز در مجلس سلیمان پیغمبر آمد پرسید در آن مرد تیز چرا نگریستی گفت مرا فرمان بود که یک ساعت
دیگر او را در مغرب جان برگیرم او را اینجا دیدم عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون حکم این بود
که او را بمغرب جان برگیرند اگرچه یک ساعت بیش نمانده بود بواسطه خوف تقاضا را
بر وی مسلط کردند و سلیمان را علیه السلام مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی برانند و سبب
این آنکه حکم بی سبب رانند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل وی روشن گردانند
تا ایمان قبول کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذمومه از خود دفع
کند چنانکه میفرماید فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس یکی از آن
اسباب که خدایتعالی تقدیر کرده است که گروهی را بدوزخ برد آنست که او را از
عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت ازلی
است این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم
کرده باشند که جاهل باشد بر دل او غالب گردانند که درجه مقتضای حکم ازلی
است بتکرار و علم آموختن حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودندی تشریف مقتدایی
او بیافگندی که هر که طلب علم نکند و رنج نبرد جاهل ماند تا حکم ازلی بر وی برانند بدین
در دل او افگنند و آنرا که از ازل امامی حکم کرده باشند در دل وی افگنند

که اگرچه این حکم ازلی است اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل ہست چنانکه نبات گندم را حکمے ہست که در ازل کرده اند لکن سببها و زمین نرم کردنست و تخم افگندنست و آب دادن و هرکرا حکم کرده اند که زمین را و گندم نروید اورا ازین افعال و اسباب بازدارند پس ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت همچنین ہست و باشد که این احمق گوید ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد و خواهد که بعقل ریزهٔ خود وجه آن بداند همچنان باشد که بعقل خویش خواهد تا خواص کارها معلوم کند و آن اندازهٔ عقل و نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت است و مشکل شدن شبه و حجت و از عیسیٰ پیغمبر علیه السلام منقولست که گفت از علاج کردن نابینای مادرزاده ہست بلکه از زنده گردانیدن مرده عاجز نیامدم و از اعراض کردن احمق عاجز آمدم ای برادر خطر گاهی داده اند آدمی را که در یک لحظه بدرجهٔ جبرئیل و میکائیل رسد بلکه درگذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد اگر بهمه بر موجب علم و مقتضاے حکمت و دانیک ملکے از ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بشنود این مثنوی برخوان **مثنوی** گر قدست شد بقین استوار + گرد زد ربانم از آتش برآر + و اگر همه بر پی شهوت برود و دل در آشیانهٔ شیاطین بند د اینک سگ و خنزیرے مثل کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث داغ اوست و این مثنوی نصیبها و که گفت **مثنوی** ای شده خوشنود بیک بارگی + چون خر و گاو ی بعلف خوارگے + بداؤد پیغمبر علیه السلام وحی آمد یا داؤد کن کالطیر الحذر ولا تامن و لا تستقر ابله مرغے بود که با قفس تنگ بسازد و دل از . وضه خرم پرواز د چنانکه آن مرغک را در قفس کنند این جانهای لطیف را در قفس کثیف جسم کرده اند واو در هر شبانه روزی چندی بار سر از دریچه هر نفسے بیرون کند که باشد که به پرم چنانکه گفت **مثنوی** آنکه درین پرده نوا ئیش هست + خوش تر ازین حجرهٔ سرائیش هست

مکتوب نوزدهم بسم الله الرحمن الرحیم والسلام از همت خود بگذر که باش ÷ پرم دری بلند است اوج

در مرض ظاهر و باطن برادر اعز شمس الدین سلمه الله بحقیقت بشناسد و بیقین بداند
که آدمی را از دو جوهر مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست
علوی نیز قابل بیماریست چنانکه این سفلی را طبیبان اند تا بواسطه معالجت ایشان مرض بصحت
بدل گردد و از ورطه هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبان اند تا بواسطه معالجت ایشان امراض
علل و علایق و عوایق که محسوس و معقول است از وی دفع گردد و از محل هلاکت بنجات آید طبیب
علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد ایشان مشایخ
که خلفای انبیا اند ازینجاست که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و چنانکه مریض جوهر سفلی بی طبیب
حاذق بهلاک نزدیک است مریض جوهر علوی نیز بی پیغمبر و یا بی شیخ پخته و راه رفته و
خلیفه پیغمبر گشته العلماء ورثة الانبیاء در حق وی حقیقت شده بهلاک نزدیک است و در وقت
ما بیدولتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و گم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشتند
لاجرم جز هلاک شدن ما بیدولتان را دیگر چه بود نماند چیزی که از آنجا امید صحت و حیات
و فلاح و نجات بود مگر همین که لا تقنطوا من رحمة الله اما امیدگاری بی تقدیم شرائط
و اسباب آن کار اگرچه در قدرت هست لکن در حکمت نیست پس ما را خاک بر سر خود
می باید کرد و معصیت خود می باید داشت و ازینجا باید شناخت که در دست هیچ کس چیزی
نیست مگر غرورے و پنداشتے الا ماشاء الله و چنانکه طبیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطه
آن بر علت بیمار واقف گردد و ادویه مختلف و اشربه متنوع بر اندازه قوت بیمار
از دارویی دو درم سنگ و از دارویے سه درم سنگ و از دارویے چهار درم سنگ بگیرد
و معجونے سازد یکے را ابلاغ کند و دیگرے را مخلوط تا طبیعت باعتدال باز آید و صحت
روی نماید و از هلاک نجات یابد همچنین چون پیغمبر بر علت عقیدت بیمار باطن
وقوف یافت هر آئینه از احکام و شرایع بر اندازه قبول و استعداد بیمار

باطن گاہی دو رکعت وگاہی سہ رکعت و زمانے چہار را بجملۂ مجموعی ساز دیکے را اطلال و دیگری را حرام تا عقیدہا تشویش وہواہا مختلف و امراض متنوع باعتدال شریعت باز آید وصحت عاجل رو نماید و از خطر ہلاک نجات یابد و اینجا سرے عزیز است بہ بصیرت ادراک کند پس اگر بیمار جوہر سفلی مخالفت طبیب آغاز کند و برخلاف امر او خورش بکار برد ہر آئینہ علت قوی گردد وہلاک گشد ہمچنین بیمار جوہر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و برخلاف امر او کارہا بر دست گیرد ہر آئینہ درد علت ضلالت ہر روزے قوی تر گردد و بی شبہت بموت جہالت ہلاک گردد وچون در آخرت زندہ شود بیمار بود و در دبیدرمان شدہ باشد ابداً وسرمداً در دوزخ ہمی بود اگر کار بخلاف این باشد و امور صاحب شرع نگاہداشتہ باشد و از مناہی تجنب نمودہ باشد ہمیشہ تندرست زید و ہرگز نمیرد الا ان اولیاء اللہ لایموتون از ین سرا بسرائے آخرت نقل کنند بل ینقلون من دار الی دار کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح باشد وحقوق خود را از غذاہائے روحانی بکمال استیفا کند و در آخرت فروح وریحان مخلداً و مؤبداً در جنت ہمی بود از ینجا مقرر گشت چنانکہ طبیب تنہا حکما اند و طبیب دلہا انبیا اند و بعد ایشان خلفا و ایشان اکنون کہ بی دولتی مادر زاد فرو برد وابار اصلی غرق کرد و دریافت پیغمبر ممکن نہ کہ آن در بستہ شد و ادراک خلیفۂ پیغمبر میسر نہ کہ ایشان در عالم کم شدند وگم گشتند ادبار ما اقبال ایشان را کجا دریابد و این شقاوت و بیدولتی ما بر در سعادت و آستانۂ دولت ایشان کجا رسد این در نیز بستہ شد در حق ما رحمت بر جان خسرو باد کہ گفت **فرد**

در مجلس وصالت دریا کشند مستان + چون دور خسرو آمد مے در سبو نماندہ

اینجا نماندہ مامشتے معلولان و مریضان و خاکساران و مدبران مگر آنکہ کتب ایشان کہ عقائد و معاملات ایشان در و مکتوب است روش و طریق ایشان در وسطور چنگ بدان زنیم و امسام و مقتدا ے خود سازیم تا اگر خورشید

دولت ازل ابد ولتان فرو شد باری چراغی بود و بنا کثیر منا نیست که گفت بیت از بخت
بدم اگر فرو شد خورشید ٭ از نور رخت جهان چراغی گیرم ٭ و اگر نعوذ بالله شما این در هم لبته فسبود
آنگه چه من و چه تو و چه فرعون نمرود و چه ابولهب ابوجهل با اینهمه نومیدی روی نه چو کسی
خونی میخور و جانی میکن و دست و پای میزن فریادی و شوری پیش کن باد لطف افتادگان را
میطلبد تا برگیرد و هفت صد هزار سالکان مملکت سجادهٔ طاعت در مقام کرامت فرو کرده قلنسو
و در خانقاه عصمت بر متکای حرمت تکیه زده که کار ما داریم ناگاه باد لطف وزید آب
خاک را که در زیر اقدام افتاده بود برانگیخت و گفت انی جاعل فی الارض خلیفة تا هیچ
مطیعی بطاعت ننازد و هیچ مفلسی و افتاده نومید نگردد و در جمع سحرهٔ فرعون نگر چون
عنایت سابق بود و باد لطف بوزید ندید که جادوگران با کار ایشان سحر اباطیل
است در عین ساحری و جادوی بر تخت توحید نشاندند و تاج معرفت بر سر نهاد
و عجائب قدرت بجهانیان نمود که چون افتاده را برگیرم ننگریم که او کیست و چون
سر افراشته را در افگنیم ننگریم که او کیست و کار او چیست والسلام ٭ بسم الله
الرحمن الرحیم **مکتوب بستم در فضل انبیا بر اولیا** برادرم
اعز شمس الدین بداند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله مشائخ
طریقت رضوان الله علیهم اجمعین اولیا متابعان پیغمبر اند و انبیا فاضل تر اند
از اولیا از انچه نهایت ولایت بدایت نبوت است و جمله انبیا ولی باشند اما
کسی از اولیا نبی نباشد و هیچکس را از علما اهل سنت و جماعت و محققان این طریقت
اندرین مسئله خلافی نیست مگر گروهی را از ملحدان که گویند اولیا فاضل تر از انبیا اند و
تمسک بدین کنند که گویند اولیا همه وقت با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر اوقات بدعوت
خلق مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق مشغول باشد فاضل تر بود از کسی که او
در بعض وقت بحق مشغول بود و گروهی از جهال که دعوی محبت این طایفه

کرده اند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام ولایت برتر
از مقام نبوت است مر نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سر و ولی بسر چیزها داند که پیغمبران از آن خبر
نباشد و مر آن را علم من لدنی نام کرده اند و این لقب را اشتقاق از قصهٔ موسی و خضر گرفتند صلوات
علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی و موسی را وحی ظاهر بود تا او را بوحی ظاهر خبر نکردندی
ندانستی باز خضر را علم من لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی تا موسی را بشاگردی وی حاجت
آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود اما آنکه پیران این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد است
از این بیزار اند و روا ندارند که هیچکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام
انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود و آن
علم من لدنی است و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید مبطل فضل مطلق نیست
چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزند بے مساس بشر است باطل نکند فضل
بی بی عائشه و بی بی فاطمه رضی الله عنهما که ایشان افضل مطلق بود بر جمله نساء عالم و هر جمله
بدانکه اگر احوال انفاس روزگار جمله اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی آن جمله هیچ
نماید زانچه این گروه مطلبند و میروند ایشان رسیده اند و یافته و بدعوت بحکم فرمان
آمده و قومی را میبرند پس یک نفس انبیا فاضلتر از همه اولیا روزگار است از آنچه چون اولیا بنهایت
رسند از مشاهدات خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هر چند عین بشر باشند و باز
رسول را اول قدم اندر مشاهدت باشد چون بدایت این نهایت وی بود و این را بآن قیاس
نتوان کرد و از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال انبیا گفت
هیهات مارا اندر ایشان هیچ تصرف نیست هر چه اندر ایشان صورت کنیم آن همه باشیم
پس چنانکه مرتبهٔ اولیا از ادراک خلق نهانست همچنین مرتبهٔ انبیا از ادراک تصرف اولیا نهانست که اولیا اندر جنب
انبیا بسیار اند و انبیا اندر جنب اولیا طیار اند هرگز سیار مر طیار را نرسد
بنا بر هم از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه نقل است که گفت سر مارا بآسمانها بردند و بهیچ چیز التفات

نگر دبهشت و دوزخ را بنمودند هیچ چیز نگاه نکردم از مکنونات و حجاب برگذرانیدند بصورت
طیر پس مرغی گشتم و اندر هوای هویت می‌پریدم تا بر میدان احدیت مشرف شدم
و درخت ازلیت را اندر آن بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدایا
با منی من تو را راه نیست و از خودی خودم گذر نیست مرا چه باید کرد فرمان آمد یا بایزید خلاص
تو از توی تو اندر متابعت دوست من بسته است دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت
او ملازمت نمای و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی است از
قرب پس معراج انبیا از روی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیا از روی همت و اسرار
بود و این آن اصل است که هر چیزی مر انبیا را با اظهار روا بود مر اولیا را با سرار روا بود و تن
انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان پس فرق بسیار باشد
میان کسی که بشخص وی را آنجا برند که سر دیگری را چون این بدانستی اکنون بدانکه
باتفاق اهل سنت و جماعت و جمهور مشائخ طریقت انبیا و اولیا که محفوظ اند فاضلتر اند
از فرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را فاضل دارند بر انبیا و گویند که ایشان
بمرتبت رفیع تر اند و بخلقت لطیف تر و مر حق را مطیع تر پس باید که فاضلتر باشند جواب
گوئیم تن مطیع و مرتبت رفیع و خلقت لطیف مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که
حق تعالی مر او را فضل دهد که اگر فضل بطاعت بودی آنگاه امت پیشین را برین امت فضل
بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل بمرتبت و جوهر بودی پس ابلیس را فضل بر
آدم علیه السلام بودی که آدم از خاک ظلمانی بود و ابلیس از آتش نورانی پس
معلوم شد که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل دهد و از خلق برگزیند دیگر بدانکه ملائکه
چون مضطری اند اندر حق معرفت ایشان زانکه اندر خلقت شهوت نیست و اندر دل حرص
و آفت نه و اندر طبع رزق و حیلت نه و زرق ایشان بحیل نه غذای ایشان طاعت
است و مشرب ایشان فرمان برداری خداوند باز اندر طینت آدمی شهوت

مرکب است وارتکاب معاصی از وے محتمل وزینت دنیا اندر دل ایشان مؤثر و حرص جبلت
اندر طبع آدمی منتشر وشیطانرا اندر تن شخص وے چندان قوت که اندر راهای وی باخون
همیگردد اندر مجاری واین نفس بدمقرون که داعی همه شرها اوست پس کسیکه این جمله
وصف در وجود وے بود با امکان شهوت از فسق وفجور پرهیز کند و باعین حرص از
دنیا روے گرداند وبا بقای وسواس شیطان اندر دل وی از معصیت رجوع کند
واز آفات نفس خود را نگاهدارد تا قناعت بر عبادت ومداومت بر طاعت ومجاهدت با نفس
ومحاربت با شیطان مشغول گردد بحقیقت این از ان فاضلتر بود که اندر صفتش
معرکهگاه شیطان وشهوت نبود واندر طبعش ارادت غذا ولذت نه اندوه زن فرزند
ومشغولے خویش وپیوند نه محتاج بسبب وآلت نه مستغرق امید وآفت نه عجب جبرئیل
که چندین هزار سال بانتظار حقیقت عبادت کند خلقتش غاشیه داری محمد بود صلی الله
علیه وآله وسلم تا شب معراج ستور وی را خدمت کند چگونه فاضلتر بود بر آنکه نفس را
ریاضت کند وروز وشب مجاهده کند وحق با وے عنایت کند ودیدار خویش کرامت
کند واز جمله خطر آتش باسلامت کند حاصل اینست خدا وند فضل نهد آنرا که خواهد بران
که خواجه خواجه عطار رحمة الله علیه برین معنی اشارت کرده است وگفته است **مثنوی**

ببین چندین هزاران سال ابلیس	نبودش کار جز تسبیح وتقدیس	همه طاعات او بر هم نهادند
ز استغنای حق بر باد دادند	دلش خونابه جای محنت آمد	تنش دستار خوان لعنت آمد
همه جانها صدیقان پر از خون است	که میداند که سر کار او چون است	جگر خون میشود زین یاد ما را
ز استغنای حق فریاد ما را	تو میخواهی ز تسبیح ونمازی	که تا خشنود گردد بے نیازی
نمازت توشه راه دراز است	ولے او از نمازت بی نیاز است	خدا را کبریای بے نیازیست

ترا جز نیستی دیگر چه بازیست | وبحقیقت ولایت سریست از اسرار حق بی ورزش یعنی
بمجاهدت وریاضت پیدا نگردد ولے را جز وے نشناسد واگر اظهار این حدیث بر جمله عقلا

جائز بودی دوست از دشمن پدید آمدی و واصل از غافل ممیز نبودی پس
خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی را اندر صدف خوار داشت خلق نهد
و بدریای بلا اندر اندازد تا طالب این بحکم عزیزی جان در خطر کند و بدان دریای جان
ستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش برآید و با جان دنیا بروے لب آید
چنانکه جان بازی برین معنی اشارت کرده است **مثنوی** بگذر از جان و
عقل یکبارگی ❊ تا بفرمان حق رسی باری ❊ عشق و آهنگ آن جهان کردن ❊ شرط
نبود حدیث جان کردن ❊ با حیات تو دین برون ناید ❊ شب مرگ تو روز دین زاید ❊
آن هوایی که پیش ازین باشد ❊ رسم و عادت بود نه دین باشد ❊ ای برادر
پیوسته اندرین اندوه باش و از درد طلب فارغ مباش و از کثرت معصیت و خلاف
خویش نومید مشو عقول ملکی و بشری درین حضرت سرگردانند مردی بمزدوری
شعیب پیغامبر راضی شده و از برای تزوج صالحه ده سال شبانی کرده و از رنج
گرسنگی نانی خواسته و از درماندگی سرما و تاریکی بادیه در طلب آتش قدمی زده لطف
قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمده و اصطنعتک لنفسی ما ترا از برای خود برگزیدیم
اینست که گفت **بیت** حق بشبان تاج نبوت دهد ❊ ورنه نبوت چه شناسد شبان ❊
بلعم باعور که از بشریت درگذشته بود و از ملکیت برگذشته در عالم ولایت نامدار
شده و بر لشکر هوا سپهدار گشته بادی بی‌نیازی از عالم قهر ناگاه بوزید باسگان
مزبله هم طویله گردانید و ندا در داد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث ای برادر بعزة
الله تعالی عز و جل که هست و آنچه در دوست از موجبات نازش و ورنج و آنچه
در دوست از اسباب گدازش برای اسعاد و پاک گردانیدن آمرزیدگانست نه از
برای شقاوت و دور گردانیدن ایشانست یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر عذر
اینمعنی میخواهد نه بینی که زر را با آتش برای کمال او برند نه برای نقصان او بدین.

نسبت عاصی را بد و نخ برند تا پاک بحضرت پاک شود نه از برای آنکه
بدرد و غمناک و بعید هلاک شود خوش گفته است آن بزرگ علمه بمعاصینا فی الازل لا یمنعه عن
ایجادنا فمعاصینا کیف یمنعه عن تطهیرنا بالعفو والغفران گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه
کنیم آن علم مرا آفریدن ما را مانع نشد پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود
او را از عفو کردن و بیامرزیدن ما برین نسبت ندا ر لا تقنطوا من رحمة الله بهر زمان
بگوش جان میرسد و جان صدر روح و فتوح ازان می یابد و آنچه در حدیث آمده
است لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم اگر شما
گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه کردندی پس بیامرزیدی
ایشان را جمله عاصیان و گناهگاران عالم را این بشارت بسنده است **مثنوی**
مشو ای عاصی بیچاره نومید :: که چون پیدا شود اشراق خورشید :: اگر افتد
بقصر پادشاهی :: هم افتد نیز بر کنج گدائی :: کسی کو برهنه افتاد بر راه ::
در و به تابد آن خورشید درگاه :: چو کار مخلصان آمد خطرناک :: گنهگاران برند
این گوی چالاک :: والسلام . بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بیست و یکم در زلات**
انبیا علیهم الصلوٰة والسلام و احکام آن برادرم اعز شمس الدین اکرمه
الله تعالی بداند که اندر زلات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام اختلاف است عامه اهل
سنت و جماعت ایشان زلت روا دارند لیکن صغیره باشد و کبیره نباشد
و همه را اتفاق است که از انبیا کفر روا نباشد و کبیره نباشد مگر طائفه از مبتدعان
گفتند که روا باشد چون یکی از عامه مومنان و تعلق بدین که خداوند خبر داد
از ابراهیم علیه السلام واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام اگر روا نبودی این دعا از وی
محال باشد که دعا بر جائزات افتد نه بر ممتنعات جواب آنست که مراد ازین دعا مینی
او لاد بود نه وی ولکن هر چند او را ازین ایمنی بود خود را ن او لاد انگند تا دعا اندر

اول دعا برکت وے مستجاب شد چنانکه در حق رسول صلے الله علیه وآله وسلم فرمان شد واستغفر لذنبک وللمومنین الآیة اما اہل حقیقت مراین اصنام را گویند که این شرک زنار بستن نیست و مر بت را سجده کردن نیست ولکن بغیر حق طمع داشتن است واز غیر حق ترسیدن است و با غیر حق آرمیدن است واین برطریق مثل است نه بر تحقیق از بہر آنکه کافر چون به بت طمع داشت یا از وے بترسید نه از وے منفعت و مضرت واعتقاد بدین کرد اصل توحید خراب کرد باز مومن موحد چون بخدا تعالی ایمان آورد و خداوند را جز داند که اندر ہفت آسمان و زمین نافع و ضار نیست جز وی چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وے آرمیدن و جز بر وے اعتقاد کردن و بجز وے ترسیدن روا نیست چون به نعمالی بغیر بازگشت فعلے آورد مانند فعل کافران ہرچند اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی منفعت و مضرت بود ہرچند نه بت بود چون خوف و رجا بوی متعلق شد مانند بت شد پس معنے قول خلیل علیه السلام آن بود که مرا نگاه دار تا جز با تو نیارامم و نه من جز ترا بینم و نه بجز تو امید دارم و نه از جز تو ترسم **بیت** چون جز او در ہر دو عالم نیست کس به پاک سازد انیت سود او ہوس ہذا معنے دعا الخلیل لیس التعوذ من الکفر الذی ہو ضد الایمان اما آن قیاس که بر مومنان کردند باطل است زیرا که کفر محل عداوت است و ایمان محل محبت ولکن کافر ہرچند بکفر عدو خداوند است او را پدید نیامده است که خداوند عدوی است چنان ملتبس است یا بکفر ازین جہان بیرون رود بداند که خداوند مر او را عدو بوده است یا کفر بر وی زوال آید بداند که خداوند او را محب بوده است و مومن ہرچند مر خداوند را بحکم ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند تعالی مر او را چون حال ملتبس است و حکم او موقوف یا ازین جہان با ایمان بیرون رود محبت خداوند مر او را حقیقت گردد یا ایمان بر وے زوال آید نعوذ بالله منها بداند که خداوند مر او را عدو بوده است و این توقف

اندر محبت و عداوت اندر حال انبیا روا نباشد از بهر آنکه انبیا احبا باشند لامحاله
زیرا که ایشان اخص خصوص اند هیچ مقامی نیست مر خصوصیت را برتر از نبوت پس ایشان
حاضرین همه دوستان اند پس محبت خداوند مر انبیا را درست گشته است از کفر ایمن گشتند
از بهر آنکه تغیر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و بر صفات حق روا نباشد هر کرا محب ست
عدو نگردد هر کرا عدو ست محب نگردد ولکن هر چند کسی را حق او را محب است بوصف اعدا
چون سحرهٔ فرعون سلطان محبت حق غالب گردد مر ایشان را بصفت احبا آرد و هر که حق تعالی
او را عدو باشد هر چند بوصف احبا باشد چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت
احبا بوصف اعدا آرد سزا نیست که گفت بیت کس چه داند تا درین بحر عمیق * سنگ ریزه
قدر دارد یا عقیق * و اینجا رمزیست و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که
محبت و عداوت حق ازلیست و خلاف و موافقت بنده وقتیست پس محبت و عداوت سابق
باشد و خلاف و موافقت لاحق و هرگز لاحق علت سابق نگردد اینجا بدان و بشناس
که همه چند و چون و این بگو رباعی درگوش دلم گفت فلک پنهانی * هر حکم که حق
کند تو از من دانی * بر گردش خود اگر بدی دست رسم * خود را برهاندمی ز سرگردانی
اما سخن اندر کبائر انبیا گروهی روا دارند و حجت آرند قصه برادران یوسف پیغمبر
علیه السلام که ایشان همه پیغامبران بوده اند و کبائر از ایشان رفت و اهل سنت و جماعت
از انبیا روا ندارند زیرا که کفر کبیره است از کبائر و از انبیا کفر روا نیست دیگر کبیره هم
روا نباشد از بهر آنکه بر هر که یک کبیره روا باشد همه کبائر روا باشد دلیل برین
عامهٔ مؤمنان اندر جواب خصم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف پیغامبر ع رفته
پیش از نزول وحی بوده بر ایشان و این بر سبیل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح بود اما
آنکه هر چند صغیره بغیر قصد بر انبیا روا دارند آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش از افتادن
قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکه کسی براهی مجتهدانه میرود ناگاه

بیفتند در حال برخیزد نه پیش از افتادن قصد افتادن بود و نه بعد از افتادن قرار بوذلت
انبیا همچنین است و با اینهم معاتب هستند لعلو مرتبتهم و ارتفاع منزلتهم از بهر بزرگی مرتبت
ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخرد برگیرد و خردگان را بزرگ نگیرد
المخاصمون علی خطر عظیم سر اینمعنی است و ناگرفتن بزرگ دلیل این خردیست و گرفتن بخرد
دلیل بزرگیست و کان زجرا لغیرهم این عتاب کردن با ایشان زجر بود مر دیگرانرا که از ایشان
با این بزرگی محل ایشان اینمقدار نگذریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه کردنست مر دیگرانرا
تا غره نگردند و گروهی گفتند عتاب از بهر زیادت محبت است تا محبت بر جای بود عتاب
میان دوستان جاری بود چنانکه گفت **شعر** اذا ذهب العتاب فلیس ود ⁂ و یبقی
الود ما بقی العتاب ⁂ با این همه در قصه حضرت داود علیه السلام شنیده که چون بر وی زلتی
برفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده میگریست تا از چشم وی چندان گیاه برآمد که وی
اندر میان آن ناپدید گشت خبر قبول توبه نیامد وی از درد برد که آن گیاه همه بسوخت
و در دست پیش بداشت و بگریست تا هر دو کف وی پر خون گشت پس دست بسوی
آسمان برداشت و گفت الهی ان لم ترحمنی فارحم عبرتی اگر بر من نه بخشی برین آب چشم
من ببخشای فرمان آمد یا داود تذکر عبرتک و نسیت خطیئتک آب چشم خود یاد میکنی و خطای
خویش فراموش کرده تا بدانی که خطر بزرگان بزرگتر و کار با ایشان صعب تر ازینجا
ست که گفت **فرد** کشته شدگان لب خونخوارهٔ معشوق ⁂ تا روز قیامت همگین
کفنانند باید که در گورستانها رفتن و زیارت گورستان بزرگان و عامهٔ مؤمنان
عادت کنی که فوائد بسیار است چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت

نهیتکم عن زیارة القبور الا فزوروها فانها ترق القلب و تدمع العین و تذکر الآخرة
الحدیث و دیگر مردی از سختی دل خویش شکایت کرد در حق وی فرمود اطلع فی القبور
واعتبر بالنشور در گورستان نظر کن و بحشر و نشر اعتبار کن در هر هفته زیارت

مستحب است چنانکه فرموده است در حق یاری یا نبی اذهب کل جمعة الی المقبرة و تبرک
زیارت وعید آمده و آیت اسد اعلم تا ازان چه معنی مراد بود و فاضلترین روزهای زیارت
سه روز است دوشنبه و پنجشنبه و روز جمعه بعد از نماز و در مواسم متبرکه چون عشر
ذی الحجه و عیدین و عاشورا و در شبهای متبرکه چون شب برات و مانند آن پس چون خواهد
که بزیارت رود مستحب است که در خانه دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه آیة
الکرسی یکبار و سورهٔ اخلاص سه بار چون سلام دهد گوید خداوندا ثواب این نماز بروح
فلان برسان حق تعالی نور گرداند و بوی رساند و مرگذارندهٔ نماز را ثواب بسیار
بخشش فرماید و چون بگورستان رسد نعلین کشد پس پشت جانب قبله کند و روی بجانب
میت کند و سلام گوید بدین عبارت که مرویست السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین
والمسلمین یرحم الله المستقدمین منا والمستاخرین وانا ان شاء الله بکم لاحقون نسأل الله لنا
ولکم العافیة و اگر شهید باشد گوید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر گورستان
مسلمانان و کفار مختلط باشد گوید السلام علی من اتبع الهدی پس بنشیند و بگوید
بسم الله وعلی ملة رسول الله که در خبر است که بردارد حق تعالی ظلمت و تنگی گور از صاحب آن
گور چهل سال پس بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر در خبر است روشن گرداند
آن گور را و گوینده را بیامرزد و بنویسد مر او را هزار هزار نیکی و بردارد مر او را هزار
هزار درجه پس فاتحه و آیة الکرسی بخواند در خبر است هر که آیة الکرسی بخواند و ثواب
آن اهل گورستان را بخشد در آرد حق تعالی گور هر مرده از مشرق تا مغرب چهل گان
نور و فراخ گرداند بر ایشان گور را و بردارد هر مرده را درجه و بنویسد مر خواننده را ثواب
شصت پیغامبر و بیافریند بعد هر حرفی فرشته که تسبیح کند مر او را تا قیامت پس
ده بار قل هو الله احد بخواند اگر آن مرده آمرزیده نبود حق تعالی او را بیامرزد و اگر

آمرزیده بود خوانده را بیامرزد و گناهش به آن مرده بخشد و اگر بدین زیادت کند سورهٔ
یس بخواند و سورة الملک نیز آمده است و همچنین اذا زلزلت الارض و الهکم التکاثر نیست مفقود
در کتب مسطور است که هیچ شبی دشوارتر بر مرده چون شب اول نیست پس بخشاید
بر مرده بصدقات و اگر قدرت نباشد پس دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی فاتحه یکبار
و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد ده بار و الهکم التکاثر ده بار پس بگوید خداوندا ثواب
این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن بنده هزار فرشته
با هر فرشته نوری و هدیه و بدهد مر آن مرده را ثواب هزار شهید و السلام ؞

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و دوم در اصل تصوف

برادرم اعز شمس الدین اعزه الله بداند که قاعدهٔ تصوف دیرینه است و اعمال
انبیا و صدیقان بوده است بحکم غلبه عادات زشت که درین زمانه پدید آمده است
صورت حال صوفیان در چشم مردمان زشت مینماید و اهل این حدیث بر سه قسم اند
یکی صوفی دوم متصوف سوم متشبه صوفی آن بود که از خود فانی شده باشد
و بحق باقی گشته و از قبضهٔ طبائع رسته و بحقیقت حقائق پیوسته و متصوف آن
بود که بمجاهدت و ریاضت این درجه را میطلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان
درست میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند ایشان کرده بود
و ازین هر دو معنی خالی و بی‌خبر با این همه امید است که از ایشان بود و در سایهٔ دولت
ایشان در هر دو جهان بگذرد که اندر لشکر مبارز یکی باشد و دیگران طفیل او و خلیفه
و سلطان در شهر یکی بود و دیگران در سایهٔ دولت او روزگار گذرانند و در جمله طوائف
محقق اندک باشد اما جمله را نسبت بدیشان کنند هرگاه که بیک چیز شان با ایشان مانند
بوده و فتوی شرع است من تشبه بقوم فهو منهم هر که بقومی خود را مانند کند برفتاری
و یا اعتقادی او از ایشان بود و چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغمبر بوده است

علیه السلام حق تعالی او را از خاک بیرون آورد و بمقام اجتبا و اصطفا رسانید و رقم
خلافت بر وی کشید اول میان کمر وظائف چله بداشت که مرید را در آغاز ارادت چله
فرمانید خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آدم چون چله تجرید بداشت حق تعالی مائده
روح بوی داد و چراغ عقل در دل او بیفروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد
بر خود بجنبید گفت الحمد لله اشارت نبوی همین است که من اخلص لله اربعین صباحا
اظهر الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه پس قصد ولایت کرد و تحفهٔ سجود ملائکه در اول خلافت
یافت و برخاست مسافروار قصد بهشت کرد جملهٔ اقالیم بهشت سفر کرد و بر اسرار ممالک
گذر کرد گفتند حواس و اطراف جمله در قید کن و باختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار
نبود بحکم جرأت و انبساط دست کشادگی نمود از کمین گاه غیب زخم عتاب رسید و عصی
آدم ربه [illegible] شد و باستغفار مشغول گشت سنت استغفار صوفیان اینجاست گفت
ربنا ظلمنا انفسنا هر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از وی بکشیدند برهنه بایستاد
باستغفار گفتند آدما بدین غرامت بدنیا سفری کن که شرط مرید آنست که چون زلت
بر وی رود سفر کند و آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد تنش برهنه بود گفتند
آدما دریوزه کن از هر درخت برگی درخواست کرد جمله برگها یافت برهم دوخت مرقع
شد خود را بپوشید و روی بمسافرت خاک نهاد سیصد سال آب حسرت از دیدگان
میریخت تا آنگاه که مصفا شد ان الله اصطفی آدم تصفیه یافت صوفی شد آن جامها که دریوزه
کرده بود و مرقعه ساخته عزیز میداشت تا آخر وقت در شیث پیغامبر علیه السلام در پوشید
و خلافت بوی سپرد و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در اصلاب انبیا روان
شد صوفیان مسافر را مجمعی میبایست در دنیا که هر وقت آنجا بمصاحبت جمع آیند و ماجرا
کنند صورت کعبه در دنیا پدید آمد اول از خانقاهها آن بود در دنیا خانقاهی نبود
بعد آدم علیه السلام کعبه پدید آمد نوح پیغمبر علیه السلام خود را از دنیا بگلیمی خفته

کرد و موسی پیغمبر علیه السلام خود همیشه گلیم داشت که روز اول بخدمت شعیب پیغمبر علیه
السلام یافته بود و این شرطی بزرگشت در طریقت که پیرے باید تا خرقه در مرید پوشاند
و عیسی علیه السلام همیشه جامهٔ صوف پوشیدی و همچنین چون عهد بموسیٰ و عیسیٰ صلوات
الله علیهما رسید بیت المقدس را حوالتگاه خود ساختند انگاه در هر ولایت بهر طرف خود را
مرجعی ساختند و منزلی معین کردند تا باوقات خلوت و ایام مناجات رفقار دولت
آنجا فرستندی و حدیث اسرار الٰهی را ماجرا کردندی چون عهد بسید انبیا و سلطان اولیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم رسید خود همان گلیم بستدی و پوشیدی ملة ابیکم ابراهیم و
قصه هم بران خانقاه آمد کرد و مهتر عالم علیه الصلوة والسلام در مسجد خویش یک زاویه
معین کرد و از اصحاب یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت بودند بعضی پیران
بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم و آنچه میانه بودند چون
معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم الیشان را باوقات خلوت در ان زاویه نشاندی و با
ایشان سخنان براندے که صنادید عرب و عوام صحابه آنجا راه نیافتندی و آن جماعت
قریب هفتاد نفر بودند مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم چون کسے را از صحابه باعزاز
و اکرام بزرگ کردی ردا یا پیراهن خود بوے دادے آنکس صوفی بودے در میان
صحابه پس اول این طریقت از آدم علیه السلام درآمد و تتمه آن بمحمد رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم شد و در میان امت و ملت باند قوے دل باشد و در مفلسی خویش
ننگرد که اینجا کار بکرم و فضل میرود نه بعمل کسے اے برادر هزار هزار ساجد و راکع بودند
و هزار هزار تسبیح و تحمید گوے بودند و هزار هزار متحیر در اسرار وے بودند و هزار هزار
سوخته در کار وے بودند قوم بے باک را از خاک بیافرید و بدین همه مطیعان و عابدان
برگزید نه بسابقه خدمتے و نه بے مقدمه شفاعتی گفتند اے مشت خاک الست بربکم نه
من رب شما ام در ساعتے خراباتے را برگیرند و در متکا اقبال در مشاهده ذو الجلال

بنشانند هردم نواختی و قبولی هر لحظه تحفه و وصولی ورد و حجاب و تهدید عتاب در
کردن مناجاتی افگنند هردم حسرتی و غضبی یکی را از تتمّهٔ بیارند طرا زاعزاز
وقبول بر کسوت او کشند دیگری را از مسجد برون کنند و رشتهٔ طرد و رد در گردنش
درآویزند چنانکه لطف در کار است قهر هم در کار است والسلام ✤ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بست وسوم در طلب طریقت

برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة
الطالبین بداند که هرکه در طلب این راه بود باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت
در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد
بلکه هنوز شریعت ندانسته است ویرا با طریقت کجا ملاقات و هرکرا هنوز با طریقت ملاقات
نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر و چه کار ازینجاست که هیچگونه رخصت نداده اند
که کسی بنادانی بی معرفت و بی شریعت درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد و هیچ جای
نرسد و اگر مجاهده و رنجی کورانه و جاهلانه برخود نهد و از آن چیزی نمودار بود چندان
غرور و جهل و پندار و حمق در وی پدید آید که ایمان هم بباد دهد و در جوال شیطان
گرفتار گردد بالقطع والیقین بداند که خداوند تعالی را هیچ ولی جاهل نبوده است
و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا گفتهٔ مشائخ است و در قرآن بدین اشارت است
ولم یکن له ولی من الذل خداوند هیچ جاهل را دوست نگرفته است که جهل اصل همهٔ بلاست
گفته اند مدار راه سالکان حق بر دوازده علم است علم توحید و علم معاملت و علم معرفت
و علم حالت و علم مکاشفت و علم مشاهدت و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت
روح و علم معرفت نفس و علم معرفت عقل و این علوم را علیحده اصلی است و فرعی که از
دانستن آن چاره نیست پس بداند که این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت
بوده اند و هستند و خواهند بود اما بی دولتان را که تشنگی در بادیه هلاک شدند
چه سود از دجلهٔ بغداد و رود نیل مصر فرو در بادیه تشنگان بمردند ✤

چه سوداگر جهان فراتست + رونده راه را باید که اندیشه چنان بود اگر دنیا بوی دهند
و نعمتش و عقبی بوے دهند و جنتش و بلای عالم بر وے بارند و محنتش دنیا و نعمت همه
به بیگانگان گذارد و عقبی و جنتش بمومنان سپارد و بلا و محنتش خود را قبول کند و توبه اش
چنان بود که همه خلق از حرام توبه کنند تا در دوزخ نیفتند و توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد
و ارادتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و راحت و نعمت بود او را طلب مولے
و رویت وی بود و همه خلق در کار ها زیادتی طلبند و همه کمی طلبد اگر باید همه ایثار کند و اگر نیابد شکر
کند و نشان رونده آنست که از نایافت مراد شاد شود تا از همه بندها آزاد شود
و با نفس مخالفت او را چنان بود که اگر هفتاد سال نفس وی در یک آرزو بنالد بدهد
و راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت عطا و منع و رد و قبول بر وی یکسان
گردد قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال و نه از حق تعالی خواست که سوال خلق را شرک
داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه دنیا مرقعی دارد یا گلیمی او بدان
چنان خوش باشد که دیگران همه دنیا در روز بکر مشغول و طلب در شب بخدمت
مشغول و تعب و اگر نفس او را در آن طاعت نظرے افتد عبادت هفتاد ساله
خود را بنانے فروشد و پیش سگ نهد تا از آن عجب بیرون آید درویشے بیست و چند
حج کرده بود نفس وی را در آن نظرے افتاد درونے در بازار رکه بر آمد گفت که میخرد
بیست و چند حج را بنانے عارفے بدین حال واقف شد دست بر قفاے وے فرو زد و گفت
ای فضول پدرت بهشت را بگندمے میفروخت تو بیست و چند حج را بنانے میخواهی
پس رونده راه را هشیار باید بود نفس خود را در بوته مجاهده بغنا رساند که هر چه دون
حق است هرگز یاد نیارد و اگر براست نگرد حق را بیند و اگر در چپ نگرد حق بیند و اگر
برخیزد یا بنشیند حق را بیند این را سالک گویند حق بین گشت ولایت دنیا و ملک
آخرت بنظر همت وی ذره بر نیاید در شوق تنش میگدازد و دلش از حضرت

قدس سے نارند واندیشہ زن و فرزندان و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگرچہ بشخص در دنیا بود بدل در حضرت خداوند بود ہم اینجا آنجا ی شدہ و بمنزل گاہ رسیدہ و بدیدۂ دل دوست را دیدہ و این مقام در سایۂ پیر پختہ تواند یافت و در پناہ ولایت صاحب دلی از آفات راہ بسلامت تواند گذشت کہ جملہ مشائخ طبقات و بزرگان دین و علمار سلف رحمۃ اللہ علیہم اتفاق کردہ اند کہ بے پیر پختہ کسے بحق نرسد مگر نادر چنانکہ گفت **مثنوی** تا نیفتد بر تو مرد پیر انظر + از وجود خویش کے یابے خبر + گر تو بنشینی بہ تنہائی بسے + در راہ نتوانے بریدن بی کسے + پیر باید راہ را تنہا مرو + از سر عمیا درین دریا مرو + وقتے مریدی از مریدان خواجہ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ وضو ساختہ بود و در خلوتخانۂ خویش رفتہ نوری دیدہ نعرہ بزد کہ خدا را دیدم شیخ آن حال دریافت گفت اے کار نادیدہ آن نور وضو است کہ دیدۂ تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار ردمگان درین مقام مغرور شدہ اند و پنداشتند کہ تجلی حق یافتند اگر شیخے کامل صاحب تصرف ازین ورطۂ مہلک خلاص نیابد بلکہ جاہل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گردد و جہانرا از دعوے برکند و حرفے چند از کسے یاد گیرد کمال کار و رسیدن بمقصود تصور کند و خود را در مملکت خداوند جائز التصرف داند و باباحت و زندقہ افتد چنانکہ کسے برین اشارت کردہ است **رباعی** پوشیدہ مرقعہ اند این خامے چند + برگفتہ بطامات الف لامے چند + نا رفتہ رہ صدق و صفا گامے چند + بدنام کنندۂ نکو نامے چند + پس کسے کہ درین راہ درآید و در این کار دامنش گیرد باید کہ پیری کہ میان پیران و مشائخان اینطائفہ مشار الیہ باشد و بر مقتدائے او اتفاق کردہ باشند و جائز التصرف و نافذ المشیۃ و صاحب الاشراف در مملکت خداوند گشتہ بود اقتدا کند و خود را بدو بربندد تا ہرچہ بند راہ او باشد از پیش برگیرد و عیوب نفس او بدو نماید و از آفات راہ او را خبر کند تا مرید بکلے از خود بیرون آید چنانکہ

گفت **مثنوی** پیر ما لا بد راه آمد ترا ✦ در همه کاری پناه آمد ترا ✦ چون تو هرگز راه نشناسی ز چاه ✦ بی عصا کش کی توانی برد راه ✦ کوههای آتشین در ره بسی است ✦ اینچنین کاری نه کار هر کسی است ✦ اما شرط مرید آنست که چون بارادت پیر کامل گفت خواست و مراد خویش یکسو نهد و معنی ارادت در لغت خواستن است و مرید کسی را گویند که او را خواستن باشد و در میان این طایفه مرید کسی را گویند که او را خواست و مراد نبود و مشایخ گفته اند رضی الله عنهم مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه میخواهد او را میگرداند و باید که فرمان مطیع پیر بود اگر اشارت کند جان و مال دینی و دنیاوی بذل کند و ترک کند و هرچه فرماید اگرچه زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ دفع نیارد و بی تاخیری بجا آرد و دران بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده اند که شیخ ابوعلی فارمدی رحمة الله علیه گفت وقتی پیش شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه که پیر او بود خوابی دیده بودم او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا شیخ ابوالقاسم رحمة الله علیه از من روی بگردانید و گفت اگر چون و چرا را در باطن تو جای نبودی در خواب بر زبانت نرفتی و با چون و چرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب آنست که خداوند عز و جل خبر داده است که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون پس مریدی که سعادت قرین اوست و این دولت نصیب او در راه او همه راست است و برای او همه ساخته چشم حاسد از جمالش محجوب گرد آفات از دامن دولتش دور و آن دیگر بیدولت که شقاوت قرین اوست در راهش همه خار و عقبات در همه قدمگاهش صد اشکال و آفات ای برادر هر کرا کمند عنایت در گردن افتاده آنجا افتاد که السعید من سعد فی بطن امه و هر کرا تیر و صدت مردود کرد و از در خویش دور کرد آنجا کرد که الشقی من شقی

فی بطن امہ چنانکہ کسے بدین معنی اشارت کردہ است **فرد** این واقعہ نبود امروز نہ
این رنگ گلیم ما بگیلان کردند اکنون چہ کنی امید می پیش نہ و معصیت میدار کہ کالا
ہر چند با عیب است و شایستہ درگاہ نیست لکن از وام دار یہ ہر چند بیا بند بستانند ای
برادر قافلہ آدمیان آنروز کہ آدم علیہ السلام زلت کردہ زدہ اند و متعارف است قافلہ
ایمن گردد چون راہ زنند تا بنیائے را دیدند در گرما گرم نشستہ خرما و لوز میخورد
گفتند حیلیست در چنین گرما و این دو سہ چیز گرم میخوری گفت ما را قافلہ شکستہ از انچہ
می ترسیدم بسر ما رسیدہ است اکنون ایمن گشتہ ایم اے برادر طاعت و معصیت از نفع
و فائدہ خالی نیست کہ بسا طاعت است کہ بندہ را از حق دور کند و بسا معصیت است
کہ بندہ را بحق نزدیک گرداند از امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ پرسیدند کہ کدام معصیت
است کہ بندہ را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است کہ بندہ را از دور گرداند گفت
بدان طاعتے کہ اولش امن بود و آخرش عجب آن طاعت بندہ را از حق دور گرداند
و بدان معصیتے کہ اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت بندہ را بحق نزدیک گرداند
بزرگان گفتہ اند الاعتذار و ان قل من الذنب و ان جل عذر اگرچہ اندک بود بہا
گناہ است اگرچہ بزرگ بود ابلیس بطاعت خود معجب گشتہ گفت طاعت کردم فرمان
آمد لعنت کردم چون آدم علیہ السلام زلت کرد گفت بار خدایا بد کردم ندا آمد کہ عفو
کردم بجهانیان نمودند کہ معصیت کردن با عذر بہتر از طاعت با عجب والسلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب بست و چہارم در ارکان طریقت** برادرم
شمس الدین رفعہ اللہ الی سعادۃ القصوی بداند کہ بنا ارکان طریقت بین
خبر است میفرماید لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ فاذا احببتہ کنت لہ سمعا و بصرا
و یدا و لسانا الحدیث چون خداوند بندہ را دوست دارد با او ہمان کند کہ مادر مہربان
با فرزند طفل خود کند از بلاکش نگاہدارد و مصلحت وی بے لفت وی بروی نگاہدارد

بحقیقت بباید دانستن که خدا تعالی بر بنده نظر لطف کند مهمات او از کل کفایت کند
و او را قبلهٔ حاجات خلق گرداند خاک قدم او را توتیای دیده‌ها گرداند غبار اقدام موکب
او را عطایات سالکان راه گرداند حکایت است که مردمان بصره بطلب باران
بیرون آمده بودند دعا و زاری کرده هیچ باران فرو نمی آمد مردی از راه درآمد
جماعتی انبوه دید دستها برداشته و چشمها گشاده و زاری میکنند او را شفقتی پدید
آمد گفت الهی بحق آن سری که در دیدهٔ منست باران فرستی در حال باران
باریدن گرفت مردی از آن جماعت که آن لفظ از وی شنید و اثر اجابت در حال دید برابر وی
برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگو گفت این چه
سر است که در دیدهٔ تست بمجرد تشفیع آوردن باران آمد گفت این دیدهٔ من بایزید را
دیده است تا بدانی که خاک قدم ایشان توتیای دیده‌هاست و زبان ایشان چون
باران بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات پوشاند
و زمین خارستان را گلستان کند همچنین سخنی که از زبان ایشان بیرون آید همه دلهای
مرده را زنده کند و نشان گفت پاک این بود چنانکه سخن ذی حیات دل بود همه
افعال و صفات وی بندگشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود نخورد بخلق
دهد خود نپوشد بخلق پوشاند بزخم مردمان ننگرد و بجفاء ایشان نه بیند تشفیع ظالم
خود بود جفا را بوفا پیش آید دشنام را بدعا و ثنا مقابله کند این دانی جمعیت از بهر آنکه
وی محفوظ است از ساحت دل وی باد راحت بر خلق نیوزد او در شفقت چون آفتاب
بود بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود همه خلق پای بر وی
نهند او را با کس خصوصیت نه دست تصرف وی از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وی و
بود او عیال کس نبود در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را
عین رحمت شده بر کافهٔ خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چه بیند از یکجا بیند

دیده اش دیده جمع بود و هر جزوے از اجزاے وے را همچنان طاعتے بپوشانند و هرکه
بر خصفت نبود او را در طریقت هیچ قدمے نبود مردے بود نان طلب و جاه طلب سخن
از وے بیگانه بود که حق تعالی هر کرا بردارد بکل بردارد چنین بود که زبان دهد دست
دهد چشم دهد و سمع دهد و دل پاک دهد اما گوینده گانے که من و تو ے بینیم هم زبان ایشان
بر ایشان گواهی میدهد و دست ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه اجزای ایشان
بر ایشان گواهی میدهد لقمه نتوانند که از خلق باز خود گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود
برکشند و خواهند که همه عالم بغلامی ایشان اقرار کنند و خطبهٔ ایشان خوانند جهان دعا
خود مردے در همه عمر خود با دستار خرد یا با پیراهن مجرد یا کلاهے در باد از نتواند رفت
تا نیابد که آبروے او در پیش درزی و کفش دوزی ریخته شود اینچنین کس را اهل نظر
خویشتن پرست گویند حق پرست مردے درزا دیه نشیند و خود را در صلاح و عزلت
مے آراید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روے در وے آرند این مرد چون زن
بدکار بود که همه روز خود را بیاراید تا خلق بوے نگرند **بیت** یا برو همچون زنان رنگے
بوے پیش گیر یا چو مردان در آے و گوے در میدان بزن مرد را باید
که همه اجزاے وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و تیغ حیا زبان او برید
گردد هرچند زبان خواهد که حدیث حق بر وے برود دل وے آئینه روزگار گذشته
در پیش وی دارد بند می شود و زبان او را نمی گوید اینچنین زبان حدیث او
نتواند گفت در حال از گفت فرود ایستد چنین گفته که هرکه از خانهٔ خود بیرون آید راه خانهٔ
خود باز داند تا اگر شن حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن در طریقت مسلم نبود صوفی را دل
در پیش زبان بود و دانشمند را زبان در پیش دل بود صوفی بحکم دل رود و اکنون
گوینده گان درونده گان روزگار ما بصیان میروند چکنند نابینا اند و نابینا آن بود
که زبان را عصا سازد و بسر آن میزند مے نماید که من نابینا ام و این سخن با بلاست

نباید که ایشان آنچه میگویند بحکم نقل میگویند و درست می گویند و آن با کسی است که بصورت منطابقه است حاصل آنست که اعتبار مر دل راست نه زبان را نه بینی کفرے که از دل آبادان بر آید عین ایمان بود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و ایمانے که از دل خراب بر آید عین کفر است قوله عز و جل قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون آری زبان که خداے شرع است امر و نهی بدو آشکارا میشود و دین بدو بیان میگردد و لکن چون بنده را کار بحق افتد زبان نامحرم گردد نه بینی آنکه بلبل بوستان شریعت است که میفرماید انا افصح العرب والعجم در منتهاء کار چه گفت لا احصی ثناء علیک ای برادر آنرا که در مقام تحمید فصاحت نماند در مقام توحید دم چون زند عزیزے اینمعنے را گفته است قطعه در نظر عشق کمال سلوک هم تو علیمے که ضلالے شده است لاجرم از گفتن مدح و ثنا است افصح کونین چو لالی شده است من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است اما در آغاز عشق چون قدم در گفتگوی بود باز چون بعالم رفت در وے رسد ابعدهم عن الله اکثرهم ذکرا لله حال نماید دل همه این گوید رباعی از عاقلے حدیث تو کم کنمی در راه سر کوے گفت محکم کنمی پس سوختهٔ چند فراهم کنمے بر گفتهٔ هر کریمی و ماتم کنمی اے برادر مردے که بکل مومن آید عزیز بود اما بیشتر خلق دست در حلقهٔ ایمان زده اند و میجنبانند نه هر که گرد در سلطان گردد اهل سراے سلطان بود انما المشرکون نجس طهارت دل شرط است در دوزخ هزار هزار زبان خداگو باشد و یکدل خداشناس نباشد و هزار هزار زبان فصیح بینی گنگ شده اما هیچ دل در دست زبانیه گرو نباشد هزار زبان فصیح را در دست زبانیه بیابے اکنون اے برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی بر دل نهادن هم شرط نیست فتوے قرآن چنین است لا یکلف الله نفسا الا وسعها بار احکام بر هر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس این هر دو بار بر خون ما بر روزان ننهند که درگاه

کرم است همه سر از تاج خالی و هم بر دل داغ تو نیدی این هر دو بدبختی بر آمد بر آن جمع نشو
اگر تهمی نیست که دین را شاید بارے بکلف نعره ده مرد میزنم که هیچکس لاف در دزدگان را
چنان خریداری نکند که رب العزت کند که هیچکس ترا بدان نرخ برنگیرد که او برگیرد فرد

... را سر همه عیبهم بدیدی و خریدی ... زہے کالای پر عیب زہی لطف خریداری ... میفرماید
اگر به پیرانه سری بدرگاه باز آئی همه مملکت بخدمت تو بیارایم و اگر در وقت خوانی حدیث ناکنی
بر دابر د تو در ملکوت روان کنیم چنان که حق او ام دنواے خود از تو طلب کنیم انصاف تو
از کرم خویش هم بدهیم و هرگز بد عهدے تو بر تو یاد نکنیم و اگر رنجے بتو رسیده است عذر
آن بجود خود باز خواهیم و سر آن ترا بگوئیم که اینهمه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد
و هرگز روا نبود که حق کرم او بنهایت برسد اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان با ذریت
و اتباع او فے النار لعلیین رسانند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند هنوز حق کرم او گذارده
نشود والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بست و پنجم در شریعت و طریقت**
برادرم شمس الدین ارشده الله تعالی الی سواء السبیل بداند که شریعت راهی است که انبیا
علیهم السلام میان امت نهند تا بتائید خداوند عزوجل دعوت همه انبیا خلائق را اصل
توحید است و درین همه انبیا برابر اند بلکه یک دین است یک دعوت و یک معبود و همه این
گفته اند و الٰهکم اله واحد و فرموده فاتقوا الله و اطیعون جمله متفق بوده اند از عهد آدم
علیه السلام تا بعهد مصطفے صلے الله علیه و آله وسلم در سخنان ایشان هیچ خلاف نبوده که
دعوت بمحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطهٔ جبرئیل علیه السلام در عقول
و سمع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلاف ... در لغات و عبارات و استعارات
و ارکان شرائع است اما در انچه اصل ... دعوت و قاعدهٔ ملت و قانون دعوت است
هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان اطبا رخلائق اند بهر وقت
بر حسب مصلحت آن امت رفع قاعدهٔ ملت کنند بوحی خداوند پس پذیرفتن انبیا سخن

خدای عزوجل وحی گویند و عبارت کردن ایشان را از آن وحی دعوت گویند
و مستمعان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع اوامر و نواهی و اصول
و فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند و گردن نهادن
آنجمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت راهی است
و پیغامبر نهنده و دارنده این راه و جادهٔ فراخ را شارع گویند و شریعت راه فراخ
باشد که از وی راهها خیزد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اشارت کرده
است و فرموده ستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلها هالکة الا واحدة فانها ناجیة و طریقت
راهی است که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوٰة
و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات است
و تفحص کردن این مشروحات و آراستن اعمال بصفاء ضمائر و تطهیر اخلاق است از
کدورات طبیعی چون ریا و هوا و جفا و شرک مانند این در جمله هرچه تهذیب و تطهیر ظاهر تعلق
دارد و شریعت است و هرچه تصفیه و تزکیه باطن تعلق دارد طریقت است مثلا
جامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک کردن از کدورات
بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت و همیشه بر وضو بودن
طریقت است و در نماز رو بقبله آوردن شریعت است و روی دل بحق آوردن
طریقت است در جمله هرچه در مرتبهٔ حواس فرود آمد رعایت آن کردن از شریعت
است و هرچه درون پردهٔ قالب است رعایت کردن آن طریقت است و هرچند
انبیا علیهم السلام است خود را آن فرمایند که خود کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال که
تکلیف است نیارند برای آسانی ایشان ها لکن اوراد خاص خود سازند چون نماز
شب و نا گرفتن صدقات و سیر ناخوردن و اعراض از دنیا و قناعت بلا بد قوت
و مسکن و لباس و مانند این پس آنچه در تکلیف امت آرند شریعت است و آنچه از سر آ

تخفیف امت بر خود زائد کنند و لازم احوال خود سازند طریقت است تا اگر کسے سلوک
این طریقت پیش گیرد از درجهٔ عوام برآید و در زمرهٔ خواص درآید و آن خاص که انبیا راست
و قسمت امت یک قسمت بر امت ممنوع و محظور است چنانکه قرآن قدیم بر آن قائل است
خالصة لک من دون المؤمنین و دوم قسم آنست که در سنن سنن پسندیده آمد اگر کسے بدان
خصلت موصوف شود تا این طریقت پیش گیرد زیادت درجه یابد و ترستی بود الکاکمال
خوبش و در طریقت رخصت نیست زیرا که رخصت از برائے ضعیف حالان نهاده اند
و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان معین کرده اند ارباب طریقت را قوت
و همت و جد و مبالغت باشد لاجرم خود را از راه رخصت و مباح ممنوع دارند و از
حلال نیز زیادت شره و حرص ننمایند که شریعت فتح باب راحت و ترفیه است و طریقت
کسر راحت و منع ترفیه است از نفس اماره و هرگاه که مرید خود را در مباحات رخصت
دهد نفس او دلیر گردد و پیر او در شبهات اندازد و از آنجا بیشتر و بیشتر تا در محرمات ببرد
و هلاکش کند و هرکه بے شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که کسے بر بالای بام خواهد
شدن راه نردبان آن بام خراب کند و خود را بر سر دیوار میکند هرچه بهمتی بر شود بلحظه فرود افتد
و گفته اند همچنان باشد که کسے بحیله بسیار سنگی بهوا بر اندازد اگرچه حیلت کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار کشد
هرچه بهمتے بر بالا اندازد بکمتر از ساعتے فرود افتد و بمنزل خود باز آید و همچنان باشد
که کسے خواهد بحج رود و پشت بمحراب آرد و از کعبه اعراض کند و میرود اگرچه سالها بسیار هم
بران قاعده رود هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی است و هر قصدی را شریعت
و هر صحبتے را رابطه و نسبتے و شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام و شریعت است چون مرید
در راه شریعت راسخ گردد و از عهدهٔ حقوق شرعی بقدر امکان برون آید توفیق رفیق
او شود تا از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خواص باروندگان راه همراه گردد
ای برادر چون شریعت و طریقت بشناختی اکنون چون سالکان و سلوکان در متابعت و موافقت آن

پاکان بوسع امکان قدمی میزن وخود را چون مفلس و بے نوا در حضرت مفلس نواز انداز
دو در عرضه مینه و بدانکه اگر از کیمیا لطف که در خزانه فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران
ذره پاشند شرک مشرکان و کفر کافران عین توحید گردد و از ان شربت جان پرورکه
در قدح غیب است قطره در حلق خلق چکانند در عالم نه مخالف بینی و نه منکر یابی او که تو نگر و بحکم ازل نکرد
نه بحکم خاک آلوده که اگر بحکم خاک آلوده نگریستے سرمایه از تو باز ستدی اگر هر تار موی از تو غوازیلے گردد و
هر عضوی فرعونے شود و هر ذره از تو نمرودی گردد و هر طرفے از تو زرخی شود چون او ترا
بخواهد هیچکس را با تو کار نبود والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و ششم در شریعت
وحقیقت برادرم شمس الدین اعزه الله بدانکه شریعت وحقیقت این دو عبارت
است مراین قوم را چنانکه حق وحقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از
صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است اندر اصل جدا نیست
که تصدیق بے قول ایمان نباشد و قول بے تصدیق گردش نه لا اله الا الله حقیقت
است محمد رسول الله شریعت اگر در حال صحت ایمان تا کسے خواهد که جدا کند نتواند و خواهش
باطل بود اما اندر حکم شریعت از حقیقت جدا ست که فرق ظاهر است میان قول و تصدیق
و علمار ظاهر گویند فرق نکنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است
و مذهب ملحدان آنست که گویند یکی بے دیگرے روا باشد و گویند چون حال حقیقت
کشف گشت شریعت برخیزد لعنت برین اعتقاد باد و برین مذهب پس بدانکه حقیقت عبارت
است از معنے که نسخ بدان روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فنار عالم حکم او
متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت است از معنے که نسخ و تبدیل بدان
روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت بود و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت
نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خدا و نده
و حفظ و عصمت او و قال الله تعالی الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مجاهدت شریعت و هدایت

حقیقت آن یکے حفظ بندہ احکام ظاہر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بندہ
پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواہب شریعت بر مثال مادت است و حقیقت بمثال
قلب و قوام مادت بقلب است و منزل قلب مادت است پس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت
بر مثال جان چنانکہ در حال حیات آدمی یکے بے دیگرے محالست در حال صحت ایمان شریعت
بے حقیقت و حقیقت بے شریعت محال بود و اینطائفہ اند کہ مخصوص اند بحکم شریعت
و حقیقت بمعاملات نہ بمقالات و علم حقیقت را سہ رکن یکے علم بذات خداوند عز و جل
و حدانیت و احکام وے و نفی تشبیہ از وے و دوم علم بصفات خداوند عز و جل
و احکام وے و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سہ رکن است یکے
کتاب دوم سنت سوم اجماع امت اقامت علم حقیقت بے اقامت شریعت زندقہ
است و اقامت علم شریعت بے اقامت حقیقت نفاق اولیاء خداوند بصدق مجاہدت
علم دراست حاصل کردہ اند علم دراست علم شریعت است کہ بدرس کردن و بجہد کردن
توان آموخت و خالص کردند معاملات خویش را بدان علم فنحوا علم الورثۃ بدادند ایشان را
علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطاء محض است بے درس و تعلم بحکم این
وعدہ کہ من عمل بما علم ورثہ اللہ علم ما لم یعلم و از ینجا است کہ علماء ظاہر ایشان را در علم دراست
طلب کنند کہ مقام ایشانست نیابند ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف روایت است
یا اینچنین روایت کجاست و ندانند کہ در خانۂ گدا ہر چہ نباشد واجب نکند کہ در خانہ
محتشم نباشد سنت حق تعالے با اولیاء خویش چنان رفتہ است کہ نپسندد کہ
بسر ایشان جز آن نماید کہ باشد و سر ایشان انچہ گیرد از حق گیرد و زبان ایشان
انچہ عبادت کند از سر کند زبان با سر راست باشد و سر حق تعالی راست باشد ہر چہ پدید
آید ہمہ راست پدید آید و ہمہ صواب پدید آید چنانکہ گفت **مثنوی** با علم و عمل
زبان شان راست ✤ میزان صفت اند بے کم و کاست ✤ با حق جمع و ز خود پریشان ✤

لایعرفهم غیری، ایشان چه اما گرفتمیان از گنبدی من و تست هر آینه احول یکی را دو بیند و دو را
چهار و داند که راست اینست که من می بینم پس نزدیک این طائفه همه ظاهر بینان احول
روزگار اند هر چند خود را راست بین شمارند و از آنست که این طائفه ایشان را معذور
دارند و هر کی بینا نیست نابینا را لابد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست
اما از آنجا که اهل این علم برفتند و کار کردن از میان برخاسته است برین مذهب الا
ما شاء رسد هر که اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه داشت پنهان کرد و آنکس که خود را
بدین مذهب معروف کرد حقیقت ندانست از دل خلق یکبارگی این مذهب برخاست
گفتند مگر این را حقیقت نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان برفت و علم با خویشتن
برد کسی نماند مر این مذهب را که بیان کند فعل نیز از میان برخاست از بهر آنکه فعل از بیان
توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم
برخاست و چون علم برخاست بیان برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست
و این نه تنها در علم حقیقت افتاده است در علم شریعت نیز همین افتاده است پس باید
که بدانی این طائفه قومی اند که هرگز ترک ادبی از آداب شریعت روا نداشته اند ترک فرض
و واجب کی روا دارند و حکایت مشائخ رضوان الله علیهم در رعایت آداب شریعت در کتب
مسطور است و در زبانها مشهور تا بزرگی از بزرگان دین گفتی من از خداوند عمر
ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا
باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت
ایشان نیکو شناسند که هر چه ایشان یافته اند در متابعت شریعت یافته اند ای برادر
دل شکن و در عزیمت سستی منمای که کار از آن طرف است نه بعمل تو اهل معرفت
چنین گفته اند که ملائکه چنین دانسته بودند که علت نواخت خدمت است و علت گداخت
مخالفت است اینجا گفتند ما مطیعیم و ایشان عاصی کرامت و نواخت ما را باید حق تعالی

بازنمود که نواخت بالفضل است نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین
را که طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام را سجده کردند که هیچ طاعت نداشت
اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار هزار چون حبیب و خلیل بوگزیند در
قدرت عرش رفیع یا ذره حقیر برابر است • والسلام • بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بست و هفتم در متابعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را
در محبت خداوند است جل و علا و این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله وسلم موعود داشت و بر موافقت سنت او موقوف فاتبعونی یحببکم الله
طوق انقیاد او برگردن نه و حلقهٔ فرمان برداری او در گوش کن باوامرش تقرب
نمای از نواهی او دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر رکنی از
ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذار تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت
آفریدگار جل و علا بدلالت سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم بسته و مستحکم ماند و آن
عهد و وثیقت چون از اینجا روی بحضرت محبوب آری در مهد فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر بهر آئینه فرود آئی هشت بهشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب
طهور در منزل اول ترا نزل بود کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون در منزل دوم قدم
نهادی آن نعمت که در وصف و اصفان نیاید و آن دولت که در وهم و اوهام
نگنجد تو روی نماید اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا
خطر علی قلب بشر عبارت از آنست در منزل سوم معاوضات و مواصلات از حضرت
دوست ترا این بود من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت
از بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که جاذب حقیقت است نهایت
ندارد و عبارت از آن محبت اینست و یحبهم اما من و تو و امثال ما بجز حدیث بهشت

ونام دوزخ ننمائیم که بر قدر حوصله ما همین بیش نیست چنانکه عزیزی گفته است
خداوند را در آفریدن دوزخ رحمت زیادت از انست که در آفریدن بهشت جماعتی
را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند بهشت امیدوار کردند چون
ایشان از غفلت دست از لذت شهوات خالی نداشتند ایشان را بدوزخ تخویف کردند که
اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز ندارند از دوزخ بترسند و دست از وی
باز دارند و روی بآخرت آرند اما آنرا که عبادت تعظیما لامر الله محبوب بود و متقاضی
آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر منیر وی کی گردد و غم قوت و یافت هر دو کی خورد
آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث بهشت و زحمت دوزخ کجا گنجد سر این معنی است
که گفت بیت شربت وصل را بهشت خسی است ٭ در ره عاشقان بهشت بسی است ٭
وقت نقل خواجه ممشاد دینوری رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بار خدایا بر ممشاد
ببخشای و بهشتش کرامت کن خواجه ممشاد چشم بگشاد و گفت ویحک سی سال است
تا بهشت بر ما عرض میکنند بگوشه چشم ننگریستم این چه دعاست اصل درین معنی آنست
و اعتماد بر آنکه همه را از عالم پاکی پاک برآورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که عبارت
از ان نیست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چه جای حدیث بهشت و دوزخ است
و این سری عزیز است علم من علم و جهل من جهل باز روح انسانی که از و گرسنه بدا پریده ای
درین شکار گاه از برای آن آمده است تا تذرو معرفت و کبک محبت صید کند و باز
بآواز طبل ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل
و الیه یعود نشیمن سازی برادر معرفت تخم محبت است هر که در عالم معرفت نافذتر باشد بآتش
محبت سوخته تر و لذت و سروری از رویت محبوب و از مشاهده مطلوب بیشتر محبوب
جان نهاد مطلوب دلها مر جانهای محبان را که آرا آتش اشتیاق میگداختند و آنچه بر ایشان میبود اعم
از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست باختند تسلی داد و از محبت خویش ایشان را

خبر داد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد یحبهم و یحبونه اخبار حضرت او و راز خلاف
و خلل منزه و شهادت او از دریطه شبهت مقدس و هم ازین معنی ست که خواجه کونین
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان الله یتجلی للخلق عامة و لابی بکر خاصة یعنی معرفت
صدیق رضی الله عنه که بوسے جگر سوخته او هر صبحدم بمشام ساکنان قدس رسیدی
کاملتر بود پس لذت او از وحدت بیشتر بود اینطائفه میگویند کجاست در عالم ذره معرفت عزیزی
گفته است که برقی از عالم غیب لمعانی کرد جانهای عاشقان از حریق آن بسوخت
و برق بعالم غیب خود باز شد و این جانهای سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران بماند
نه روسے آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن و نه طاقت فرار همه بفریاد آمدند لامسک
القرار و لامنک للفرار گفته بزرگ کانست یکی از طالبان بصدیقی رسید و از وی
درخواست که برای او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از کمال تصدیق
و اخلاص از حضرت عزت ملتمس وی عرضه داشت باجابت مقرون گشت طالب حال بیحال
شد و در تیه تحیر و ولوله سرگردان بماند آن صدیق چون حال او مشاهده کرد از کمال
شفقت برای او تخفیفے خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای او معرفت خواستی
هزار هزار کس سالکان راه از من معرفت خواستند مایکذره معرفت جمله را کرامت کردیم
همه در عالم حیرت بدینحال اند که مشاهده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدیس ما عبدناک
حق عبادتک میگویند و متوطنان ولایت تقدیس ما عرفناک حق معرفتک میسرایند کرا
زهره که درین ولایت قدم زند این میدان ولکن صد مرده در آفت مصراع
بار ستم دستان بزند هر که درافتاد + کار از جانب و یختص برحمته من یشاء درست میشود
نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنایت بودند چنین گویند که سحر جائی بنهفته
تا جنب نبود لکن چون باد دولت از مهب لطف بر جست نه سحر گذاشت نه ساحری و نه کفر
گذاشت و نه کافری بامداد در جنابت کفر و شبانگاه در خلعت ایمان

واستغفار کنند او ند عز وجل راه سعادت بر ان برادر کشاده گرداناد بمنه وکرمه بحقیقت دان
طاعت خویش را برنگ معصیت نه بینی و معانی خویشتن را دعوی نشمری و سکان
کوی را بر خود فضل نه بینی و در سرای کبیران بریش خود تردبی و هزار هزار خشت و سنگ
ناکامی و نامرادی بتارک سر نزنی چون حلقه بردری خاک باید بود و از همه دعوی پاک
باید بود اگر هزار تاج ملکانه بر سر نهی چهرهٔ گدائی و رنگ بی نوائی که خاک را اصلی است
چگونی گردی که بر روی نشیند آب برخیزد اما رنگ در روی تا ب برنخیزد + والسلام +

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و هشتم در ترتیب مشغولی آغاز

برادرم شمس الدین اعزه الله بداند که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید را باید که دائم
الوضو باشد اصلا و البته یکزمان بیوضو نباشد اگرچه شب باشد یا سرما بود و
وآب سرد بود و بعد از وضو دو رکعت تحیت بگذارد اصلا و البته فوت نکند و پنج نماز
بجماعت بگذارد و چون نمازی بگذارد منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر للصلوة کانه
فی الصلوة پس هر نمازی بوردی که برخود وظیفه کرده است یا پیرش فرمود
مشغول شود چون مرید پیش از صبح بیدار شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر
وضو بگذارد و صد بار بگوید استغفر الله من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها سرها و جهرها
اللهم اغفر لی برحمتک چون صبح دوم بدمد و رکعت سنت وقت بگذارد در رکعت اول
قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص بخواند از حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم همچنین مرویست بعد ازان این دعا بخواند اللهم انی اسئالک رحمة من
عندک تهدی بها قلبی تا آخر در قوت القلوب مکتوب است حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم در خواندن این دعا ملازمت نمودی و هفتاد بار بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم اللهم انی اسئالک التوبة بعد ازان نماز بامداد باید که بحضور دل بجماعت
بگذارد چون نماز تمام کرد بعد ازان با دعیه آمده است در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار

که مداومت توان کرد و ورد خود بسازد و هر دم استغفار کند و توبه. از هر گرد عمر گذشته
را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر بامر معروف و نهی منکر یا دعا یا اصلاح مسلمانان و یا سخنی
گوید که در نفع برادر مسلمان باشد و یا سخنی گوید از علم با کسی که محتاج علم باشد که این نوع سخن
در محل از کار بود و تا تواند در هر حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت صالحی و یا صحبت پیری
و یا مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از آنکه بر سر مصلی بود مشغول باوراد و اگر
امثال این میسر نشود آنگاه نشستن بر مصلی در مسجد و یا در خانه مشغول بذکر خدای تعالی
بهتر و فاضلتر از غیر این چون آفتاب بر آید برخیزد و دو رکعت نماز بگذارد ادنی اشراق
اینست و نشستن بر جای نماز تا آفتاب بر آید و دو رکعت بعد از طلوع آفتاب گذارد درین
فضل بسیار است و چون آفتاب بلند بر آید نماز چاشت بگذارد چنانکه بر خود سنت کرده
است و پیوسته تواند گذارد و بعد ازان گفته اند بحاجت برادر مسلمان برخیزد چون
عیادت بیماری و تشییع جنازه و یا یاری کردن ببر و تقوی اگر ازینها هیچ نباشد آنگاه
تلاوت قرآن و نماز نفل و ذکر مشغول شود و اگر ازینها نماند آنگاه فاذا قضیت الصلوة
فانتشروا فی الارض الآیه برخواند و کار خرقه و لقمه بکند و اگر اینهمه نباشد آنگاه و فی النوم
سلامة حقیقت داند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارت کند
و چهار رکعت سنت بگذارد بعد ازان فریضه بگذارد و دو رکعت سنت نیز بگذارد
و بر جای نماز منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد شکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ
ندارد در فراغ دل بکوشد و آنرا عین ذکر داند و فرائض در مسجد بگذارد و نوافل
در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر در آنست و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت
بگذارد و بعد ازان فریضه بگذارد و پس بذکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو رود
و این وقت زنده داشتن در فضل همچو زنده داشتن وردِ اول است از بیدار
شدن قبل از صبح تا بر آمدن آفتاب و با نفس محاسبه کند که روز عمر تو گذشت چه

بدست آوردی روزی زیان شد چه سود کردی چون آفتاب فرو رفت استعداد
نماز شام کند و چون نماز فریضه بگذارد و از سنت فارغ شود بعد از ان بیست رکعت
نماز بگذارد صلوة الاوابین میان نماز شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگذارد
و اگر آنچه بر خود وظیفه کند تتجافی جنوبهم عن المضاجع در حق کسانی درست آید که میان
مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد
از ان فریضه بگذارد و چهار رکعت سنت بگذارد و وتر برای آخر شب نگاه دارد اگر عادت
بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول بگذارد چون این بکند ورا
از غافلان ننویسند و از خاسران نشمارند و راسیان حاضران شمارند و بعد از نماز
خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است و اگر میسر آن ندارد
و یادش نیست دویست و پنجاه بار سورة الاخلاص بخواند که آن هزار آیة است بعد از ان
بخسپد با طهارت و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب پیش از صبح بیدار شود
و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات است از شب و اگر در آخر
شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی تلاوت قرآن موجود است
اولتر و برین وجه مواظبت نماید تا از برکت این راه باطن که آنرا طریقت گویند بر وی
گشاده شود بر وی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت جوید و هر کرا
بینی در طریقت که موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فائده نبود افتاده باشد
و آن مذهب ملحدان است که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد
شریعت برخیزد لعنت بران اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه
ظاهر شریعت بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است
در اصل که هیچکس جدا نکرده است لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت و اگر
کسی خواهد در حال صحت ایمان یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و روز

بر وز باید که سلوک طریقت بصدق نیت دل و علو همت و صفا سیرت و حسن سریرت
عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند
و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آنست که اندک و بسیار
اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان پیر سبب برکات است و راه ریاضت آنست
که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات است و از عهده فرائض
بشرط ادا امر بیرون آید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل قطع علائق
و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد
و مراتب و وقائع از خود نطلبد بلکه در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود یکسو
نهد چون مرید در سلوک مواظب و مستقیم گردد امید وصول و تمکین پدید آید که درخت
را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفتاب از وی دور کنند و تربیت نیابد
لامحاله بفساد انجامد و تباه گردد و در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است
باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل حکم دل راست
نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را که ان الله لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم تو پنداری که طور سینا در عالم یکیست و موسی
یکی قالب تو طور سینا و دل تو موسی و قوتش این که انی انا الله ای برادر اگر هزار
هزار سال طاعت کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آمیزاد در آتش طلب
خود و مجاهده خود بسوزی پس حدیث تو در ان حضرت رود بر دیا بقبول مکافات همه
طاعات و مجاهدات تو باشد مصطفی علیه الصلواة والسلام ابی کعب را گفت رضی الله عنه
مر خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر ابی کعب گفت یا رسول الله اذکرت
ثم خود حدیث منی در ان حضرت برفت بیت تا ظن نبری که عاشق روی توام + من
خاک کف پای رگ کوی توام + پیش خواجه شبلی رحمة الله علیه برخواندند که اخسئوا

فیها ولا تکلمون ای مهجوران حضرت ما و ای مردودان درگاه ما دم درکشیدا و گفت چنگ ایشان را که باری پس از هفت هزار سال با ایشان سخن گفت شبلی بران بنگریست که چه گفت بران نگریست که گفت **بیت** یکی با ما سخن گوی و پس انگاه بکش گرکشت خواهی بادشاهی + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بیست و نهم در طهارت** برادرم شمس الدین طالب رضای خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و متقرر ضمیر آن برادر باد که آدمی که قدر گیر دریا کی گیرد در هر دو جهان درگاه همه دولتها و سعادتها پاکی است و الایش و آلودگی مهجور راه پیغامبران و صدیقان ست و فتوی شرع برین است که بنی الاسلام علی النظافة بناء اسلام بر پاکیست هیچ آلایش بر نگیرد و جمال خویش بهیچ آلوده بنماید دیر ست که جمله آلودگانرا سیاست قهر این آیة لا یمسه الا المطهرون از درگاه اسلام بیرون کرده است و خاک معصیت بر فرق ما ریخته ست اول باید که تن و جامه و لقمه پاک و حلال بود و پس جمله حواس از معصیت و خلاف پاک بود و آنگاه دل از جمله اوصاف مذموسه چون بخل و حسد و حقد و غیر آن پاک بود چون پاکی اول حاصل شد مرید یکقدم از راه دین برفت و چون پاکی دوم حاصل شد مرید دو قدم از راه دین برفست و چون پاکی سیوم حاصل شد سه قدم از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا بود و مرید بحقیقت تائب اینجا گردد و این را گردش خوانند یعنی از حال پلیدگی و آلودگی بحال پاکی بگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت و بود آدمی گشت خاک بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت انگاه بر دل مرید آفتاب ایمان طالع شود و اسلام جمال خود بنماید و بر سر کوی معرفت راه یابد اما این طهارت هر معامله که هست گو باش همه عادت و رسم است بر تقلید مادر و پدر و آن نه اسلام هست درین اصل که نبشته شد نیکو تامل کند و کرات و مرات مطالعه کند از ینجا بر خاطر نباید که بگذرد و پس چندین خلق که مسلمان نشینند زنهار همه مسلمانان بحکم ظاهر شرع اعتقاد نیست لکن اینچه پیش راه است که تقریر افتاد و پدید آمدن پاکی

مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و این فضل محض بود
و آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند دوم
پاکی آن بود که از بیرون در پیوندد طریق او مجاهده است و این عالم را باشد
و ابتدا این پاکی از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه
آغاز باید کرد و بعض خواندن و دانستن این معانیها فرود نیاید خود را باید که بدین
راست کند و بقدر وسع و طاقت خویش و در سه وقت به تجدید وضو مواظبت نماید
یکی بعد از برآمدن آفتاب دوم بعد از نماز دیگر و سیوم بعد از نماز خفتن و شب
جمعه زنده دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند دوگانه بگذارد و بعد
از ان نماز تسبیح بگذارد و بعد متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بست بار
اگر بست بار برساند نیکو بود و اگر نه چندانکه تواند و پس هر وضوئی دوگانه بگذارد
و دعائی که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند انیکار نیکو نگاه دارد
حق تعالی بانواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد و بهمه حال
حق تعالی را رقیب خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب اوست باید
که کسوت حیا در پوشد و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند
چیست نشان آنکه تو او را می شناسی گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلاف سینه
من بگذرد الا گوینده از درون دل من گوید نه خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب
منزل است که خداوند میگوید بندهٔ من تا حله حیا در پوشیدهٔ هر عیبی که داری بر خلق
پوشانیده ام و بقعها را که در آنجا گناه کردهٔ گناه بر ایشان فراموش گردانیدم تا فردا
بر تو گواهی بدهند بمعصیت و از لوح محفوظ خلات ترا محو گردانیدم تا فردا با تو طریق مسامحت
در حساب پیش آریم نقلست که چون بنده صراط پس پشت کند حق تعالی نامه بسر وی
فرستد در ان نامه نوشته که کردی انچه کردی ما از کرم خود در روانه اشتیم که بر تو

بیدا کنیم رو که آمرزیدست بیت یک نظر از دوست صد هزار سعادت منتظر تا کی وقت
آن نظر آید. بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در طهارت بعبارتی دیگر

برادرم اعز شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که طهارت بر دو گونه است یکی طهارت
ظاهر و دوم طهارت باطن چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت
خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل طهارت دل را توحید
پاک باید نه ملوث ازینجا گفته اند بیت توحید نه کار آب و خاک است مکان در دل صادق
جان پاک است. اینطائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را
پاک دارند بتوحید لاجرم ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین دولت ایشان است و اشارت
بدین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در دعا خویش گفتی اللهم
طهر قلبی من النفاق بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و میدانی که هیچ حال اندر دل مبارک
وی نفاق صورت نه بندد اما نظر بر کرامات و درجات خود مر او را در توحید اثبات غیر می نمود
و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کرامات مشائخ رضوان الله علیهم در ابتدا
سر نشه دیده مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب مکرم بوده است ازینجا است که
خواجه بایزید قدس الله سره العزیز فرموده است که نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین یعنی
نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد
مرید را همت آنکه کرامت یابد کامل را همت آنکه مکرم یابد نیست که قرآن مجید خبر میدهد من بین
فرث و دم لبنا خالصا یعنی شیری که غذا است بر فرث و دم بگذرانیدیم و از لوث روث و دم نگاه
داشتیم پس توحید که حق ماست باید که بر دنیا و آخرت بگذرد و از ان هر دو اثر نکند تا حضرت
ما را اشتباه نیست که گفت بیت نی در غم و فرح و بهشتند. اینطائفه را چنین سرشتند. سر این آنست
که یک خطر او تا یک نظر بغیر از قربان برابر بود با صد هزار سال اعراض از بعیدان مثال
این در ملوک دنیا به بین ستوربانان و دربانان صد هزار بیهوده گویند و یا غیر صحبت کنند

هیچ ملامت نیاید اگر غیری که با او همراه است و قریبی که با او هم صحبت است بطرفة العین بغیر نظر کند یا صحبتی گزیند همه ملامت بر وی است و مقام طهارت مرید را جز بمجاهدت بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاهدت حفظ ادب طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بدان در همه احوال که ظاهر است یا باطن پیوسته است از ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند که گفت مرا از خدای عز و جل عمر ابدی میباید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت بهشت مشغول گردند و من اندر بلای دنیا بحفظ شریعت قیام کنم و هم ازین بزرگ می آرند که اندر جامع بغداد مبطون گشت یک شبانروز شصت غسل کرده بود آخر وفاتش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمة الله علیه می آرند که یک شبانروز شصت بار طهارت کرده اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا و از خواجه ابویزید قدس الله سره العزیز می آرند که گفت هرگاه اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر کند غسل کنم از انچه دنیا محدث است پس اندیشه وی حدث باشد طهارت واجب آید و عقبی محل شهوت است و آرام با آن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت غسل و مشایخ رحمهم الله مریدان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه کارها دیده مراد از طریقت آنست که دلها بر مثال آئینه گردد مصفا و منور تا در وی عکس عالم خلق و عالم امر باز بینند و از زمره عوام بصفت خواص رسند اما با مدبران دلمرده [illegible] که بندگان دنیا اسیر عادتیم و زنار داران راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز غفلت کبرگی شماری نه راه مردان دین رفتن و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینائیست چه دو ترسا و کلیسا و بتخانه را از ما ننگ است هر چند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت است که از فرش تا عرش و چنانکه در عالم کسیکه داند که در وضو و نماز چند فرض است این را علم توان گفت و علم امام غزالی رحمة الله علیه هم علم گویند و لکن شتان بینهما اگر گوئی چه اختیار این ذلک فضل الله یؤتیه من

بیشا کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت دادی و یکی را ندادی چنانکه پادشاهی
در شاید یکی منصب وزارت دهد و یکی را دربانی و ستوربانی و همچنین اگر دولتی در
دین بکسی دهد خواهد از خراباتش بیرون آرد خواهد از میان جولاهگان و کناسان
و تره فروشان و ظالمان و حرامخواران کرا زهرهٔ آنکه گوید امولا من الله علیهم من
بیننا فضیل عیاض را اگرچه راه زلت بیاریده که خواندهٔ ماست بلعم باعور را که چهار
صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ابرانید که راندهٔ ماست عمر را که بت پرستی دارد
میخواهیم عزازیل که هفتصد هزار سال عبادت دارد نمیخواهیم که گوید چرا لا یسأل عما یفعل

بیت گرگ از رمه برد آنچه مراد دل اوبود	گو بادیه پیمای همی مرد شبان را

این میدان دمی بین و امید صد چندان که داری اگر نظر لطف افکند همه عیبهای
ما هنر است و همه نقصان با کمال و همه زشتی با جمال ای برادر مشتی خاک بود در عین
مذلت در راهی افتاده و پاکوب اقدام شده نظر لطف درآمده گفت انی جاعل فی الارض
خلیفه امروز بلائی تو در دمی میکشی غمی داند وهی میخوری و در زیر این کارها میدان
گفته اند اگر این دردها و بلاها و غمها و محنتها نبودی و بهشت بردندی کسی ذره لذت نیافتی
دلیل بر آنکه آدم علیه السلام رفت و هیچ لذت نیافت آرزو که بر تخت فردوسی بنشینی
و پای کردنی و یکان یکان خار از پای بیرون کنی صد دریغ خوری و گوئی این خار
که در پای من آمد چرا در جای من نیاید روندگان لذت آنگاه یابند که بمقصود رسند
مرید بمراد رسید آب در آب خانه باز شده و مرغ با آشیانه رفته و دیها بر خاسته
اندیشه کار بدین باز آمده که العبد و الرب و الرب و العبد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و یکم در نیت برادرم شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف
مطالعه کند و بداند که افعال و اعمال مرید که قدر گیرد به نیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را
چون جانست مر قالب را و چون نور است مر حدقه را و قالب بیجان و حدقه بی نور عدم است

که چیست همچنین اعمال و افعال مرید بے نیت عادت و رسم بود و نزدیک ارباب بصائر عادت و رسم
کفری است نه اسلام و هلاک است نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکه شعاع
از آفتاب و ضو از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طائفه آنرا اخلاص مریدان
خوانند و چون از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفانی خوانند و گویند نیت هر کسے
در خور علم و معرفت او بود و این بر انواع است یکے آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب
بود پس هر افعال و اعمال که ازو صادر شود دنیاوی بود و هر چند نماز و روزه است منکم من یرید
الدنیا داغ ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل
او خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که ازو در وجود آید عقبا ے
وی بود و هر چند خوردن و خفتن است بهشت قرارگاه او است ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا سوم هست باز قومے دیگر هستند که ایشان از سلطان
همت غنیند پای بدنیا و سر بآخرت فرو نیارند و جز حضرت مولی مقصودی و مطلوبی ندارند
بیت ما را بجز این جهان جهانی دگر است ✦ جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
پس هر اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصاً لوجه الله باشد. ایاک نعبد این قوم
را درست آید ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین ازین طائف
راست هست قرآن مجید ایشان را جلوه همچنین کند که یریدون وجهه ثواب ایشان در
لقاء الله باشد و اجر ایشان جز اتمم اولیائی حقا بود و آنچه ایشان را دهند به پیمانه عقول
و اوهام بشری و ملکی نتواند پیمود که طغرا ے والله یرزق من یشاء بغیر حساب در دست
دارند هر کسی را بمیزان نیت وے سنجند و نیت از اخلاص زاید ازینجاست که بایست
انجمه کران الله لاینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم جگرهاے
دوستان را کباب کرده است و هیبت این حدیث که و یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتکم
خونهای صدیقان را آب کرده است مرا و ترا خبر نه فردا عندالله فریاد از عالمیان

هر خواهد آمد که در هیچ فهمی و وهمی نگنجد **مصرع** فردا که کند خمار کاشت مستی؛ چون
پرده از پیش بردارند پدید آید هر کسی را که چه داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام چنانکه گفته اند **شعر**
سوف تری اذا انجلی الغبار؛ افرس تحتک ام حمار؛ مرید را شب و روز در غم آن باید بود
که از عادت خود برخیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیت درست گردد و چون اعمال و افعال او
از عادت برخاست آنگاه درست بود که خدمت کفشی کند و هر چه کند بفرمان صاحبدلی بود
اگرچه آمیخته بود بریا و نفاق و عادت عاقبت آن باخلاص کشد و این بمثالی نیکو فهم شود
و آن آنست که چون کودک که خط نویسد لابد اول بد نویسد اما چون در خط او را استادی
ارشاد کند از بد نوشتن به نیکو نوشتن رساند و اینمعائنه است و اگر بد نویسد و گوید قلم
آن روز بر کاغذ نهم که بمقام این متعلم رسم این محالست همچنین کار دین بخدای عز و جل
رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من
عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر رضی الله عنهما بیابم این همچنان باشد که احمقی
گوید من خط آن روز نویسم که قوت و کمال این متعلم در خط یابم اگر اعمال و افعال آمیخته بعادت
و ریا و نفاق نکند هرگز بکمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را گویند که نماز کن
و روزه دار این نماز و روزه جز از راه عادت و بیم پدر نبود با اینهمه روی کمال دارد لکن
بیک شرط اگر پیری بود پخته که کودک را ازین عمل آمیخته تا باخلاص رساند و اگر پیر نبود
عادت در و مرض مزمن گردد و از آن هیچ نیاید الا ماشاء الله نه بینی که اگر کسی خط بد
نویسد از خود بی استاد پخته اگر پنجاه سال بنویسد از آن بد نوشتن به نیک نوشتن
هرگز نرسد و آنکه گفتم خدمت کفشی بکند نه آن بود که کفش راست بنهد او را هنوز این
اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد عزیزی صاحب دولتی گفته است
هفت سال بزرگی را میدیدم و هرگز راه نداشتم که دست بکفش او برم اگر صاحبدلی
ترا برگیرد صدق ارادت آنکه بود که جانت در عشق وی سوخته گردد چون خاکستری

شدی و بیر گیرد آسے کار دین بازی نیست ازینجا گفته اند بیت ای پسر کار عشق
بازی نیست ٭ زانکه این ره ره مجازی نیست مصراع رو بازی کن که عاشقی
کار تو نیست ٭ پیران مریدی کرده مریدان را نیکو بشناسند کسی برین اشارت رانده
بیت ما دریا دانیم و بر و رازی دانیم ٭ ما عشق حقیقی و مجازی دانیم ٭ گفته اند مرید باید
که زمین باشد تا پیر آسمان باشد گاه بار آتش بروی می بارد گاه آفتابش بروی می تابد گاه ابرش در سایه خود
می پرورد گاه باد نفحات الطاف او بروی می وزد تا پخته گردد اگر بیچاره مرید از دولتیانست این خود
همه راست گردد و اگر از بید ولتیانست کسی چیزی نتواند کرد و لن تجد لسنة الله تبدیلا
و این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت راست نیاید اکنون که میسّر نیست چه کنی فان لم یصبها وابل
فطل گفته اند که اگر دولت صحبت این طائفه دست نمیدهد باری کم ازانست که هر روز جزوی از
کلمات ایشان برخوانی اشارت برین کرده است که گفت بیت از بخت بدم اگر فروشد
خورشید ٭ از نور رخت مها چراغی گیرم ٭ مقصود آنکه چون افعال و اعمال مرید بحکم
نیت قدری گیرد و علم نیت لطیف و دقیق است بمقدار وسع هشیار و بیدار باید بود
و در تصحیح نیت باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد و از معصیت خویش طائف و از طاعت
خویش شرمنده بود از ابوبکر وراق رحمة الله علیه آورده است که گفتی وقتی باشد
که دو رکعت نماز کنم چون سلام دهم باز گردم چنان شرمنده و خجل باشم از طاعت
خود که گوئی دزدی کرده ام تا مرید بدین مقام نرسد لذت طاعت بمذاق او گذر نکند
خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه قصد کعبه کرده بود با رفیقی و عادت سفیان آن بود
که پیوسته میگریستی رفیق گفت از خوف گناه میگرئی سفیان دست دراز کرد
و گیاهی برداشت و گفت گناه بسیار دارم لکن نزد من بمقدار این گیاه قدر ندارد
اما توحیدے که آورده ام توحید هست یا نه ایشان مردانے بوده اند که داشتند
و چنان پنداشتندی که ندارند ٭ ما نداریم و چنان مے پنداریم که داریم والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و دوم در نماز برادرم شمس الدین را بقا باد بعهد
ابدی روزی باد ای برادر راه مرید در راه او آنست که بدانچه تصفیهٔ و تزکیهٔ دل بیش یابد
و در حضور دل اثر بیشتر دارد بران ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت خواه ذکر و فکر جائیکه سر حاضر
نبود و گرنه اختیار او را بود نه مرید را اما در نماز سرها و کارهاست که نه کار عبارت است گفته اند
من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است که هیچ نماز یادگار است که مهتر عالم صلی الله علیه
و آله و صحبه وسلم آورده است از عالم طهارت قاب قوسین ای برادر چند قدر تو کوتاه است
بمعراج نرسی و آن حقیقت نداری که براق بدر خانه تو آرند چه کنی کسوتی از اشراق طهارت
در پوشی و با آسمان مجد مسجد منبر امی بمیان سوسنان ملک صفت در روی اول بصفت
بندگان در آی ایستاده بر قدم نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آی نشسته بر بساط
راز رب العزت جل و علا بلطف خود در نماز جمله ارکان شرع جمع کرد در نماز معنی روزه
هست و زیادت که روزه امساک است با نیت و در نماز امساک است با نیت و زیادت
که آنجا روا باشد که بخسپی و بروی و عملهای دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز
معنی زکوة هست آنجا پنج درم بدرویشی دهی تا بیاید اینجا باخر نماز اللهم اغفر لی
وللمومنین بگوید تا همه بیاسایند و در نماز معنی حج هست که در حج احرام هست
و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد هست که چون وضو
ساخت آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال
لشکر او و پیش صف در محراب که موضع حرب است ایستاده قوم بر مثال لشکران
پس صف بر کشیده در نصرت او قدم راسخ گردانیده آنجا چون در جهاد مظفر و منصور
گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام نماز دهد فضل ذو الجلال قسمت کنند پس
چه نسبتی که مومن که نماز کرد بحج رفت اگرچه استطاعت ندارد و زکوة داد اگرچه مال
ندارد و روزه داشت اگرچه قدرت ندارد و جهاد کرد اگرچه قوت ندارد زنهار بی باک

وازپای درحضرت نماز نفی که صد و بیست و اند هزار گوهر نبوت و عصمت در آرزوی این
نعمت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار در گور با آرزوی یکدوگانه مانده
بیت یک رکعتی که هست از دل و جان ✤ ملک هژده هزار عالم دان ✤
گفته اند چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بنور نماز جمع گردد تنش
در مقابله کعبه بود دلش برابر عرش و سرش در مشاهد رب العزت در شرح تعرف
حاضر آنرا وصف کرده است حرقت الحجب انوارهم وحالة حول العرش اسرارهم وجلت
عند ذی العرش اقدارهم چون نور ایمان مرید در غلبات شوق بر گرد عرش در
جولان آید هر آئینه قدرش رفیع گردد که معتکفان وصول وقدس را با طهارت ملکی
بدان رسیدن میسر نشود و کان رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم یصلی وفی
جوفه ازیز کازیز المرجل کمر عبودیت بر میان وقت بستی در تحریمه نماز پیوستی تنش محل
دل و دلش بمقام روح و روحش بمنزلت سر رسیدی و سرش بجلال ذوالجلال مکاشف
شدی از روی حقیقت تنش در مقام دنی بود و دلش در مقام فتدلی و روحش در مقام
قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی بودی انچه در آنمقام بر سرش کشف شده
بودی در نماز سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع
شدی از آنست که هرگاه که آتش شوق در دلش شعله بر آوردی و سرش طالب صفا
شدی فریاد کردی یا بلال ارحنا بالصلوة ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان
زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه
خواجه ابوسعید رحمة الله بر سر گوپیچ خویش مکاشف شد و گفت **بیت** ایشادیست
این معدن جود و کرم ✤ قبله ما روی دوست قبله هر کس حرم ✤ مشتاقان بر آتش
اشتیاق نماز بی رکوع و سجود بی گذارند و قبله عشاق را یکی پندارند بر کس رقم خلال
بکشند و کس را مستحق لقا شناسند **رباعی** در عشق نماز بی رکوع است و سجود یکسان

است در وجود مومن و ترسا وجود ۔ چون قبله بجز جمال معشوق نبود ۔ عشق آمد و محو
گرد هر قبله که بود عزیزی گفته است پیش از وجود صخره و کعبه قبله محبان ازل لم یزل
بوده است در حظائر قدس و مقاصد انس قبله مشتاقان همان بوده است که در ازل بود
درین خرابات فنا و محل عنا اشارت بصخره و کعبه برای تسلی دلهای طالبان و سالکان است
ای برادر ایشان را که در نماز آرد یا راه مناجات بر وی گشاده کند نخست دلش را از حضرت عزت
خود اعلام دهد و هیبت نیازی بر سرش گمارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز
آید و حالتش از عالم بشری بعید گردد و قدمش بر بساط قرب قریب گردد درین حال او را پروای
التفات غیر نماند بدین معنی خواجه عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فرمود لو علم المصلی مع من
یناجی ما التفت عجب نماز گذار در حالت گذاردن نماز فانی الصفت باشد و فانی
الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود پیکان
از ران برکشیدند و را خبر نبود زیرا که در استغراق مشاهده محبوب از اوصاف خود
فانی شده بود فانی الصفت الم جراحت کی یابد اگر دوزخ هم عقوبت بر فرق وی
ریزند وی را خبر نبود و اگر نعیم بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد
در کرم باز است و مائده کشیده بشتاب و خود را دریاب ای برادر از آنجا که بشر است
طلب او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را میگذارد نه غلام را و نه توانگر را و نه درویش
را چون آفتاب از برج خویش طالع گردد اگر اهل عالم کمر طلب در میان بندند تا ذره از
نور او بدست آرند نتوانند ولکن او خود بحکم کرم چنانکه در کوشک سلطانان و سرای خواجگان
تابد در کلبه گدایان و زاویه اندوه درویشان نیز تابد و خاک و آب را ببین این دولت را
ببین که یحبهم و یحبونه و دیگر الله ولی الذین امنوا و سقاهم ربهم هیچ ملک مقرب را ازین
تشریف و خلعت که تراست نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و پاکان مقدسان
و مسبحان و روحانیان هستند ولکن نبود کار آب و گل دیگر است بزرگی گفته است که او این مشت خاک را

کمانے در دست نهاده است که جبرئیل و میکائیل صلوة علیهما السلام زه نتوانند
کرد هر کجا سایهٔ دولت آدمی برافتاد آنجا کس را نه بره دعوی تقدم نماند ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها والآیة والسلام ، بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب**
سی و سوم در روزه برادر شمس الدین سلمه الله بداند که ارباب تحقیق و اصحاب
تصدیق گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق
است بجوع و عطش الجوع طعام الله فی ارضه گفته اند چون صوم بدین صفت از صفات
معبود جل ذکره یکی است و هو یطعم ولا یطعم بنده بدین صفت موصوف گردد و باتفاق
ارباب عقول بسماط قرب قریب گردد و از منازل و مراحل انسانیت بعید گردد و چون
روزه دار بحکم آنکه تخلقوا باخلاق الله ناخوردن و خورانیدن بصفات محبوب
قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند بدو تشریف شرف گردد و بدو دولت مخصوص
میشود چنانکه خواجه دنیا و آخرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فتوی داده است
که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار روزه دار را دو فرحت بود
یکی در وقت روزه کشادن و دوم در وقت بکمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه
کشادن چیست این قالب که ترکیب وی از طبائع مختلف است ماله که صاحب مرکب است
در راه دوست چون صوموا لرؤیته اورا از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت و ان
الی ربک المنتهی تاخت چون یک منزل برید و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون
بافطار او را علفی و آبی رسید راکب را بسبب قوت شادی و طربی پدید آمد که در مقابله
آنهم شادیها غم و تعب گردد و فرحت دوم در تحت عبارت کسی نیاید زیرا که ذوقی است
من لم یذق لم یعرف چون معلوم عقلا شده است که ان الله سبعین الف حجابا من نور
وظلمة لو کشفها احد بین لاحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره چون در مقام حجاب نور
هرچه هست سوخته میگردد بیان که کند اینست معنی آنکه گویند در عیان بیان بدر است

یکی از مشائخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف را قدس الله سره العزیز دید
در زیر عرش از کمال سکر نعره میزد خطاب حضرت بملائکه رسید من هذا و هو اعلم فقالوا
یا الٰهنا و سیدنا هذا عبدک معروف فقال الله عز و جل عبدی معروف قد سکر من شراب
محبتی ولا یفیق الا برؤیتی این کیست و فریاد از وی چیست وا و خود بعلم قدیم میداند ملائکه
گفتند بار خدایا بندهٔ تست معروف و خطاب حضرت بملائکه رسید یا ملائکتی معروف
مست حضرت ماست هشیاری وے بدیدن ما بود و هم ازین معنی بود که اشارت کرد
صاحب شریعت علیه الصلوٰة والسلام جوعوا بطونکم واظمأوا اکبادکم واعروا اجسادکم لعلکم
ترون ربکم عیانا شکمها گرسنه دارید و جگرها تشنه و تنها برهنه باشد که شما خداوند خود را
ببینید و گفته اند هرکه بدید برسید و هرکه در خود برسید از محل فنا گذشت از مقام بقا برگذشت در سبحات
وجه محبوب سوخته گشت و قل جاء الحق و زهق الباطل هرکه درین مقام معنی از وی عبارت
کند گویند ضال من الضلال و هرکه درین حال بوسے اشارت کند گویند اعمی من العمیا
عزیزی گفته است **بیت** بس سجے که راز مطلق گفت * راست جنبید گو انا الحق گفت
در کشف المحجوب است که روزه تن ابلا بود و دل را صفا بود و جان را دلا بود و سر را
بقا بود چون دل صفا یافت و جان دلا یافت و سر بقا یافت چه زیان اگر تن بلا یابد و هم
ازین معنی اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم حاکیا عن الله تعالیٰ کل
عمل ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فانه لی و انا اجزی به هر عملی که فرزند آدم
کند در اجر مضاعف بود تا از یکے بهفتاد رسد مگر روزه که مر حق راست که جزا ار
آن او دهد گفته اند الا الصوم فانه لی و انا اجزی به یعنی الصائم لے که در عرب صفت
ذکر کنند و موصوف خواهند اگر او را گفتندے که سگ این دری دولت را جای
نبود و کیف بادشاه عالم جل و علا ار دنه دارد گوید تو مرائی و میفرماید و انا اجزی به
یعنی جزاے او لقاء رؤیت منست چنانکه مقتولان محبت را گفت من قتلته محبتی

فدیتُهٔ دیتی اے برادر چون صفا دل از کدورات سبعی و لقا سر از ظلمات بهیمی که سبب
وصول و کشف است بصوم میشود پس صوم را دولتی بزرگ دان میان اینطائفه معروف
است چون خواهند که کلام خداوند بسر شنوند چهل روز گرسنه باشند چون سی روز بگذرد
مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لا محاله خداوند عز و جل بسر ایشان
سخن گوید این بران اصل است که هرچه انبیا را باظهار روا بود اولیا را باسرار روا بود
یکے از مشائخ گفته است من حکم المریدان یکون فیه ثلثة اشیاء نومه غلبته وکلامه ضرورة
واکله فاقته شرط مرید آنست که او را سه چیز بود خواب او بجز غلبه نبود و سخنش بجز ضرورت
نبود و خوردنش بجز فاقه نبود و فاقه نزدیک بعضے دو شبانه روز است و نزدیک بعضے
سه شبانه روز و نزدیک بعضے یکهفته و نزدیک بعضے چهل روز است ای برادر چون در
کرم او کشاده است و مائده نعمت او کشیده این ناخوردن تو نه از برای آنست تا نعمت
بماند و کم نگردد و در خزانه او شود فاما فائده خوردن آنست که در حال خوردن
ترا بتو میگذارند چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هرکه بخود حاضر گشت از حق
غائب گشت پس ناخوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل غیب و حجاب حاصل
الامر مرد باید که تا تواند آنچنان باشد که آن محقق گفته الدنیا یوم ولنا فیها صوم و دیگری
گفته است صم عن الدنیا واجعل فطرک الموت بشرط خلاصه مخلوقات است و نتیجه اسرار
کارها او نه مختصر است آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود اوئید مقصود
ازین جمله عین آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لکن در حکم قدم رفته که ترا بدین
منازل گذری بود و برین مواضع نظر افتد. در هر منزلی نزلی از لطف خود افگندند تا چون
دوستان برسند حظ و نصیب خود برگیرند می گویند دست بعنایت ازلے و لطف سابق
باز نهید که پیش از خاک و گل بوده است اے محل خاک و گل و اے خفه اسرار مجمل
و مفصل و اے خاک کنده ای همه وهست هم بنده گمان به ید که حدیث تنها بالمروة

رست یا حدیث ما با شما اکنون نیست عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما بے شما بود توسل
ما بود با احسان قدیم اوست روزے یکے بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت
تو کیستی آمد و گفت من آنم که در فلان سال تو با من احسان کردهٔ خلیفه گفت مرحبا بمن
توسل الینا باحساننا مرحبا کسے را که وسیلت جوید با احسان ما بفرمود تا خلعت و صلت
دادند و نواختند ؎ رباعے گر آب دہی نہال خود کاشتهٔ ، ور پست کنی تو خود برافراشتهٔ
من بنده ہمان کنم که پنداشتهٔ ، از دست بیفگن که چو برداشتهٔ ، بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و چہارم در زکوٰة

برادرم شمس الدین اند که عبادت بدنی ست و عبادت مالی است
مالے را بر بدنے فضل مے نہند که منفعت آن بغیر ہم میرسد و اینطائفه جان و مال
در باخته اند و با ہیچکس ما سوی نساخته گفته اینانست الفقیر ماله مباح و دمه هدر
یعنے درویش صادق آن بود که بخون و مال او را دعوی نبود اگر خونش بریزند آنرا
از حق داند و آن ساعت که خون ریختن است مسنا عمر شمرد و دیت از خداوند بستاند
که گفته اند من قتلته فانا دیته اگر مالش برند خوش گردد و گوید الحمد لله حجابے از پیش من
برداشتند تا گفته اند زکوة نعمت دنیا نزدیک اینطائفه محمود نباشد الا آنکه بخل
ناستوده است و بخلے تمام باید تا دویست درم را در بند کند و یکسال محبوس دارد
انگاه پنج درم ازان بدہد یکے از فقہا بر سبیل آزمایش شبلی رحمة الله علیه پرسید
زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذہب فقیہان خواہی یا بر مذہب فقیران
گفت بر ہر دو جواب فرما شبلی گفت بر مذہب فقیہان از دویست درم بعد از حولان
حول پنج درم باید داد و بر مذہب فقیران در حال ہر دویست درم باید داد و جان
لشکرانه بر سر باید نهاد فقیه گفت ما اینمذہب از ائمه دین گرفتیم شبلی گفت ما
اینمذہب از صادق رب العالمین گرفتیم یعنے ابے بکر صدیق رضی الله عنه و ہرچه
داشت پیش سید عالم صلے الله علیه و آله و صحبه و سلم نهاد جگر گوشه خویشتن لشکرانه

و داد در نوادر الاصول آمده است که خداوند عز و جل خواص این امت را هزار جزو گردانید دنیا بر ایشان عرضه کرد نهصد جزو بدنیا میل کردند و گفتند دنیا مزرعه آخرتست امروز کشتی کنیم تا فردا بر آن بداریم عقبی را بدان صد جزو عرضه کرد نود جزو از آن بعقبی میل کردند گفتند خداوند عز و جل این را ملک کبیر خوانده است و بندهٔ حقیر را ملک کبیر بسنده باشد آن ده جزو باقی را ببلیات و عایات مبتلا کردند جزوا از آن گفتند انی مسنی الضر و بلا از میلی محجوب گشتند یک جزو ماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست فریاد برآوردند انت معبودنا و مقصودنا انت مطلوبنا و محبوبنا نداکردند انتم احبائی و انتم اهل تعالی مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون نماز گذارد تن بذل کرد و چون زکوة داد مال بذل کرد و این هر سه صفت محبانست و صدق دعوی ایشان در محبت یعنی هر چیزی که اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا تعلق ایشان از ما سوی الله یکلی منقطع گردد و چون وارد نظر ربانی بر ایشان رسد ایشانرا از غیر خود فارغ یابد بغیر قبول ایشانرا مخصوص گرداند و بر سریر بهشت نشاند و امر بدادن زکوة اشارت بهمین است که دلهای بعضی مردمانرا بسبب مال مستغرق دید و در فراهم آوردن مشغول یافت نبوت دانست که شحنهٔ غیرت هر دل را بغیر مشغول یابد دل را از راه درگاه ربانی براند و بدان هم بدان غیر مشغول گرداند پس اگر از سر همه نتواند خاست باری از دویست درم پنج درم بدر ویشی دهند بر حسب ضعف خویش این کرم شرع ببین در باب ضعفا من کان اضعف کان الرب الطف هر که ضعیف تر حق تعالی بر وی مهربان تر از زکوة را با انبساطی کجا ملاقات تجرید و تفرید راه ایشان است یکی از اهل صفه در وقت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم نقل کرد یک دینار در جامهٔ وی یافتند فرمود که کیة مرا و را یکداغ کنند و دیگری هم از اهل صفه نقل کرد از وی دو دینار ماند بحرقه فرمود که کیتان مرا و را دو داغ کنند چون

ایشان را دعوی تجرید و تفرید بود ایمقدار از ایشان بنهایت آمدی ای برادر
آنکه در اول قدم جان باخته است مال را نزدیک خطر نباشد اینکار من و تو نیست این
دولت که واداده بدیشان است ما در زاد را از من و تو انشاء الله تعالی بدیشان تشبهی باشد
من تشبه بقوم فهو منهم فردا ما را دستگیرد فوزی و فلاحی را امیدی بود وگرنه وا را از نهاد
ابر آید همیشه از دست مستغفر معصیت و از طاعت شرمنده بود چنانکه معصیت را بمغفرت حاجت
است طاعت را نیز حاجت است که اگر آفت طاعت ترا پیش تو آرند از طاعت بیش از آن
ترسی که از معصیت مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم میگوید انی لاستغفر الله فی الیوم
مائة مرة دامن نبوت از آن پاک بود که غبار معصیت بروی نشستی ولکن آن استغفار از
طاعت بود رابعه عدویه قدس سرها بسیار گفتی استغفر الله من قلة صدقی فی قولی
استغفر الله عائشه رضی الله عنها روایت کند که از مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة یا رسول الله این آیة
در حق کیست آنکه خمر خورد و زنا کند گفت نه این آیة در حق کسی است که نماز کند و روزه
دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که از وی بپذیرد یا نه گفته ایشان است
که چه جای ناترسیدنست سر کرم اوست که ما بریکدیگر سلام میکنیم و با یکدیگر روزگار
میگذاریم والعیاذ بالله منها اگر او این ستر بردارد و نخست از پدر و پسر بر دو مادر از فرزند نظم

در شهر مرد نیست ز من نابکار تر * ادر پسر نزاد ز من خاکسار تر *
هستم درون حلقهٔ دعوی میان خلق * جایی دگر ز حلقه در برکنار تر *
مع با مغان بطوع ز من راست گوی تر * سگ با سگان ز من بوفا سازگار تر *
اینست جای شکر که در موقف جلال * نومید تر کسی بود امیدوار تر *

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سی و پنجم در گذاردن حج** برادرم شمس الدین
سلمه الله تعالی بداند که حج عبادت بدنی است و مالی است و اینطائفه را در حج سرها و

کارهاست و بحقیقت زیارت کنندهٔ کعبهٔ معظمه چون زیارت کنندهٔ خداوند سبحانه جل علا و کرامت زیارت کنند و از لوازم کرم
است و مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه در میان بهانه
سلطان العارفین قدس الله سره العزیز چه گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه بدیدم با خود
گفتم من از جنس این خانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید بازگشتم سال دوم
چون بحرم رسیدم چشم ضمیر بکشادم و خداوند خانه دیدم و خانه گفتم در عالم الوهیت
شارکت در نگنجد و در عالم وحدانیت زحمت دو ی نه محبوب و خانه و من سه باشد آنکه دو بیند ملحد بود
من دو سه بینم چگونه ملحد نباشم در حال بازگشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب
مرا در بر گرفت و پردهٔ عزت از بصر بصیرت من برگرفت و شمع معرفت در دلم برافروخت
و هستی مرا با نوار تجلی بسوخت و این خطاب بسر من رسانیدند انت زائری حقا فحق
على المزوران یکرم زائره **بیت** تا چشم برکشادم نور رخ تو دیدم + تا گوش بر
کشودم آواز تو شنودم + چون محبان صادق را جمال آن خانه از محبوب بی نشان نشانی
است چه کنند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند من منع عن النظر تسلی بالاثر هر که از دیدن
جمال دوست ممنوع بود بنشانهٔ محبوب خود را تسلی دهد مجنون گرد خانه هر صبح و شام
گشتی و خاک در و دیوار بوسیدی و گفتی **شعر** اطوف علی جدار دیار لیلی
اقبل ذا الدیار و ذا الجدارا ÷ فما حب الدیار شغفن قلبی ÷ و لکن حب من سکن الدیارا
جبین نیاز بر خاک آن آستانه می نالند و بدرد دل می نالند و امید میدارند تا از
دیدن خانه بدیدن جمال خداوند خانه رسند و از ایشان بعیان مشرف شوند گفته اند
چون محب بداند که مقصود وی از وی بر خواهد آمد اگر مدت مقامی که وی را در دار فنا
خواهد بود لمحه از آن در پرخیز دندا کنند برد هر که خواهی رو و بسوی هر که خواهی دو اگر پای کلیم گیری است
نگیرد اگر سر بر قدم مسیح نهی نپذیرد هر کرا جان باید در دگیرد و هر کرا جهان میباید
بر در او آویزد برای این معنی در سخن درربار سید مختار علیه الصلوة و السلام رفته است

حجۃ مبرورۃ خیر من الدنیا وما فیہا حج پسندیدہ بہتر از دنیا و آنچہ در دنیاست چون بندہ دل
از مہر اہل و فرزند بردارد و در روے براہ آرد چون بعد جہد جہید و مشقت شدید
جمال کعبہ ببیند ہر آئینہ لذت یافت جمال کعبہ ویرا چنان بود کہ ہمہ در موازنۂ آن رحمت
نماید و اگر درینحال نسیم عنایت در وزیدن آید و حجاب وجودش از پیش بر باید
بعرش کہ کعبہ دلہاست مکاشف شود و چون محرمان قدسے گرد عرش مجید طواف کردن
گیرد درینمقام آن لذت یابد کہ لذات بہشت را نشاید کہ درمقام آن لذت خوانی و اگر نظر
سرّش از مکونات درگذرد و از محسوسات و معقولات برگذرد و بیافت دیدار محبوب سعید
گردد جمالش از ادراک عقول و اوہام بعید گردد پس بر یعنی حجۃ مبرورۃ خیر من الدنیا و
ما فیہا باشد و خیر من العقبیٰ ایضا و آنچہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم فرمود
حجۃ مبرورۃ ما لہا جزاء الا الجنۃ حج مبرور را جزا جز بہشت نیست یعنی چون محب در عشق دیدار
محبوب از اہل و فرزند برخاست و جان و دل در میان نہاد مطلوبش ہر آئینہ بخلعت
رضا و بتشریف لقا مشرف گرداند کہ گفتۂ ایشان است کہ اگر نہ آن بودی کہ محبان را
در بہشت وعدہ دیدار است ہرگز ذکر بہشت بر ضمیر منیر طالبان نگذشتی و ہیچکس از ایشان
برغبت قدم در جنت ننہادی اے برادر در بہشت صد فیست در رضاے محبوب
در انست غواص بلند ہمت در دریای محیط فرو رفت جز لولوء شاہوار بدنیارد محققے گفتہ است

رباعی شربت وصل را بہشت خسی است + در رہ عاشقان بہشت بسی است
نے پے کشان بہشت و دوزخ نیست + تا پرد مرغ دام و دانہ یکیست + آنمرغان
کہ در ہوای ہویت بر امید قرب حضرت صمدیت مے پرند و تا مرغ در ہوا باشد ویرا
پرواے دانہ و دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا کہ ذکر محبت و شوق رود حدیث
بہشت و زحمت دوزخ چکند محمد بن فضل رحمۃ اللہ علیہ گوید عجب از ان دارم
کہ اندر دنیا خانہ وے طلبند چرا اندر دل مشاہدہ وے طلبند کہ خانہ باشد کہ یابد

وباشد که نیابد اما مشاهده لامحاله باشد اگر زیارت سنگی که سالی برو نظر باشد فریضه
بود پس زیارت دلی که روزی بروی سه صد و شصت بار نظر باشد اولیتر که فریضه بود اکنون بایدشان
مادرزاد را نه زیارت خانه ونه زیارت دل خاک مصیبت بر فرق نامبارکت و بر شقاوت وادبار خود
باید گریست وازین خیالات وتدبیر دست باید شست خوش گفته است **بیت**

من در صبح طرب دل طالب شبهای غم	بد روز مادرزاد را از حیله کی مقبل کنم

واز خود واز طاعت خود منکر باش ایمان خود را بنظر زنار بین عبادت خود را تو بت‌پرستی
شمر و خود را نمرودی و فرعونی تصور کن واز دعوی دور باش که بساط عزت
ربوبیت بساطی است که هر که بحاشیه آن بساط رسید همه دعویهاش برسید و همه
سرمایه‌اش فرو ریخت و همه حسناتش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد
اگر فصیح جهانست گنگ گردد واگر عالم عالم است جاهل گردد چون در عظمت و عزت او
نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون سلطان وقدرت او نگری همه معدومات را
موجود یابی اگر خواهد در هر لحظتی صد هزار چون محمد بیافریند و هر نفسی از انفاس ایشان
مقام قاب قوسین دهد در جلال وی ذره زیادت نگردد واگر خواهد در هر نفسی صد
هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جمال و کمال او ذره کم نگردد
واگر خواهد هر که در روی زمین کافر و مشرکیست در دریای رحمت غرق کنند از صفت قهر
او ذره کم نگردد واگر خواهد هر که در عالم نبی و ولی است همه را در یک سلسله قهر کشند و خالدا
و مخلدا در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت وی ذره کم نیاید ای برادر آنجا که قدرت
وعظمت علم زند کونات و مقدورات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک خود را بدبیرستان
فرستاده بود چون شب انگاه بخانه بازآمد او را پرسید که امروز استاد ترا چه آموخت
گفت اینک الف هیچ ندارد والسلام ❁ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

سی و ششم در دعا وخواندن سورتها برای کفایت مهمات

برادرم عزّ شمس الدین اجابالله دعاکم بداند که مردمانرا اختلافست که دعا کردن اولی‌تر یا خاموش بودن در تحت جریان حکم الٰهی‌تر
بعضے گویند که دعا در نفس خویش عبادت است چنانکه فرمود الدعاء مخ العبادة پس کردن چیزی که تست عبادت
اولی‌تر باشد از ترک کردن آن اگر مستجاب نشود و بنده بحظ خود نرسد باری بعبادتی قیام نموده
باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی خویش است بحق و از خواجه حازم اعرج رحمة الله علیه
می آرند که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت‌تر از حرمان اجابت است و طائفه برانند
که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه سابق است اولی‌تر و لهذا امام
واسطے رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه ترا است در ازل بهتر از معارضهٔ وقت است
و پیغامبر فرموده علیه الصلوٰة والسلام حاکیا عن الله تعالیٰ من شغله ذکری عن مسئلتی
اعطیته افضل ما اعطی السائلین هر کرا مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من بدهم
او را زیاده‌تر از آنکه خواهند گان را بدانکه ارباب علم میان این دو قول توفیق کرده‌اند
و گفته‌اند اولی‌تر آنست که گوئیم اوقات مختلف است در بعضے احوال دعا فاضلتر
از خاموشی است و آن ادبست و در بعضے احوال خاموش بودن فاضلتر از دعا است
و هو الادب و اینکه بشناسد در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود
پس اگر در دل خود اشارتے بدعا یابد دعا فاضلتر و اگر اشارت بسکوت یابد خاموش
بودن اولے‌تر گفته‌اند واجب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی
مے یابد در وقت پس دعا اولی‌تر و اگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجری و قبضی یابد
پس ترک دعا اولی‌تر و اگر نه زیادت بسطے در وقت یابد نه زجرے و قبضے اینجا دعا
و سکوت هردو برابر است پس اگر غالب بروی درینوقت علم بود دعا اولے‌تر که دعا در نفس
خویش عبادت است و اگر غالب بروی درانوقت معرفت بود و حال پس سکوت و سکون
اولی‌تر این بود تقریر اقوال بزرگان در دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تامل
کند و نیکو دریابد تا فوائد حاصل آید و اخبار و حکایات درینباب بسیار آمده است

در خبر است از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم کہ معنیش اینست کہ بدرستی
وراستی کہ چون بندہ بخواند خداوند را خداوند تعالی اورا دوست دارد وگوید یا جبرئیل
تاخیر کن حاجت این بندہ را کہ دوست میدارم کہ صوت او بشنوم وبدرستی وراستی کہ
چون بندہ بخواند خداوند را وحق تعالی اورا دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا کن حاجت
این بندہ را کہ من دوست ندارم کہ آواز وے بشنوم وحکایت کردہ اند از یحیی بن سعید
بن القطان رحمہ اللہ کہ خداوند را در خواب دید گفت الٰہی چند خوانم ترا واجابت نکنی
مرا گفت یا یحیی من دوست میدارم کہ صوت تو بشنوم ودر خبر است از سید عالم صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم کہ فرمودہ است بخداے کہ نفس من بید قدرت اوست کہ بندہ ہر آئینہ
خواند خداوند را واو بدان بندہ غضبان باشد اعراض کند از وی پس دیگر بار
بخواند پس اعراض کند از وے پس سوم بار بخواند حق سبحانہ وتعالی بملائکہ ندا
کند کہ سرباز زد بندہ من از آنکہ خواند غیر مرا بدرستی وراستی کہ اجابت کردم مر اورا
از خواجہ یحیی معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ آوردہ اند کہ در مناجات خود گفتی الٰہی چگونہ
خوانم ترا ومن عاصی ام وچگونہ نخوانم ترا وتو کریمی وخداوندا اگر تیغ قہر از نیام عدل
برکشی پیغمبران معصوم وفرشتگان مقرب نیستی بر وجود اختیار کنند واگر گنج رحمت
بخشی کافران روم وہند جامۂ خنک برکشند وجان ودل نثار کنند اگر بر موافقت رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سنگ بر شکم نبستیم در مقام مخالفت سنگ بر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نیز نزدیم اختیم طاعت اگر بیہ اندک است بپذیر کہ نہ دامی فروشی گناہ اگرچہ
بسے است بہ بخشش کہ نہ از خشم سیجونی سنبہ گے دیدیم ولکن بندہ ایم افتادگان
بس پریشان وپراگندہ ایم گناہگاران تو ایم وپناہ جویان تو ایم اگرچہ عیبناکیم
ملک تو ایم بادشاہا منکران داری سیاست جبروت خویش بر منکران چہ رانی جبابرہ
گردن کشان داری کہ با تو در جنگ اند سلح جویان ایمان را چہ رانی ز نیازی بیم ما

از انست بنده نوازی امید ما در انست مطیعان خجل شده اند قوت ایشان ده عاصیان
بدرنجه شده اند مرهم شان نه دستگیر و پایمال مکن بیامرز و گوش مال مده خداوندا اگر آنرا
نشائیم که رسولت صلی الله علیه وآله وسلم با تو از ما طلب آزادی کند آنرا بشائیم که کرم تو ما را
از آتش دوزخ آزاد کند اگر در صف جهاد مردوار شمشیر نمی زنیم بر در تو هر روز ذرے پنجار سر بر
زمین می زنیم اگر هیچ گناه بتر از گناه ما آمرزیده ما را محروم مکن اگر از هیچکس طاعت با تقصیر
قبول کرده طاعت ناسره ما را بر روے ما باز مزن اگر رفیق ما نباشی راه دراز دنیا کی
سپرده شود اگر شفیع گناه ما نباشے نام ما از جریده بدبختان کے سترده شود با تو این
چه جاے سوداست امروز ما را بیامرز چه جاے فرداست اینست که گفت **مناجات**
خداوندا امید ما وفا کن ؎ دلم را از کرم حاجت روا کن ؎ منور دار جانم را بنورے
دلم را زنده گردان از حضورے ؎ دلم را محرم اسرار گردان ؎ ز خواب غفلتم بیدار گردان
چو جانرا منقطع شد از جهان دم ؎ تو ما را ذوق ایمان همراه دم ؎ چو با ایمان فرو بردی بخاکم
نیاید از جهان جسم پاکم ؎ خداوندا همه بیچارگانیم ؎ دران هنگام چون نظارگانیم
که داند تا بعضے متقی کیست ؎ سعید از ما کدام است و شقی کیست **مثنوی**
ز تو بخشودنست و بخشیدن ؎ ز ما افتادنست و بخشیدن ؎ دل گم گشته را رهی بنماے
مردم دیده را دری بکشای ؎ بد ما نیک شد چو بدرفتی ؎ نیک ما گشت بد چو بگرفتی
بستۀ خویش کن ببر خوابم ؎ تشنۀ خویش کن مده آبم ؎ از خواجه سفیان عیینه
رضی الله عنه نقلست که گفتے باز ندارد شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق سبحانه
وتعالی اجابت کرده است دعاے ابلیس که بدترین خلق و امام کفر و کافر ترین است چون
گفت ربنا فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین پس اینجا امید هاست که خدای
که دعای شیطان که امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند کی نومید
کند اگر گوئے چیست فائده دعا و قضا را رد نیست جواب بدانکه رد بلا بدعا هم از قضا است

و دعا سبب است مر دفع بلا را و استجلاب رحمت را چنانکه سپر سبب است مر رد تیر را
پس یکدیگر تدافع میشود همچنین دعا و بلا و از شرط اعتراف بقضاء خداوند این نیست
که سلاح بر ندارند و بعد از کاشتن آب ندهند و گویند اگر قضا بنبات سابق شده است
بخواهد رست و آنکه تقدیر بخیر کرده است بسبب کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است بسبب کرده است
و مر دفع آنرا سببی نیکو تامل کن و دریاب تا تشویش متناقض برخیزد اکنون باید که در دعا
و سوال یک حرف نگاهداری بعضی گفته اند اگر دعا سه بار کنی و بعضی گفته اند پنج بار و بعضی
گفته اند هفت بار چون چنین کند در تحت وعده فاتحه فی الدعا در آید اگر دعا کنی
سه بار دعا کنی اگر سوال کنی همچنین که از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی و چون سوال
کردی سه بار کردی و یک حرف دیگر باید که نگاهداری و آن آنست که در اول
دعا و سوال باید که درود گوئی و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی که از ابو سلیمان
دارانی همچنین مرویست و درین امید اجابت از ائمه کبار و علماء بزرگوار خواندن
سورتها برین طریق آمده است اگر کسی را حاجت بود میان سنت بامداد و فریضه
چهل و یکبار سورهٔ فاتحه بخواند و برای دفع شر سوره تبت یدا هزار بار بخواند و
بامید قضای حاجت سورهٔ انعام چهل و یکبار خواندن آمده است و سوره اخلاص
هفت هزار بار آمده است و بجهت دفع خصم سورهٔ نوح هزار
بار آمده است و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سورهٔ والنازعات
بخواند او را در گور نگذارند مگر مقدار یکوقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر سورهٔ عم یتساءلون
پنجبار بخواند او را در آسمان اسیر الله گویند یعنی اسیر محبت خداوند بود که هر محب اسیر
محبوب خود است و اگر کسی در کاری در ماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن
صد بار بگوید یا فتاح یا فتاح خداوند عز و جل بفضل خویش فرجی پدید گرداند

وبراے دفع دشوارے مہمات سورۂ یس چہل ویکبار بخواند وہرکہ بعد از نماز آدینہ پیش از سخن گفتن ہفت بار سورۂ فاتحہ واخلاص ومعوذتین نیز ہفتگان بار بخواند حق تعالی اورا تا دیگر جمعہ از غمہا ومشقتہا وبلاہا ایمن گرداند وبراے دفع تنگی معاش سورۂ واقعہ ہر شب جمعہ بخواند وہرکہ بعد از نوافل وادعیہ در گوشہ شود ودست بلند بردارد وصد بار بگوید یارب یارب ہرچہ از خداوند بخواہد بیابد واگر ہزار بار بگوید بالقطع حاجت برآید اے برادر چون قنوط ناپسندیدہ بود امید ہرآئینہ پسندیدہ بود وچون امید پسندیدہ امیدوار اولی ترکہ پسندیدہ بود زیراکہ وعدۂ مغفرت گناہان باجمعہا مرا وراست ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا چنانکہ گفتہ اند اینست کہ گفت بیت چون مغفرت است وعدۂ حضرت دوست + از کردہ گناہ من چہ باکست مرا + اے برادر یکے در خطاب یا عبادی الذین اسرفوا درنگر نمیگوید یاایہا الذین اطاعوا نمیگوید یاایہا الذین تابوا نمیگوید یاایہا الذین اتقوا این بشارت واشارت مراو ترا جملہ گناہگاران عالم را بسندہ است اے برادر بندگان مومن ومتقی ومطیع وتائب در خود نظرے دارند وبر سر کوے کار خود گذرے دارند اما سیہ رویان گنہگار وبیچارگان شرمسار از سیاہ روئی خود در ہر دو جہان سر بر نیارند من کان اضعف کان الرب بہ الطف بہ سرا ینمعنے است رباعی

نومید نہ ام ز حضرت تو	بسیار شود اگر گناہم +
زیرا کہ بعفو ورحمت تست	در دنیا وآخرت پناہم

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب سی وہفتم در عبادت برادرم اعز شمس الدین اکرمہ اللہ بکرامۃ العابدین بداند کہ عبادت سرمایۂ اولیاست وپیرایۂ اتقیاست وحرفت مردانست وپیشۂ صاحب ہمتانست وفائدۂ عمر است وثمرۂ علم است وطریقت خداوندان بصیر است وراہ سعادت وجنتست اما عقبات

بسیار و مشقتهای بی شمار و دشمن و راه زن بسیار یار و همراه اندک و این از آنست که راه

بهشت است قوله علیه الصلوة والسلام حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات

پیغامبر فرموده صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم که بهشت را بمکروهات و دشوار یها گرد گرفته اند و دوزخ را با آسانی و شهوات گرد گرفته اند با اینهمه دشوار یها بنده ضعیف و زمانه صعب کار دین در قصور و فتور و فراغ و نه عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بعید و عبادت توشه است که از آن چاره نیست و چون فوت شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت دشوار است و خطر او بزرگ است و از اینجاست که کم کسی قصد این راه کند و آن که کند کم باشد که کسی سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که بمقصود رسد و آنکه بمقصود رسد او ست عزیز کرده خداوند عز وجل کار بر آمده و مقصود دید آمده و بر تخت مراد نشسته و از همه آفت رسته بملک ابد پیوسته و بزبان حال میگوید رباعی

تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست
گلزار بهشت و حور خارره ماست
کونین غلام و چاکر درگه ماست
زیرا که برون دو کون منزلگه ماست

و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان و نفس دنیا حجاب آخرت است و خلق حجاب عبادت است و شیطان حجاب دین ست و نفس حجاب از خداوند است چون مرید چنگ بزهد زد از حجاب دنیا بیرون آمد و چون چنگ بعزلت و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد و چون چنگ ریاضت و مجاهدت زد و از موافقت نفس روی گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعده کشف در کشف و مشاهده در مشاهده و بسی نگذرد که بیند خود را در صحرای شوق و عرصات محبت افتاده از انجا در ریاض رضوان و بساطین انس رسیده و خلعتها و کرامتها از کرم و منعم یافته و حال او چنان شد که بتن در دنیا و بدل در عقبی چنانکه در صفت اینطائفه گفته اند

ابدانہم فی الدنیا قلوبہم فی العقبےٰ پس چون پیر ندا و راز دار فانی بحضرت خداوند باشد
وبمقر ریاض جنت بیند آنجا مرنفس این فقیر حقیر ضعیف مجرد را ملک کبیر و مملکت عظیم و انعامے
و اکرامے کہ ہیچکس بوصف آن نتواند رسید پس زہے سعادت عظیم و زہے دولت بزرگ
و زہے بندۂ نیک بخت و زہے کار پسندیدہ و طالب را این معنی در سایۂ پیر پختہ دست دہد و
بخدمت این طایفہ در صحبت این گروہ میسر شود و بشرط ترک اعتراض ظاہرا و باطنا نہ در
باطن آنکاری بود و نہ در ظاہر اعتراضے باشد کہ این ہر دو شوربختے مرید بود ہرچہ قول و فعل و
حال و صفت پیر بیند اعتراضے نکند و از قصۂ موسے و خضر علیہما السلام باز اندیشد تا ترک تصرف
تواند گفت زیراکہ اگر مریدے مرید دو ولایت شیخے گردد کہ او را مرید طریقت گویند ہیچکس از
مشائخ او را بجائے نتواند رسانید اما اگر مرید صادق کہ بخدمت شیخ تربیت یافتہ باشد
و بعذرے باز ماندہ یا او را نیز اجابت کند آنگاہ او بخدمت شیخے دیگر پیوند د باکے نبود
چنانکہ خواجہ ابوسعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ بعد از وفات پیر خود ابو الفضل حسن قدس سرہ
روحہ بخدمت شیخ ابو العباس قصاب پیوست رحمۃ اللہ علیہ و اگر مرید از پیر سکرے
بیند قولاً و فعلاً در پناہ عجز خود شود تا کشتہ نگردد چون جمال معاملہ او با شرع آراستہ
بود و آن یک زلت بر سبیل امتحان بدان مرید نماید سوزگار خود را بدان راست
نکند و آن قبلہ را بر وش خود نسازد و نگوید کہ ہمہ روزگار خود چنین است مرید کہ آن
بیند او را از انجا در باید گذشت و دیدہ بر جمال معاملت وی باید نہاد کہ آن قوت
مغفرت است نہ قوت مرید و اگر کسے را ہمہ روزگار بخلاف شرع بیند یا بیشترے
از انجا باید گریخت کہ صحبت آنچنان کس درد و سوز را فرو نشاند و ایمان را پے کند و رہ بروز
الغرض چارہ نیست عبادت را از علم کہ علم قطب است و مدار کار ہر دو ست گفتہ اند کہ
علم و عبادت دو جوہر اند کہ بسبب ایشان است ہرچہ مے بینی و ہرچہ می شنوی از تصنیف
مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان بلکہ بسبب ایشان است انزال کتب و ارسال

رسل و بدانکه هرچه جز این دو کارهاست از کارها باطل ست که درو چیزی نیست و لغویست
که درو حاصل نیست و ازین است که خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله علیه اطلبید این علم
را طلب کردنی که از عبادت باز نمانید و طلب کنید این عبادت را طلب کردنی که از علم باز
باز نمانید چون معلوم شد که چاره نیست مرینده را ازین هردو بدانکه علم اولی تر است
بتقدیم داشتن عبادت ازیرا آنکه اصل و رهنمای اوست و ازین است که فرموده است
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که علم امام عمل است و عمل متابع اوست و دیگر که گفت خواب
کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل و عامل بی علم فساد بیش از آن کند که صلاح
و دیگر که فرموده است الهام کنند بعلم نیک بختان را و محروم گردانند از علم بدبختان را
و بدبختی وی از آن سبب است که علم نیاموخت و بعلم عمل کرد که فردا سفیدش نیاید و ازینجاست
که زهاد و سلف در طلب علم مبالغت کرده اند ازیشان جمله کارها از آنکه مدار کار عبودیت
بر علم است اگر مردی خدای را سبحانه تعالی عبادت ملائکه هفت آسمان و زمین بکند بعلم
از جمله زیانکاران باشد ای برادر اکنون دانی چه کنی گه بگداز و گه بنیاز گه بسوز و گه بساز گه
روش روندگان راه همین است حالتی بود که اگر عرش و کرسی بشراک نعلین همت
او بندند بگوشه چشم ننگرد بهشت و دوزخ را بجا دمان بارگاه علو رتبت خود نه پسندد از غیرت
فرح و بسط بی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالتی درآید که خوکان و سگان
عالم برخود در جنبت بیند مغان آتش پرستان را برخود فضیلت شناسد همه عیبها در خود درست داند
و همه عیبها در خود موجود بیند هرکه در وی سنگی انداز و شکری در دهانش نهد و هرکه لعنتش
کند دعای در کارش کند و هر قفای زند وفای بیش بر وی نشنیده همان مرد که
در عالم کمال فردیت و مشاهده جمال احدیت نعره سبحانی میزد در دم بار بستن
رشته در گردن میپیچید گفتند ای پیر طریقت و حقیقت چه میکنی گفت زنار میبرم
هو گفت درآمدم باز بستن ننگری یعنی من آن ترک نو مسلمانم رباعی

گہ با کفت پرسیم وگہی درویشم + وگہ با دل پرتماشا گہہ دل ریشم + گہ بازپسین خلق گہ پیشم + من بوقلمون روزگار خویشم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب سی و ہشتم در بندگی کردن و بندہ بودن

برادر شمس الدین را بقا باد در طاعت و بندگی خداوند ای برادر فرزند آدم را کہ خلاصۂ آفرینش است سعادت در بندگی است وعزت سا و در سر افگندگی است و مقصود از وجود بندہ بودن اوست ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و از بندہ بودن بآزادے رسد خواجہ ابو سعید رحمہ اللہ را یکے پرسید ما الحریۃ فقال العبودیۃ سائل گفت این سوال آزادیست فرمود تا بندہ نشوے آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوصل شاد نگشت اے برادر ہر کرا طوق عبودیت در گردن است خواجہ عالم اوست تا محققان گفتہ اند اگر در خزانۂ خداوند ذوالجلال والاکرام للبشر را از خلعت عبودیت خلعتے بودے بزرگتر آن خلعت در مقام قاب قوسین او ادنے بخواجہ عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستادی و ہرگز حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نگفتے در مقام عرض ملک و بادشاہی لا ارید ان اکون ملکا نبیا بل ارید ان اکون عبدا نبیا ہمہ ہمت بر عتبہ عبودیت بنہاد و بندگی را بر پادشاہی دو کون برگزید ما زاغ البصر وما طغے تا لاجرم بیک جذبہ از کعبہ بخلوتخانہ او ادنے کشیدند و بمقامے رسانیدند وہم ناموس اکبر باشش صد ہزار پر بدان نرسید درین مقام حضرت ذوالجلال والاکرام از عزت عبودیت خلعتے ساخت و در قالب مبارکش پوشانید سبحان الذی اسرے بعبدہ لیلا و بدین معنی بود کہ خواجہ سہیل تستری رحمہ اللہ فرمود کہ حضرت آفریدگار جل و علا ہیچ چیز نیافرید عزیز تر از نقطہ عبودیت زیراکہ دلست کہ خزانہ معرفت اوست اگر نزدیک خداوند عز وجل ہیچ چیز عزیز تر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نہادی آنیست معنے آنکہ گفت لا یسعنے سمائے ولا ارضی ولکن یسعنے قلب عبد المومن آسمان معرفت ما را نشایست و زمین در خور ما

نامردان بنده مومن بود که بار رخت ما کشید آری رستم هم رخش رستم کشد و آفتاب سلطنت او بر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از هیچ چیز نیست یکبار بیش نیافت که ذره ذره گشت و جعله دکا و هر روز سیصد و شصت بار بر دل مومن می تابد و او هل من مزید نعره میزند و فریاد میکند الغیاث الغیاث تشنام موجودات بسیار بودند و مصنوعات بیشمار لکن با هیچ موجودے این کار نبود که با آب و گل چون رب العزت خواست که نقطهٔ خاک را لباس وجود پوشاند و بر سریر خلافت بنشاند ملائکهٔ ملکوت گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشورة عشق و تدبیر بهم جمع نشوند تسبیح و تهلیل شما را چه خطر اگر قبول ما نبود و ایشانرا از گناه چه ضرر چون ساقی لطف ما قدح عفو در دست ایشان دهد فاولئک یبدل الله سیاٰتهم حسنات یکے شمار است رو به و ایشان هرگونه روند لکن چون ما ایشانرا خواستیم بساط رحمت گستردیم اگر بر جبین ایشان خطے از معصیت پدید آید محبت ما بلطف آنرا بردارد شما آن مبینید که سر و رکار ایشان با ماست در معاملت آن نے بینید که سر و کار ما با ایشان است در محبت چنانکه قائلے گفته است شعر واذا الحبیب اتے بذنب واحد جاءت محاسنه بالف شفیع ✤ آورده اند که روزے ابو علی دقاق رحمة الله علیه این سخن میگفت که ویحبهم ویحبونه لم یقل لطاعتهم ولا لعبادتهم جرد المحبة من کل علة یکے از حاضران گفت ما چه جاے دوستی داریم شیخ گفت از وی بپرس او میگوید نه من چون نقطهٔ عبودیت بر اهل هفت آسمان و زمین عرض کردند آنها گفتند این لقمه نه در خور حوصلهٔ ماست زمینیان گفتند این کار نه بر اندازهٔ بازوے ماست چون نوبت عرضه بدین خاک رسید جرعه که دو درکشید و گفت هل من مزید حاصل الامر نجات و درجات بنده را بندگی حاصل شود بدین سبب است که مشائخ قدس الله اسرارهم گفته اند که المشاهدات مواریث المجاهدات و برزخ

عاقل پوشیده نیست که مجاهده را در غیر بنی آدم در بعضے حیوانات که قابل ریاضت اند
اثرہا است وقیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اند کے به بسیار وانیکے بہزار رسد
پس آدمی که افضل واکمل موجودات است اولی تر که ریاضت در واثر کند و انشخص مرتاض را
از حضیض بہیمی وسبعی بذروه اعلی ملکی رساند و از حد ولایت ملکے بگذراند و بعالم
مقدس رساند که ملک رہا بکمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا نتائج آب و خاک را
منتہی حضرت پاکست و آن الی ربک المنتہی و ایشان را ہیچ مقام مقام نہ بلکہ در بر دو
کون دلہاے ایشان را آرام نہ چنانکہ گفته اند السکوت حرام علی قلوب اولیاء اے
برادر اہل بصیرت را معلوم گشته است که ضعیف را بقوے و عاجز را بقادر و فقیر را
بغنی و بنده را بخداوند عز وجل ہیچ وسیلت نیکوتر از بندگے و خوبتر از سرافگندگی
نیست آن گبران و جہودان و ترسایان دیدۂ چشم مسلمان چگونه خوارند مردان
در دیدۂ خود صد بار از ان خوارتر اند تا خاک در گبران بمحاسن خود نرفتے و انگاه
بر صفتے نبودی که از ان ذره ننگت نیاید مرد نگشتی در آن ساعت اگر دنه ننگت از
خوک گے دامن ذلت بگیرد ہنوز قدم اوے اجماع اہل طریقت است که ہر که خود را بر
فرعون زیادتے بیند مدبر است و گفته اند خود را از چشم خلق افگندن آسان کاریست
مرد آنست که خود را از چشم خود تواند افگند تا مطرود ہمه درہا نگردی و قلب ہمه
دستہا نشوے و در ہمه تر از و ہا ناسره نباشے گمان مبر که عبودیت مسلم گردد
اگر نفس از ہوے و صبے کار ہا کاہلے و عوے پیش آرد نہار مرد باید که در عزیمت
وے موے تغیر نپذیرد که پشه درین حضرت شیرے میکند و مورے سلیمانی مراد
تا نان و آب خوردن ہمه دشوار است اما از انجا که قدر تست یکقدم دنیا بود و دیگر
آخرت و سوم قدم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر عزیزے گفته است بیت

تو مرا دل ده و دلیرے بین	٥	روبه خویش خوان و شیرے بین

امروز هر کسے را در علم و عبادت خود نظرے بود و در نقد کار خویش نگریستے اند
فردا که دیوان استحقاق ربوبیت نصیب کنند انبیا را بینی با کمال و جمال و جلال
حال خوابتش مے آیند و حدیث علم خویش را در باقی کرده قالوا سبحانک لا علم لنا
ملائکه و ملکوت را بینی مے آیند و صوامع عبادت را آتش در زده مے گویند ما عبدناک حق
عبادتک عارفان عالم و موحدان جهان را بینی مے آیند دست افشانان مجرد و مفلس میگویند
ما عرفناک حق معرفتک اے برادر عزاو همه عزها را نعت ذل کشیده است و جلال او
همه جلالها را داغ صغار بر نهاده کمال او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی او همه
هستی ها را خط نیستی کشیده آلهیت او همه عالم را لباس بندگی و سرافگندگی پوشانیده
چشم بکشاے و حسرت آدم بین و فریاد نوح شنو و بے کامی خلیل بین و حدیث مصیبت
یعقوب شنو و چاه و زندان یوسف را در بین و اره بر فرق زکریا نگر و تیغ بر گردن یحیی بین
و جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و علیهم
اجمعین بین و بر خوان کل شیء هالک الا وجهه والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و پنجم در بندگی کردن بعبارتے دیگر برادرم شمس الدین

زین الله تعالی ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر بداند
باد که غم بندگی خود باید خورد بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و او خود خداوندے کند
بندگی کردن چیست آن کنی که فرمایند و بنده بودن چیست چنان باشی که دارند زبان چون
و چرا در کشے و شربت دهند و اگر زهر برضا در کشے و خود در میان در نیاری که مرا
این باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست و هر چه کند اعتراض
عنزیے را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی کردن و قضا را
برضا پیش رفتن و ارنه هر چه دهند چون شربت نوش کردن و گره در پیشانی
نا نهادن اے برادر بنده بودن خود کاری عظیم است هفتصد هزار سال آن لعین بندگی

کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع والیقین بنده آنست کز همه
نصیبها پاک گشته است واز پندار وحظ خود آزاد شده بزرگی را پرسیدند بندگی چیست
گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزے فرموده است که در عالم هزار هزار عبدالرزاق
وعبدالوهاب وعبدالرحمن وعبدالرحیم یابی اما یک عبدالله کمتر بینی ای پدر هر که حق را
بنصیب خود پرستد او را بندهٔ نصیب خود خوانند نه بندهٔ حق ابو علی سیاه رحمة الله
علیه گفته است که ترا پرسند که بهشت خواهی یا دو رکعت نماز نام بهشت مگیر و بگو که دو
رکعت نماز بگذارم زیرا که بهشت نصیب تست هر جا که نصیب در میان است بلا و مکر آنجا
در کمین است موسی علیه السلام چون بر خضر رسید صلوات الله علیهما دوبار بروی
اعتراض کرد یکے در حق آن غلام دیگر از جهت کشتی شکستن چون نصیب در میان نبود
خضر صبر میکرد چون موسی علیه السلام از نصیب خود جنبید که لو شئت لاتخذت
علیه اجرا قال هذا فراق بینی وبینک اکنون که نصیب در میان آمد صحبت برخاست
اهل نظر چون این بدیدند خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند و گفتند
ما بندگانیم و بنده ما را ملکے و نصیبے و تصرفے از کجا که العبد وما فی یده ملک لمولاه
اگر قبول است همان واگر رد است همان واگر نواخت است همان واگر گداخت است
همان واگر بسوزند همان واگر بسازند همان چه کنی خانهٔ قاضی بری یا سر بدیوار زنی
عزیزے باین اشارت کرده است بیت خواهم بکش خواه بزن خواه بدار؛
یکرویه شده است مرا با تو کار؛ پس بهشت و دوزخ را بعدم برند مفلسی لوا
بسته و وار قدم در راه نهادند جز خداوند خویش را ندیدند و ندانستند و نخواستند
عزیزے درویشے را دید گفت از کجا مے آئے گفت الله گفت کجا خواهی رفت گفت
الله گفت مقصود تو چیست گفت الله پس هر چه سوال میکرد جواب می یافت الله تا عجمی

من نام ترا بر کف خود بنگارم	پس دیده بر آن نام بهم خون بارم

از بسکہ دو دیدہ در خیالت دارد ‖ در ہر چہ نگہ کنم توئے پندارم

طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زہر قاتل است اگر چنانکہ
ہزار سال درین درگاہ بباشی و ہر چہ طاعت و عبادت در عالم است تنہا تو
پس ترا گویند کہ مر انشائے داد تمام دادہ باشند در است گذشتہ مردے سالہا
طاعت و عبادت کردہ بود و عمر بمجاہدت و ریاضت گذرانیدہ بر پیغمبر آن زمانہ وحی
آمد کہ اورا بگو دوزخے چندین زحمت چیست پیغمبر آن چون این وحی گذارد
آن مرد در طاعت و عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود کشود مردمان در تعجب
بماندند گفتند این چیست نہ تو اہل دوزخی گفت من پنداشتم کہ در مملکت او ہیچ نرزیدم
اکنون کہ بدوزخ ارزیدم زہے دولت و زہی قیمت ای برادر ہر کہ خود را بتر از وے
بیقدری بحکم بطلان نسنجد از وی بندگی درست نیاید گفتہ بزرگانست ارواح این عزیزان
را بر سگان مزابل عرضہ کردند ہیچ سگے بدان التفات نکرد و درویشے در مناجات خود
گفتہ بود الٰہی بحجتم بپسند و اگر بحجتم نپسندی بہ بندگیم بپسند و اگر بہ بندگیم نپسندی بسگیم
بپسند بامدادان در راہے میرفت سگے بزبان حال گفت دوش خود را پایگاہے بلند
نہادی و تمنائے ما کردے این چہ فضولیست تا ما بودہ ایم مولٰے بر وجود ما بخلاف
او نخواستہ است درویش خاک بر سر کرد و گفت **بیت** اے کاش
کہ در پائے سگان تو شوم گرد + آن بخت ندارم کہ سگ کوے تو گردم +
خاک در اصل خود خوار و بی قیمت است بعد انکہ بہزار معصیت و خلاف بیالود
و ظلومے و جہولے لباس او شد چہ بود حق سبحانہ و تعالٰے آن برادر را
نظری دہد کہ خود را چنانکہ ہست بداند بفضل و کرم درین خاکدان و منزل اندوہان و
بیت الاحزان روزگارے چند کہ مبتلائے و بینوائے غم مخور بآخر روزے چند در صحبت
رضا بیدرقہ خطاب عزت ارجعی بجوار کرامت باز گردی و عزت خویش ببینی

فرداکه آدم صلوات الله علیه با فرزندان خویش در بهشت در آید از درهای بهشت
از غایت انبوهی آواز برآید بلکه ملائکِ ملکوت تعجب می نگرند و میگویند این آن مرداست
که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان این شناخته اند که اندوه و غم این
حدیث چه قدر دارد **فرد** مرا دلیست اگر ساعتی غمش نبود ٭ بغم کنان شود
وغم همی ستاند دوام ٭ سنت جاری برانیست ای دنیا داران شما را دولت
ونعمت و سرور و رای عزیزان شما را محنت و شرور قومی را چنان و قومی
را چنین نعمت و عافیت بهرکس دهند اما بلا و محنت بهرکس ندهند فرعون
مدبر را چهارصد سال ملک و عافیت دهند و در ان تا وی مضائقه نکنند
اما اگر ساعتی درد و سوز و محنت دل سوی خواهند نهند ای برادر نعمت
دنیا نگر تا کجاست گردن افراشته یک تاج و هزار بر سرش نه دای محنت واندوه
ما نگر تا کجا است افتاده اگر بر سرش زن گفته اند اگر بتقدیر دران ساعت که
اره بر سر زکریا علیه السلام نهادند کسی از وی پرسید که چه میخواهی از جمله اعضا
و وجود آواز برآمدی که آن میخواهم تا ابد الآباد بر سر من این اره میرانند والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب چهلم در کلمهٔ طیبه** برادرم شمس الدین
سلمه الله تعالے بداند که مرید پیوسته در حمایت کلمهٔ لا اله الا الله پناه گاه خود سازد
و در خلا و ملا و سرّا و علانیة بیک طرفة العینی ازین کلمه که حصار را دست بیرون
نیفتد خواجه عالم صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که حاکیا عن الله تعالی
لا اله الا الله حصنی فمن دخل فی حصنی امن من عذابی پروردگار عالم جل وعلا
فرموده است که لا اله الا الله حصار من است و هر که در حصار من در آید از عذاب
و عقاب من ایمن گشت و بحقیقت انست که مرید تا در راهست همه **خوف و خشیت**
راه زنان بر جا نیست چون در حصار حصین و قلعه متین خداوند حق تعالے در آمد

ایمن شده و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمۂ نفی و اثبات حصار سازد
که روندگان راه توحید چون بدان حصار درآیند از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان
ایمن گردند چون دیدۂ چشم باطن در عالم توحید گشاده شود وجودی را که با یجاد موجود گشته است
غیر باید و نفی غیر شرط توحید داند آتش غیرت برافروزد و ما سوی الله را بسوزد زیرا که نفی و
اثبات از صفات بشریت است و تا مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید نرسیده است
نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید و نزدیک اہل لغت اثبات از بعد نفی آید و عارف از نفی و اثبات
خود هر دو شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید مثبت و
ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز بباید تا نفی درست آید نفی و نافی و منفی آنکه دو
میگوید مشرک و ملحد بود و آنکه شش بیند چون مخلص موحد گردد عجب چون غیر را وجود نیست
کرا نفی کند و چون فرع خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه این اشارت کرده است

رباعی از نفی و ز اثبات برون صحرائیست + وین طائفه در آن میان سودائیست
عاشق چو بدانجا برسد نیست شود + نه نفی و نه اثبات نه موی جائیست + این کمال توحید و
قدمگاه منتهیانست بادیه لا اله قطع کرده و بکعبۂ الا الله رسیده و شربت منه بدا و الیه یعود
چشیده خواجه سنائی رحمة الله گوید

مثنوی

تا بجاروب لا نروبی راه	نرسی در سرای الا الله
ای صدف جوی جوهر الا	جان جان و جهان به ساحل لا
برنگیرد جهان عشق دوئی	یک حدیث است این حدیث توی

گفته اند چون جانوری در میان توده نمک افتد نمک گردد چون مخلوقی
را در مخلوق این اثر باشد که ویرا از وی بستاند و بوصف خود میگرداند
چرا سلطان حقیقت را این اثر و قوت نبود که بنده را در حال استغراق

بمشاہدۂ ویرا از وصف بشریت بگرداند و بعالم ملکیت رساند و از مقام
ملکیت بگذارند و او را در و نیست گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود و درو
درمیان نشانه عزیزی گوید بیت در شہر بگوی یا تو باشے یا من + شوریدہ
بود کار ولایت بدو تن + ثمن الجنۃ لا الہ الا اللہ یعنے ہر کہ بنظر توحید نگرید
وجود موجودات را غیر ندید و ما سوے اللہ را فانی و مستہلک یافت و بقدم
ہمت سوے عالم وحدانیت شتافت بہا بہشت بداد و خلعت تصدیق
صدق عبدی پوشید و شراب وفاے ثبت حقہ عندی نوشید چنانکہ حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اذا قال العبد لا الہ الا اللہ یقول اللہ عز وجل صدق
عبدی انا اللہ لا الہ الا انا اشہدوا یا ملائکتی انی قد غفرت لعبدی ما قال ما تقدم
من ذنبہ چون بندہ گفت لا الہ الا اللہ آفریدگار عز وجل فرماید راست گفت بندۂ
من نیست خداے جز من گواہ باشید اے فرشتگان من بصدق قول وی جملہ جرائمش
درگذاشتیم و این گواہ گرفتن ملائکہ بمغفرت بندہ براے آنست کہ ایشان
بر وجہ طلب حکمت گفتہ بودند اتجعل فیہا من یفسد فیہا چون ایشانرا محبت
است گناہ چہ کند ہر جا کہ محبت آمد عیب برخاست بیت ذرۂ دردِ خدا
در دل ترا + بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا + خواجہ عالم را خطاب کردند
فاعلم انہ لا الہ الا اللہ او برا گفتند بدان و دیگرانرا گفتند لا الہ الا اللہ بدانست
کہ حجاب بشریت وے در غایت رقت بود و لطافت شعاع آن نور کہ در وقت
ظہور وے در و مودع بود آن حجاب رقیق را محو کردہ بود او را عیان شد
آنچہ دیگرانرا غیب بود پس تصدیق غیب را اظہار بقول آمد و مشاہدہ و
عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وے این آمد قولوا انہ لا الہ الا اللہ گفتند
چون سید کائنات صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از ولایت نبوت در عالم وحدانیت

بصر بصیرت نظرے کر دے از کمال وله وحیرت خواستی که وجودش در زاویه عدم متواری افتد ومفاصلش از هم کشاده کردد واز عالم انسانیت بیرون افتد امالطف محبوب شحنه گشتی واز براے تبلیغ رسالت بولایت نبوت باز آوردے تاگاه گاه صدیقه را رضی الله عنها گفتی کلمینی یاحمیرا یامن کلمه چند از مصالح خود بازرا ن واین تسلیت عظیم مقصود آنکه رستگاری بنده جز درپناه این طوق نیست ودرخبر است یوتے الرجل یوم القیمة الے المیزان فیخرج له تسعة وتسعون سجل کل سجل منها مدالبصر مکتوب فیها خطایاه وذنوبه فتوضع فی کفة المیزان وتخرج قرطاس مقدار انملة فیها اشهدان لا اله الا الله اشهدان محمدا عبده ورسوله فتوضع فے کفة اخرے فترجح علے خطایاه چون خلق درعرصات حاضر آیند وسیزان عدل نصب کنند ودران مجمع بنده رابیارند نامه اعمال او نود و نه سجل بود طول هر سجلے چشم دیداری بود حاضر کنند ودر کفهٔ میزان نهند وآنجمله سیاست وخطایات بنده باشند پس از خزانه عزت کاغذے مقدار انگشتے که در وے کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند ودر کفهٔ دیگر نهند بران سجلات غالب آید بنده از وعیدهاے هاویه ودرکات خلاص یابد ودرساحت فردوس در درجات وکرامت فرود آید بزرگے گفته است مصراع هرکرا چاشت داوند امیدست که شامش دهند، شبے ورد درگفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که برجمله کلمات دیگر غالب آمده بود ودرتنگ مکمن قافله بگذشت وقت تنگست وفرصت عزیز اگر وقتے چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چندان معصیت کرده است نه چنانکه ترسائے که اگر شب دو رکعت نماز کند روز دیگر منت هستے خویش بر آستان وزمین نهند واز ذرات وجود او بزبان حال این ندا می

اے سلیم دل اینجا از کعبه بتخانه می سازند و عابد هفتاد ساله لعین ابد میگردانند
چه دیده در عبادت خود کشاے مرد محقق باید نه قرائی مرد قرآن بود که شبے در رکعت
نماز کند و آنگاه روز دیگر خواهد که عالم از ان حدیث پر کند اما محقق آن باشد که از شرق
عالم تا بغرب عالم پر از سجده کند و انگه آب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مفلس
و بے نوا بود عزیزی میگوید روزگار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم
از هر گناهے سه هزار بار توبه کردم هنوز در خطرم اے برادر اگر توانی که بر خویشتن
هیچ چیز نه بندی کاری عظیم و نیکو بود آن مردان که درین راه آمدند با خود جنگے کردند
چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبوده والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

چهل و یکم در ایمان عریان برادرم شمس الدین زینه الله باخلاق الایمان

بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت چنین کرده است الایمان
عریان ولباسه التقوی در ایمان بند نیست ایمان بند کشاست ایمان کلید بندهاست نه
عین بند است عقل بند است و ایمان کشاینده مرید را از هر چه در تحت آفرینش
آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود اما تو عاشق وجود خودی
ترک آن نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل
توانی کرد و سلامت را بملامت توانی فروخت هر روز از مدرسه خرامان بیرون
آئی و در صومعه شوی تا کلاه خواجگی و پارسائی و علم و جاه بلندتر
افراشته تر و زبان درازتر گردد و میدان سخن فراخ تر شود و
استیلا و گردن کشی تو بر خلق بیشتر شود و بر عام بعلم خود فضل نهی و بر
خاص بزبان معرفت خود برتر دانی ای برادر در حقیقت دان که این لقمها
تا سره مرد او نزاد درین حضرت راه نیست لاجرم که حوصله باز را آفریده اند
در حوصلهٔ گنجشکان کجا گنجد قبائے که بر بالای صاحب دولتان دوخته اند

برقد باید و لسان راست کجا آید هر روز سخن باریک‌تر و روزگار تاریک‌تر باریکی
در رفتن می باید نه در گفتن اگر گفت داد خود از ما هرزه گویان فردا بخواهد با ما همان کنند
که با فرعون و نمرود و ابوجهل و ابولهب خداوندان دین را خود سخن نیست که همه نسبتها
از ایشان فرو ریخته است دامن ایشان از هرچه گرد آفرینش بر و
نشسته است پاک و دامن ایشان از هرچه داغ حدث دارد رقم کن فیکون
کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان بنور تجلی او را دیدند و در رویت
او مستغرق شدند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی
بودی خود را فراموش کردند بکل خویش او را بودند و گفتند و نه گفتند و شنوند
و نشنوند رفتند و نه رفتند و نشستند و نه نشستند در بود
ایشان بود و نبود و در گفت ایشان گفت نبود گویندگان
گنگ بودند و در شنود ایشان شنود نبود شنوندگان کر
بودند جاهلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق خا
این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر ندارد بدل با حق
و بتن با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب خود را که ایشان خود را نبودند
مرد را بر کار حکم نکنند بر ذوق حکم کنند مرغ را پریدن
حکم نکنند بر فرود آمدن حکم کنند کرکس بلندتر پرد و لکن بر مردار فرود
آید و باز نکند پرد و لکن صید کند زنده کند که آن زنده را ذوق بود
پس زندگی طلب باید کردن که تا جان مجرم آن زندگی نیاید و بجان
آن زندگی نیاید هر که بجان نرسید غلام اسبابش باید بود و هر که بحق رسید
اسباب غلام او بود و با حق زیستن جز در عالم توحید نبود و تا در دیدن خود است
که من یری نفسه فقد اشرک در دیدن پیدا آمدن تست و پیدا آمدن از عز است

جاے نبود که غرامت ترا نه پیدا آمدن افتد نه بینی آبے که حق تعالی از وی فرزند
آفریند مادام که در جاے خود است حکم شرع برو متوجه نشود و غسل واجب نیاید
چون از جاے خود در صحرا پدید آید غرامت غسل برو واجب شود خواه بر وجه
حل خواه حرام هر گوینده که در گفت خود پیدا آمد خواه کلمه لا اله الا الله گوید خواه
انا ربکم الاعلی ازینجا معلوم کن تاویل قول امام شبلی رحمة الله علیه که گفت آن
صلیت اشرکت وان لم اصل کفرت اگر نماز گذارم شرک بود و اگر نگذارم کفر بود
و هر علمی که ترا بتو دواند آن علم بحقیقت حجاب تست و هر علمی که بدو اند آن علم بحقیقت
است و عالمانے که در بند حواس خود مانده اند از انست که علم ایشان از راه محسوسات
حاصل شده است و هر که در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فوائد غیبی باز ماند
و علم که از قعر چشمه زندگانے زاید تا او را بمدد حواس حاجت نیاید در عالم
حواس هرچه رود بتوقیع روزگار او رود هر علمے که ترا بتو مشغول نکند و کس را
بتو مشغول نکند آن علم حجاب راه نیاید استاد ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه گوید
ما علم که کسب کردیم در حال فترت کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرود آمد و منزل
کرد با او نیاید آویخت که او در حجاب حرف مانده است همچنانکه کسی بادام دارد
بادام بیند در پوست اما مغز بادام برو پوشیده است و حیوة نه در پوست است
در مغز است پوست پوشش مغز است تا معنی بر هر نا اهلی ظاهر نشود اینحدیث
از دفتر علماء ظاهر بر نیاید اگر اینحدیث در پیش علماء ظاهر بر خوانے ترا گویند
این سخن بیهوده و تعطیل شرع است و قومے دیگر گویند که این کفر محض است
بدانکه این نه چنین است و نه قدر و نه تعطیل شرع توحید محض است کسی برین اشارت
کرده است بیت بنده جاے رسد محو شود ٭ بعد ازان کار جز خدای نیست
ای برادر آن کلیسا شاید که مسجد گردد و آن مزبله روا که جای صدر گردد

اما اسباب در میان جریان سنت برین است پاره آهن مکدر با زنگ نشاید
که آئینه شود که عکس اشیا در وے نماید اما بعد آنکه استاد او را در کورهٔ آتش
در آرد و بر سندان سخت بکوبید و از خبث و کدورت پاک کند پس صقال را
فرماید تا زنگ از وے بزداید اول چیزے که در وے پدید آید جمال صقال
بود همبرین قیاس پاره وجود بشریت در کورهٔ ریاضت بباید انداخت و بر سندان
آن مجاهدت باید کوفت پس بصقال عشق باید سپرد تا زنگ صفات انسانیت از
وی بزداید در حال عکس عالم معنے در وے پدید آید و روا بود که بادشاه را برای
دیدن جمال شاید چنانکه کسے گفته است **بیت** ما آئینه ایم و او جمالے دارد ✣
او را از براے دیدار او دیابیم ✣ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب چهل
و دوم در صدق ایمان** برادرم شمس الدین بداند که راستی ایمان
بزرگ داشت خدا و نداست و ثمره بزرگ داشت شرم داشتن از خداوند است
که چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهدت درست آید تعظیم بجای
آید چون باطن تعظیم آمد ظاهر تبع باطن آمد چون باطن را تعظیم ببینند شرم
دارند از خلاف کردن و مشاهده نزدیک اینطائفه دیدار باطن باشد نه دیدار
ظاهر و این لفظے است کوتاه لکن علم دو کون در زیر ویست و جمله سخن آنست بهمان
مقدار که سر را بحق مشاهده افتد غیر حق از وے ساقط گردد چون کمال غناء
حق مشاهده گردد همه طمعها از وے ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاهده
گردد همه خوفها از وے ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشاهده گردد او را
با حق چنان انس افتد که انس غیر حق از وے ساقط گردد و چون کمال فضل حق
مشاهده گردد در رؤیت افعال و احوال از وی ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاهده گردد
او را با حق چنان انبساط بود که همه کون را بوے حاجت افتد و چون کمال قهر حق مشاهده

گردد همه تدبیر و رای او ساقط شود و چون کمال بے علتی افعال حق مشاهده
گردد به هیچ افعال خود او را هیچ اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد
از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند سر اینست که گفت **نظم** هیچ نه در محمل
و چندین جرس ٭ هیچ نه در کاسه و چندین مگس ٭ خلوت خود ساز عدم
خانه را ٭ باز گذار این در ویرانه را ٭ پس اگر چندانے صدق ایمان نباشد که
مشاهده یا بد بارے چندانے صدق ایمان بباید که بداند اگر من شاهد حق نه ام
حق شاهد من است هم چندان تعظیم دارد که از مخلوقے دارد پس آنکه روا ندارد
که خلق از وے به بینند روا ندارد که خالق از وے بیند و این نزدیک اهل معاملت
است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی همچندان
بود که از خلق نزدیک وی با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است
پس حال ما سیاه رویان که ما را شرم خلق از خدا تعالی بیشتر است چه گونه
بود کجا من و تو و کجا ایمان ازینجا ست که گفت **بیت** چون مرد دین نبودم
کیش مغان گزیدم ٭ دین رفت از میانه زنار سے به بستم ٭ اگر یک تاویل بزرگان
دین درین مسئله نبودے ما را از من و از تو دنیا است که بر آمدی از درگاه
اسلام رانده و در بتکده جاے **فرموده** اے برهمن بار ده و رد کرده اسلام
را ٭ یا چو من گمراه را در پیش بت هم بار نیست ٭ و آن تاویل آنست که هموار
خلق از ایمان ترسان باشند و بر کرم ایمان اعتماد دارند پس این ترک
مبالات از من و تو نه از بیحرمتی است و لکن از کمال کرم حق است و بسیارے
تجاوز بنده بے ادب کند باز چون مخاوقان تجاوز نکنند از لوم ایشان بنده
ترسان باشد بر اینمعنے است نه بر معنے تقدیم خلق بر حق بدین یکتا تاویل بزرگان
امید باقی میماند و اگر نه زنار خود که ایمان مے پنداشتیم بچشم خود دیدم

از ینجاست که گفت آن سوخته رباعی بستردنیست هر آنچه نگاشته ایم ÷ بفگندنیست
هست هر آنچه برداشته ایم ÷ سودا بودست هر آنچه بنداشته ایم ÷ دردا که بعشوه عمر بگذاشته
ایم ÷ و این چنان است که خواجه معاذ رازی رحمه الله گفت واسوأتاه وان عفی لیس نعلم
ما فعلته چون این قرب علم بنید دانند که حق تعالی همی بیند و همی داند میان بنده و میان
معصیت هزار حصار آهنین گردد که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از سه بیرون
نیست یا جلال حق فراموش کرد مکافات نسیان با وی این بود نسوا الله فنسیهم
یا خود همی نداند و از جلال حق خبر ندارد اگر حالش اینست خود خداوند نشناخته است و یا
همی داند و یاد دارد با اینهمه جفا کند بیحرمتی ست اگر صد هزار ایمان دارد یکی با وی نماند یعنی
چون آن بزرگ را پرسیدند که خدا را بچه شناختی گفت هرگز قصد نکردم بمعصیتی مگر آنکه
چون نزدیک خداوند تعالی یاد کردم از وی شرم داشتم و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت
است بیند توانائی وی بگرفتن بهر نفسی و بهر لحظی و بهر نظری تا حال وی چنان گردد که اندیشه
خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کی تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم
باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از دنی لغت دوری
بود هر که را از جفا دوری نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون
حرمت نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود مشاهده نیست و چون مشاهده نیست
معرفت نیست از ینجا معلوم کند فتوی صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان لمن لا
حیاء له و نیز گفت الحیاء من الایمان بمنزلة الراس من الجسد چون هیچ جسد بی سر بقا نیابد دلیل
استکه هیچ ایمانی بی شرم بقا نیابد رباعی ای دل فاسق بگو این چه تبه کاریست
فسق و زنا پیشه بگو این چه گنه کاریست ÷ دعوی مهر و وفا مسکینی امر بی صفا ÷ ترک
بگیری جفا این چه وفاداریست ÷ قیل المؤمن منیب القلب الی ربه مؤمن منیب
القلب پروردگار خویش بود یعنی هر وقتی که باشد و بهر حالی که باشد بخداوند خویش باز گردد بیان

اینقصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر صلوات الله علیهما است یکے نعمت یافت
و دیگر بلا یافت و نعمت و بلا ضد اند و لکن هر یکے را از ایشان از انچه بود
بخداوند بازگشت بود و این یک با نعمت نیاز امید بمنعم بازگشت بشکر نعم العبد
ثنا یافت و آن دیگرے اندر بلا میلے دید بصبر بوے بازگشت و از بلا نالید
نعم العبد ثنا یافت و در جمله رجوع بحق عز و جل آنست که هر چه مر بنده
را پیش آید از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و بهر دو بحق توان رسید
و از حق توان برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است
یا معصیت و بهر دو از حق توان بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق
بهر دو آن باشد که طاعت خود بیند و معصیت نه بیند چون طاعت خود
دید منت فراموش کرد و چون معصیت ندید حرمت فراموش کرد و این
هر دو بنده را قطیعت باز آرد و اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت
نه بیند و معصیت بیند چون طاعت نه بیند مگر مفلسے بند د و بتضرع و سوال
پیش رود نه باستحقاق بهمه نظاره منت گردد نه نظاره خدمت و چون معصیت
بیند بعذر رست پیش رود نه بجسرتی دیدار تعظیم مرا و را از معصیت باز دارد
و هر دو مرا و را سبب وصول گردد مر اینست که گفت فرد

فسقے که توبه باشد پایان کار او	بهتر ز طاعتے که به پندار سر کشد

و گفته اند المومن محترق بالقربه صار یخ من بعده مومن ساخته قرب وی بود
و فسر یاد کننده از بعد وے بود از ینجاست که گفت رحمت بر جانش باد نظم

تا نقش قبا چه عشق باز د	آنکس که بدید کبر یا را
از ما یه بیچار گے قطمیر مردم میشود	ما خولیا ی مهتری سگ میکند بلعام را

هر چند قرب یافته باشد فریاد همیکند گوی نیافته است چون مطلوب

نهایت نیست هرچند جوید هنوز ناجسته است و هرچند یابد هنوز نایافته است ازینمعنی
سوخته از قرب و فریاد کننده تر از بعد اینست که گفت **بیت** تا یار
جمال خویش نمود ❊ سکین دل من دمے نیاسود ❊ و شاید که معنی آن بود که
داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست که هر دو بحق است چنانکه وے بکس نماند
کار وے بکار کس نماند شاید که مر بُعد را لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بُعد
پوشد که کار وے بر قیاس راست نیاید چون چنین باشد هرچند بر خویشتن
خلعت قرب بیند از مکر بُعد ایمن نباشد و خوف همه نعمتها را محنت گرداند و لذت
از همه نعمتها بستاند از خوف مکر لذت قرب از وے برده با قرب آرام نیابد با چیزے
که آرام نیابد وجود در وی عدم گردد ازینمعنی محترق بود بقرب و فریاد کننده از بُعد باشد
سوخته گفته است **بیت** بنده را با تو چه نسبت که بگنج خوبے ❊ پادشاهی تو و من مفلس
مادرزادم ❊ اے برادر احکام الٰہی از قیاس عقول منزه است آدم صفی صلوات
الله علیه چه کرد که جبه صفوتش بر پوشانیدند و ابلیس مدبر چه کرد که لباس ملکے
از سرش برکشیدند اگر اصطفا را صفا علت بودے اینک خرمن علت آاتش
در زد که باول قدمش در جنت عدن بردے و اگر در ابلیس معصیت اصل قیاس
سازی آن قیاس را جواب گرد بحکم آنکه اگر ابلیس را گفتند آدم را سجده کن
نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخورد پس چه سبب بود آنرا تاج اجتبا بر کلاه
اصطفا زیادت گشت و این مدبر را ردی کردند که هرگز قبول را بوی راه نے

خاک بر سر میکند و میگوید **رباعی**

نے روز بهی ننهجای فریاد مرا	نے نیز کند بوصل خود شاد مرا
بنگر که بعاقبت چه افتاد مرا ❊	معشوق بدست دشمنان داد مرا

هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتبا دوخته بودند و هنوز ابلیس سر باز زده بود

که تیغ لعنت بزهر قهر آب داده بودند آن مدبر میگوید اگر مارا فرمودند که آدم را سجده کن نکردم آدم را گفتند گندم مخور خورد یکے بیکے از ینجا است که گفت مثنوی

زانکه ناید کار بیچون در قیاس	بے مکن چندین قیاس ای حق شناس
جان زعجز انگشت در دندان بماند	عقل در سودای او حیران بماند
عقل حیران گشت جان مبهوت شد	در جلالش عقل و جان فرتوت شد

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و سوم در شکر نعمت

برادرم اعز شمس الدین بداند که اسلام سرہمہ نعمتہا ست بر تو باد که از شکر این نعمت یک زمان خالے نباشے و چنان تصور کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شدۀ و شکر نعمت اسلام گفتی تا ابد ہم حق این نعمت نگذارده بودے روانیست که چون بشیر از مصر نزد یعقوب پیغامبر علیہ السلام رسید و بشارت یوسف پیغمبر علیہ السلام و برا بداد یعقوب پیغامبر علیہ السلام گفت برکدام دین گذاشتے گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد که بدین نعمت یکزمان ایمن نباشی که روایت کرده اند از سفیان ثوری رحمۃ الله علیہ که گفت ہر که از زوال اسلام ایمن شود البتہ اسلام از و سلب گردد نعوذ بالله منہا و ہم ازین بزرگ نقلست که در ہر نفسے گفتے اللّٰہم سلم اللّٰہم سلم چنانکه کسے در کشتے وقت غرق شدن گوید و از عارفے منقولست که گفت پیغمبرے از حضرت عزت سوال کرد از حال بلعم باعور راندن او با چندان کرامت وعلم که اگر سر بالا کردی تا عرش مجید بدیدے و اگر در زمین بدیدی تا تحت الثریٰ بدیدے و در مجلس او دوازده ہزار عالم علم گرفتندی فرمان رسید که اورا نعمتہا دادیم شکر نگفت اگر در ہمہ عمر یکبار شکر گفتی ہرگز آن نعمتہا سلب نشدے و سلب نعمت بعد از نعمت دشوار ترین عذاب است ازینجا گویند الفراق بعد الوصال

آمده و از حکما نقل است که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکی
رنجوری در غربت دوم درویشی در پیری و سوم مرگ در جوانی و چهارم نابینائی
بعد از بینائی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گوئی کار برین دشواری کدام
کس را قوت آن باشد که شرائط شکر بجا تواند آورد بدانکه قرآن مجید همین
فتوی میدهد که میگوید و قلیل من عبادی الشکور اما میفرماید والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا کسانیکه مجاهده کنند در راه ما راه نمونی کنیم ایشان را پس چون بنده
ضعیف بدانچه بروی است قیام نماید چه گمان بری به پروردگار قدیر و غنی و
کریم و رحیم که ضایع گذارد حاشا و کلا و اگر گوئی عمر آدمی کوتاه است و عقبات
راه دراز و سخت چگونه عمر وفا کند که آدمی آنهمه شرائط بجای آرد و آن عقبات
را قطع کند بدانکه عقبات راه بسیار است و شرائط در و سخت است و لکن چون
خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز بر وی کوتاه کند و دشوار بر وی آسان
گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است این راه و چه آسانست اینکار
از ینجاست که بعضی بزرگان گفته اند که راه بحق دو قدم است و این تفاوت است
تا کسی باشد که عقبات را در هفتاد سال قطع کند و کسی باشد که در بیست سال
قطع کند و کسی باشد که در ده سال قطع کند و کسی باشد که در یکسال قطع کند
و کسی باشد که در یکماه قطع کند بلکه در یکهفته قطع کند بلکه در یکساعت قطع کند
و کسی باشد که بتوفیق خاص الهی بیک لحظه قطع کند نبینی اصحاب کهف را یک
لحظه بیش نبود که چون در ملک دقیانوس تغیری بدیدند گفتند ربنا رب
السموات والارض و بدیدند آنچه دیدن راه است از حقائق و قطع کردند
این راه را و از جمله متوکلان و مستقیمان گشتند و اینهمه راه ایشان را بمقدار
یک لحظه حاصل شد و سحرهٔ فرعون را همچنین بود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون

بدیدند معجزهٔ موسی علیه السلام گفتند آمنا برب العالمین وراه بدیدند و قطع کردند از ساعتی تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی از جملهٔ عارفان شدند و مشتاقان لقاء حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندا برآوردند لا ضیر انا الی ربنا منقلبون نیست زیانی ما را لکن هیچ خواهی که ما سوی پروردگار خویش بازگردنده ایم سرعتی که گفت بیت گه گمشده را ره دهد تا پیشگاه ⁂ گه کند مرگربه را مکشوف راه ⁂ در حکایت که خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بود چنانچه بود در کار دنیا چون روی از دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد نگذشت بر وی مگر مقدار یکماه زسی که از بلخ تا بمرو رسیدن چنان شد که مردی از پل در آب می افتاد بدست اشارت کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت و رابعه بصریه کنیزکی بود عمر برآمده در بازار بصره میفروختند کسی در وی رغبت نمیکرد بسبب آنکه عمرش برآمده بود یکی از بازرگان بصد درم بخرید و آزاد کرد رابعه سلوک این راه اختیار کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علما بزیارت او آمدن گرفتند بسبب بزرگی منزلت او اما آن بیدولت که خداوند در باب او عنایت نکند او را بنفس او بازگذارد و بسا باشد که در یکشاخ از شاخهای عقبه هفتاد سال بماند که قطع نتواند کرد و همیشه بنالد و فریاد کند که چه باریک است این راه و چه مشکل است این کار پس بدانکه همه کار راه بیک اصل باز میگردد و ذلک تقدیر العزیز العلیم و اگر گوئی چرا این مخصوص آمد بتوفیق خاص و آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک اند ای برادر دیر است که در عالم این ندا درداده اند که لا یسئل عما یفعل همه عقل و علم اینجا منعدم است چنانکه گفت مثنوی

صد هزاران سر درین ره گوی شد	بسکه خونها زین سبب بر جوی شد
صد هزاران عقل اینجا سر نهاد	وانکه او بنهاد سر در سر فتاد

وازینجاست که بزرگے گفته است قلتنی مسئلة القضاء والقدر مسئله قضا و قدر مرا گشت
ومثال این راه پل صراط است در آخرت یعنے چنانکه کسے باشد که بر پل صراط همچو برق بگذرد
وکسے باشد چون باد بگذرد وکسے چون پرنده گذرد وکسے باشد چون اسپ گذرد وکسے باشد چون
آواز دوزخ بشنود بیفتد وکسے باشد که سگان دوزخ بگیرندش و در دوزخ
اندازندش پس این دو صراط باشند صراط دنیا و صراط آخرت مر نفسها
راست هولها را و اهل بصائر بینند و صراط دنیا مر دلها را است هولها را و اهل بصیرت
بینند و اختلاف احوال سالکان در آخرت بسبب اختلاف ایشانست در دنیا پس
تامل کن و چنانچه حق معرفت است دریاب تا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که
بیخبر هیچ جاے نرسد چنانکه گفت **بیت** از لے صاحب خبر انست کار ٭ بیخبر از چه
غم روزگار ٭ اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست که این راه در درازی و
کوتاهے چون راهے نیست که آنرا بپاے قطع توان کرد بلکه قطع این راه بدلالت است
برحسب عقائد و بصائر و اصل در و نور سماوے و نظر الٰهی است که در دل بنده
افتد که بدان نظر کار ملک و ملکوت بنظر یقین بیند و این نور بسا باشد که بنده صد
سال بطلبد و نیابد و دیگرے در ده سال بیابد و دیگرے در یکروز و دیگرے
در یکساعت بیابد و دیگرے در یک لحظه بعنایت رب العالمین و بر بنده واجب است
که آنچه فرموده بجا آرد و کار خود مقسوم و مقدور است و حاکم عدل خداوند است
بحکم مایشاء و یفعل مایرید و اگر گوے چندین جهد و عمل براے چیست چون کار مقسوم
و مقدور است این سخنے بود که دلیل کند بر غفلت تو که صواب آنست که گوی
آنچه بنده ضعیف میطلبد اینهمه عمل و جهد در مقابله آن چه چیز است میدانی که بنده
ضعیف چه میطلبد اول آنچه میطلبد دو چیز است یکے سلامتی در هر دو سراے دوم
ملک و کرامت در هر دو سراے اما سلامتی از آنکه دنیا و فتنهاء او چنانست

که ملائکه مقرب با لباس طهارت از وی بسلامت نمانند چنانکه قصه هاروت و ماروت
شنیده‌ئی روا نیست که چون روح بنده را بالای آسمان برند ملائکه هفت
آسمان تعجب گویند چگونه نجات یافت این از منزلی که بهترین ما آنجا هلاک شدند
او هولها و سختیهای آخرت بحدیست که انبیا و رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند
نمیخواهم الا تو مگر نفس خود را پس چگونه سلامت ازینجا تواند بود اما ملک و کرامت
و آن ملک نعمت تصرف و مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیا راهست که بر و بحر
ایشان را یکقدم است و آدمی و پریان و بهائم و وحوش و طیور مسخر ایشانند هرچه خواهند
آن شود و از آنکه نخواهند مگر آنچه خواست خداست و آنچه خدا خواسته است لا محاله
شود و پس یکی که در مقابله اینچنین ملک دو رکعت نماز گذاردن و یا دو درم صدقه
دادن و یا دو شب بیدار بودن بسیار است نی والله اکبر آدمی را هزار هزار
نفس باشد و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد همچو عمر دنیا و انهمه را
درین مطلوب عزیز نثار کند اندک بود ای برادر هرچند که هیئت آدمی از آنجا
که نظر برو رفته است قوی مختصر است اما از روی معانی و کنوز و رموز که در رو
مودع است عالم اکبر است کواکب که درین عالم بلند اند و این ماهتاب که بر شکل شماست
و این آفتاب که سلطان همه است و روشنائی عالم بدوست همه که نور گیرند از دل
مومن نور گیرند و دل مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش بیافرید
بحاملان داد بهشت بیافرید برضوان داد و دوزخ بیافرید بمالک داد چون
دل مومن بیافرید گفت القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن و تاویل
اصبعین نیست الا فضل و عدل است گاه نسیم فضل بروی بوزد نازان گردد گاه سموم
قهر بوزد همه گدازان گردد میان و این دو صفت مدهوش و میان این دو حالت
بیهوش کار او دست سرا اینست که گفت رباعی که شربت وصل تو مرا مست کند

کہ ضربت ہجر تو مرا پست کند ٭ چو بگذارم ز ہجر تو نقدی ز غمت ٭ نقدی دگرم عشق بر تو

کند ٭ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چہل و چہارم در شرک خفی بنام شمس الدین

بداند کہ پیغامبر فرمودہ است صلے اللہ علیہ والہ وصحبہ وسلم الشرک اخفی فی امتی من دبیب

النمل علی الصفا فی اللیلۃ الظلماء گفت شرک پنہان تر است اندر امت من از رفتن

مورچہ بر سنگی سیاہ اندر شب تاریک پس بدانکہ این شرک اگرچہ اصل ایمان را

بر ندارد لکن اندر حقائق ایمان و فوائد وی نقصان آرد و این چنانست بمثل

کہ زر خالص ہم زر است و زری کہ غش با او بود ہم زر است ولکن قیمت زری

کہ با غش بود برابر قیمت زری نباشد کہ در وے غش نبود و بحقیقت ایمان توحید

است و توحید ضد شرک است نہ بینی تا اصل شرک بر ندارد توحید وی حاصل نیاید

چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت و چون خواہد تا ایمان وے

و توحید وے حقیقت گردد ہر آلایشے کہ ایمان را بیالاید از خویشتن ساقط کند

و آن آلایش شرک خفی است و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیر دیدن است

و خوف و رجا بغیر حق آوردن است و دقائق ریا و خفایاے تصنعات و کوامن

اعجاب و حلاوت گرفتن از مدح خلق و گداختہ شدن بر دو ذم خلق این جملہ از

شرک خفی است فرمان شرع اینست واعبدوا اللہ ولا تشرکوا بہ شیئا سر اینست کہ گفت نظم

نکو گوے نکو گفتہ است در ذات کہ التوحید اسقاط الاضافات

چرا در وحدتت پیوند جویم توی مطلوب طالب چند گویم

بزرگان گفتہ اند شرک جلے است و شرک خفی شرک خفی اندر امت پیغامبر

بوندہ است چنانکہ اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفتہ اند یکے ازان معانی

آنست کہ او را بذہب نمل مانند کردہ و ذہب نمل را حس نباشد و نہ ہیچ سمعی آواز

اقدام او بشنود و نہ ہیچ بصرے حرکات اقدام وے بیند ہمچنین شرک خفی اندر

بنده برود و بنده خبر نباشد **رباعی** مست چه خسپی که کمین کرده اند ❊
کارشناسان نه چنین کرده اند ❊ چرخ نه بهر پی دو نان زنند ❊ قافله محتشمان میزند
وانگاه آن رفتن را بر سنگ وصف کرد نه بر خاک از بهر انکه بر خاک چون رفتن را اثر باند بدیدن اثر
بتوان دانست که رفته است و چون بر سنگ رود اثر نماند از رفتن کسی را خبر نباشد
این دلیل است که شرک خفی بر بنده برود چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف
کرد بشب تاریک از بهر آنکه صفا سنگ سیاه باشد و نمل بذات خویش سیاه باشد
و شب تاریک سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان دیدن همچنین
چون شرک خفی متواتر گردد و ظلمات گرداند صغیره کار کبیره بکند در جمله
ایمان همه حق دیدنست و همه او را بود نست هر که اندر کونین چیزی غیر او دید
شرک است عزیزی برین اشارت کرده است **مثنوی** چون یکی دانی
و یکی گوی ❊ بدو سه و چهار چون پوی ❊ با الف هست ب و ت همراه ❊ ب
و ت بت شمر الف الله ❊ دلیل این خبر حارثه است که چون دعوی حقیقت ایمان
دلیل درستی دعوی خویش که قائم کرد بقطع منفعت و مضرت از غیر کرد یعنی
که گفت استوی عندی ذهبها و فضتها و حجرها و مدرها اصل همه منافع زر و سیم
است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وی با سنگ
و خاک برابر گشت و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است هر دو بر داشت و گفت اسهرت
لیلی و ظلمات نهاری و فائده آن خاص انتفاع است بوی چون آن انتفاع از دنیا
حاضر قطع کرد این حاضر مر او را غائب گشت چون دلائل بر حقیقت ایمان خویش
قائم کرد مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم مر او را گفت اصبت فالزم یعنی
پس لازم گیر سر اینست که گفت **مثنوی** خلق تا در جهان اسباب اند ❊ همه
اندر شب اند و در خواب اند ❊ ترک ترتیب رخش توحید است ❊ نقض ترتیب محض تجرید است

ونیز پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لا راحة للمومن دون لقاء الله راحت مومن انگاه
باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وے بانقطاع علائق گردد اگر اندر دنیا
صفت وے این گردد دنیا او را بصفت قیامت گردد چنانکه مر حارثه را گشته بود
مثنوی ٭ هر که جوید ولایت تجرید ٭ وانکه خواهد ولایت توحید ٭ از در ونش
نیاید آسایش ٭ وز بیرونش نشاید آلایش ٭ کشف اگر بند گردد ت برنج
کشف در انگشش ساز و بر سر زن ٭ سگ دون همت استخوان جوید ٭ بچه شیر
مغز جان جوید ٭ و این نگردد مگر بسقوط شرک و سقوط نبود مگر بقطع علائق پس
هر که از غیر خدائے عزوجل ترسید و یا بغیر او امید داشت هر چند او را اندر
اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و رجا شرک هست و صفات دیگر همبرین
قیاس هست نیکو فهم کن و ازینجا بدان هر که خود را بطاعت موصول داند و یا از
معصیت مفصول داند وصل و فصل از غیر حق دید شرک بود و جمله این آنست که بنده
اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وے چنان نگردد کله من الحق و بالحق وللحق و
الی الحق یعنی من الحق ابتدا ر بودن همه از حق است و بالحق وجود و قیام بودن همه
بحق است وللحق ملکا و همه ملک حق است و الی الحق رجوعا بازگشت همه سوی
حق است چون صفاتش این گردد متحقق باشد اندر ایمان خویش و نیز
پیغامبر فرموده است علیه الصلوة والسلام وتعس عبد الدینار وتعس عبد الدرهم
وتعس عبد البطنه وتعس عبد فرجه وتعس عبد القمیصة گفت هلاک شد بندهٔ دینار و هلاک شد
بندهٔ درهم و هلاک شد بندهٔ شکم و هلاک شد بندهٔ فرج و هلاک شد بندهٔ قمیصه و آن جامه است
و این قول که پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم تعس یا بر وجه دعا باشد که هلاک باد
آنکه وی بندهٔ این چیزهاست یا بر وجه خبر باشد که هلاک گشت آنکه وی بندهٔ این چیزهاست
اگر دعاست دعای وی مستجاب است و اگر خبر است خبر وے راست است

پس با همه مدبران دیر است که هلاک شده ایم واز کوری وجهل خود خبر نه وازدعوی مسلمانی
جهان پر کرده از ینجا ست که گفت رباعی

در دیده ره از تو خیالے بنگاشت
چون طلعت خورشید عیان سر برداشت

بر دیدن آن خیال عمری بگذشت
در دیده غلط نماند در ہم بنداشت

وبیچارهٔ خراب شدهٔ دیگر راست همبرین معنی رباعی

بستر دنیست هر انچه بنگاشته ایم
سودا بوده است هر انچه پنداشته ایم

افگندنیست هر انچه برداشته ایم
دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم

وچون او را بنده این چیزها خواند باید که صفت بندگے وے مر خداوند را
برخیزد تا بنده این چیزها گردد از بهر انکه تا از ملک زید زایل نگردد بنده
عمرو نتواند بود و تا صفات بندگے وے خداوند را زایل نگردد بنده
غیر خداوند نگردد واین را در شرع مثال است وآن آنست که هر که یکپاے اندر
سراے دارد ویکپاے بیرون سرای دارد ویرا نه مقام دخول است ونه مقام
خروج نه او را خارج دارند ونه داخل اگر او را کسے خارج وداخل گوید بهر دو حال
کاذب بود وپس این نیز که خود را بندهٔ غیر حق گرداند برغبت ورهبت بهرب وطلب
اگر یکے برایں معنی موصوف گشت خود یکبار گے از دائره ایمان خارج گشت واگر متردد
است میان دو وصف هر که میان در سراے باشد او را نه دتوان نه بودن این
شرک که شنیدی واین بنده بودن دیگری که گفته شد ما را همه از دیدن غیر است
چنانکه او را می بنیم دیگر برا هم می بنیم پس بر آینه چنانکه او را می پرستیم دیگر برا می پرستیم چنانکه
از وے ترسیم از دیگرے هم میترسیم وچنانکه بدو امید میداریم بدیگرے هم میداریم غیر دی گفته است

رباعی چو در هر دو جهان یک کردگار است
یکے خوان ویکے خواه ویکے جوسے

ترا با چار ارکان خود چه کار است
یکے بین ویکے دان ویکے گوی

ای برادر چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم خلق را دعوت کرده امانت گذارد و کمر خدمت بر میان بست و گفت اللهم بلغت فرمان آمد واستغفر تبلیغ خویش چرا دیدی ارسال این سر اینست که گفت

مثنوی

ز تو هست موی مانده بر جا	بدان یک موی مانی بنده بر پای
جنب را بر تن از خشک است یکموی	هنوز شرکش نا نمازی دل نصیبه روی

روزی فقیهی نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله علی التقصیر پیر بانگ بروی زد و گفت پنداشتم که موحدی هنوز مشرکی گفت ای شیخ چرا گفت تا نمازی میدیدی تقصیری میدیدی نماز تو صفت تست من پنداشتم که همی حق بینی و تو خویشتن را همی بینی و خویشتن بین حق بین نبود این ایشانراست مراد ترا گفتن این عبادت است امید بر اثر این دولت از کجا حالی دست بردار و بگو

مناجات

یا اله العالمین درمانده ام	غرق خون در خشک کشتی رانده ام
دست من گیر و مرا فریاد رس	دست بر سر چند دارم چون مگس
پادشاها در من مسکین نگر	گر ز من بد دیده آن شد این نگر
ماتمم از حد شد سوری فرست	در میان ظلمتم نوری فرست
یا رب آگاهی ز زاری های من	حاضری در ماتم شبهای من
منکه باشم تا کسی باشم ترا	این بسم گر تا کسی باشم ترا
مبتلای خویش و حیران توام	گر بدم ور نیک هم زان توام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و پنجم در معرفت باری تعالی

برادرم شمس الدین اکرمه الله بمعرفته بدانکه معرفت جوهر ار دل دیدنیست هر کرا معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود و معرفت صانع از معرفت

مصنوع زائد واز معرفت صانع نجات وبقاء عارف حاصل آید اول معرفت آنست
که جملهٔ آفرینش را مقهور وعاجز واسیر بیند ونسبت خویش از همه قطع کند و
بشناسد که خداوند یکی است ذاتش قدیم وصفاتش قدیم لیس کمثله شیئ
وهو السمیع البصیر وراه دیگر بمعرفت صانع نفس است چنانکه گفت من عرف
نفسه فقد عرف ربه خداوند عز وجل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض
کرد وآن هست ونیست کردن وهمه تغیر احوال مخلوقات چون لیل ونهار وزیادت
ونقصان وفراخی وتنگی وداون ملک وستدن وانچه احوال عالم است اندر آفاق
ظاهر همیگردد تا موحدان دران نظر کنند ومعرفت بدست آرند گفت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق این بر عارف وراز بود حقائق جمله موجودات درمیان آدمیان
نهاد وگفت وفی انفسکم افلا تبصرون نفس آدمی را مثال موجودات ساخته
ونرد بانی گردانیده بمعرفت خویش تا هر که نفس خود را بشناسد او را
شناخته باشد وآن تغیر احوال نفس است چون بیماری وتندرستی و
خواب وبیداری ومرگ وزندگانی وشادی وغم واحوال ومعانی دیگر
فی الآفاق آنست وفی انفسکم اینست تغیر احوال اندر آفاق واندر خلق
بی اختیار ایشان دلیل است بر مدبری وقادری که همه اسیر قدرت وی
اند ومقهور ومقدور تدبیر وی اند اینک از آیات راه بردن چنین نبودد
اصحاب طریقت در راه معرفت در خود روند واز نهاد خویش آغاز کنند وهمه چیزها
از کثیف ولطیف در خویشتن طلبند ونشان ودلیل معرفت خداوند در خویشتن بیابند
ان فی ذلک لآیات لاولی النهی وبعضی را خداوند در نظر افگند تا بعد از تفکر در موجودات
او را بشناسد چنانکه گفت قل انظروا ماذا فی السموات والارض وقومی را از راه
مجاهدت بمعرفت رساند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وبعضی

را بے ہیچ سبب و وسیلت بیک دفعه نور ہدایت در دل نهد و در معرفت بروے بکشاید فهو علی نور من ربه و بعضے را بکلی محجوب کند از حقیقت معرفت و ماقدر اللّٰه حق قدره وا ے ما عرفوا اللّٰه حق معرفته و بعضے را بکلی از راه معرفت محجوب کند ختم اللّٰه علی قلوبهم نظم چون جمالش صد ہزاران روے داشت ٭ بود در ہر ذره دیدارے دگر ٭ لاجرم ہر ذره را بنمود یار ٭ از جمال خویشتن رخسارے دگر ٭ چون یکے ست اصل عدد از بہر آنکه ٭ تا بود ہر دم گرفتارے دگر ٭ و بدین تفاوت درست گشت که معرفت بعقل حاصل نشود بے تعریف خدا و ند که بیگانگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسمع نیز حاصل نشود بے تعریف خداوند که بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند و ہیچ معرفت پس نه ثابت شد که معرفت خداوند عزوجل بمحض ہدایت اوست ازینجاست که صدیق اکبر گفت رضی اللّٰه عنه عرفت اللّٰه باللّٰه و عرفت مادون اللّٰه بنور اللّٰه قال رجل للنوری ما الدلیل علی اللّٰه قال اللّٰه قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی عاجز مثله نوری را پرسیدند که چیست دلیل بر خدا ے گفت دلیل بر خدا ے خدا است عزوجل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز ست راه نماید مگر بر عاجزے مانند خویش رباعی چون تو نمودے جمال عشق بتان شد ہوس ٭ رو که ازین پس نماند کار تو داری و بس ٭ با رخ تو نیست عقل جز که یکی بوالفضول ٭ با لب تو نیست جان جز که یکی بوالهوس ٭ کار عقل اینست که ہمه چیز ہا را یا جسم بیند یا جوہر بیند یا عرض بیند و اندر مکان بیند یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات ہمچنین پس از ہر دو بیرون نبود یا ازین صفات چیزے بروے جائز دارد و آنگه کافر گردد و یا چون وی را ازین ہیچ چیز از معنی مثل و شبه نیاید سرگردان شود گوید من وجودی نمی یابم مگر بدین وصف چون بروے ازین صفات چیزے نیست مگر ہیچ نیست ہم کافر گردد از ان طرف بتشبیه افتد و ازین

طرف بتعطیل افتد پس معلوم شد تا وے تعریف نکند او را کسے نتواند شناخت وجملہ این سخن آنست کہ یافت حق اندر طلب نیست اندر دادن ہست نہ آن یابد حق را کہ بجوید و لکن آن یابد کہ بدہندش نہ آن بیند کہ بنگرد آن بیند کہ بنمایندش علت دیدن نمودن است نہ نگریستن وعلت یافتن دادن ست نہ جستن بسیار طالب نایابندہ بود وبسیار یابندہ ناجویندہ باشد در طلب ہمہ برابر اند اما در یافتن تفاوت ہست بت پرست از بت او را می طلبد ترسایان از عیسیٰ علیہ السلام او را میجویند ویہود از عزیز علیہ السلام او را میطلبند قطعہ

میل خلق جملہ عالم تا ابد ؛؛ گر بدانند ور ندانند سوی تست ؛؛ جز ترا چون دوست نتوان داشتن ؛؛ دوستی دیگران بر بوے تست ؛؛ پس ہمہ عالم طالب وے اند اندر عین طلب ہمہ را گم میکنند در پیش ہر کسے چیزے نہادہ اند کہ بدان محجوب گشتند وگروہے این اسباب را از پیش برداشتند تا بوے راہ یافتند رباعی

یک شہر ہزار حدیث وان روی نکوست ؛ دلہاے جہانیان ہمہ بر رہ اوست
ما میکوشیم ودیگران میکوشند ؛ تا بخت کرا بود کرا دارد دوست

وحقیقت معرفت شناختن معبود است چنانکہ ہست بذات وصفات وفعل بے آنکہ غلط وخطا وکیفیت راہ یابد وعارف را معرفت چنان باید بخداے عز وجل کہ خداوند را است بخود وبیان کردہ ہست در کلام خود اما در کمال معرفت دو قول است قول بعضے متکلمان آنست کہ بندۂ خداوند را باید کہ چنان داند کہ خداوند عز وجل خود را داند چہ اگر بہ کمال نداند بعضے دانستہ باشد وبعضے نادانستہ وخداوند تعالےٰ تجزے نہ پذیرد پس جملہ عارفان در معرفت معروف متساوی اند وہمگنان معروف را چنان دانند کہ او خود را داند این گروہ را در کمال معرفت دعوی است وقول دوم بعضے از عقلا وجماعتے از متکلمان وطریقت صوفیان آنست کہ خداوند تعالےٰ را بکمال کس نداند ہمگنان او را چنان دانند کہ ہست وچندان دانند کہ نجات

یابند اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت العجز عن درک الادراک ادراک و گفته اند لله تعالی اخص وصف لا یعرفه غیر الله پس آنچه طریق معرفت کیفیت و خبر داد بدانند و بپذیرند اما دعوی کمال نکنند گویند چنانکه فرمود سید انبیا و خود بزرگوار تر از انست که تا بجمال او برسیم رباعی

آن عقل کجا که در کمال تو رسد
آن روح کجا که در جمال تو رسد
گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال
آن دیده کجا که در جمال تو رسد

درجمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرائط معرفت چیزی فوت شود حکم بنجات درست نیاید گفته اند که عارف را آئینه صافی هست و آن دل است که در پیش او نهاده اند و در روی می نگرد و جمله مصنوع و حق صانع می شناسد و طریق معرفت چنانکه هست هیرود قطعه هر دم که در فضای رخ یار بنگرم ؛؛ گردد همه جهان بحقیقت مصورم ؛؛ چون باز در صفای دل خود نظر کنم ؛؛ بینید چو آفتاب رخ خوب دلبرم ؛؛ و صاحبدلی که عارف شد جمله آفرینش در دیده او حجت و دلیل است و فی کل شیئ له آیة یدل علی انه واحد بیت رو دیده بدست که هر ذره خاک ؛؛ جامیست جهان نمای که در روی نگری ؛؛ و در کلمات ایشانست که ما رأیت شیئا الا و رایت الله فیه آن دیدن خدای را در چیزها طریق استدلال است صنع بر صانع که همه صنعها بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل دلیل بیت گوید آنکس در نیمقام وصول ؛؛ که تجلی نداند او ز حلول ؛؛ و معرفت ارباب طریقت حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را بخداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علما و فقها صحت علم را بخداوند معرفت خوانند و علماء اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفته اند شاید که حق را عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مر عدم توفیق را المشائخ طریقت رضوان الله علیهم علمی را که مقرون بمعاملت و حال باشد عالم آن عبارت از حال خود کنند آنرا معرفت خوانند و عالم آنرا

عالم پس آنکه بمعنی هر چیز و حقیقت عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرد و حفظ آن بحفظ
معنی آن و بی معاملت بود او را عالم خوانند ازینجاست که چون خواهند این طائفه برادران و یاران خود
استحقاقی کنند او را دانشمند خوانند و ظاهر یابند این قول از ایشان منکر نماید و مراد ایشان نکوهش
وی است بحصول علم مراد ایشان نکوهش وی است بترک معاملت بدان علم و هر چند که این طائفه عارف‌تر
باشند خود را عاجزتر و مبتدی و عامی‌تر شمرند و معرفت را از دعوی و لاف پاک دارند و
در ازدیاد معرفت افزایند نه در عبادت تصرف نازند و نه بحروف و جمال معروف را با جان
عارف در خلوت معرفت چندان نثار متواتر و فتوح مترادف است که در دفترها
نگنجد اینست که گفت فرد در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ؛ در کلبهٔ گدایان
سلطان چه کار دارد ؛ و شرط رونده آنست که تا بمعروف نرسد قناعت نکند
و در معرفت ساکن نشود و هر چند بیش داند بیشتر طلبد و هر چند از کاس محبت شراب
معرفت بیش خورد بیشتر خواهد و تشنه‌تر بود بیت گر در روزی هزار بارت بینم
در آرزوی بار دگر خواهم بود ؛ آنکه صدیق اکبر که دولت وی اینست لو اتزن ایمان
ابی بکر مع ایمان امتی لرجح گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما الایمان
همین عطش است و آنکه شنیده معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت
خورده بود و از مستی بدر حجره یاران میرفت و میگفت تعالوا نومن ساعة بیائید تا ساعتی
ایمان آریم یاران چون این سخن شنیدند بحضرت مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معاذ ما را چنین میگوید تعالوا
نومن ساعة ما ایمان نیاورده ایم مهتر عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فرمود یا معاذ
شراب از خمخانه محبت خوردی و آنگاه عربده با یاران کنی همین تشنگی است اینست که گفت
بیت مستک شده تو و نمیدانی هی ؛ یارانت که بودند کجا خوردی می ؛
و دیگری هم گفته است مثنوی بیش منما جمال شهر افروز ؛ چون نمودی

بر و سپند بسوز ؛ انجمال تو چیست مستی تو ؛ و آن سپند تو چیست هستی تو ؛ و آنکه
گویند هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید بل الکبر و کرسی مر عرش را گوید بل الکبر و آسمان و زمین
گوید بل مرکب طالب و زمین مر آسمان را گوید بل سافر فنیک عاشق فریاد هم ازین عطش است ای
برادر او را درین راه هزاران هزار شهید و قتیل است و هزاران هزار جریح و طریح است
ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در حواشی جلال او متلاشی خداوند بصر و
بصیرت در قطرهٔ از بحار عظمت او غریق و دلشدهٔ از آتش جلال او حریق اینست
که گفت ع دست بدلهای سوخته زد کوی + مشعله دارند عاشقان همه بر دست
همه عالم ببوئی که گفت و گوی خشنود کردند قطرهٔ از جرعه قدح عزت بکشیدند
رباعی گفتم که گرای تو بدین زیبائی + گفتا که خود را که خود منم یکتائی
هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم ؛ هم آئینه هم جمال و هم بینائی
مردی عاشق شراب بدر خانه خمار مواز وی پارهٔ خمر خواست گفت خمخانه تهی شده
است گفت دست من بگیر و بخم برتا در وبویم که من بوی چندان مستی کنم که دیگری
بصد ساغر بیت مست از می عشق آنچنانم که اگر ؛ یکجرعه ازان بیش خورم
نیست شوم ؛ و این عجب نیست که یک گدا درین حضرت ببوی چندان مستی دارد
که قدسیان ملا اعلی بار آن نتوانند کشید یک باد لطف بود که بر سینه سوخته
گدا اشتربانی وزید فرشتگان بیهوش گشتند چون بهوش باز آمدند جبرئیل علیه السلام را گفتند
ما در هفصد هزار سال بوی چنان نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین علیه الصلوة و
السلام جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید گفت
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن آن نسیم از سینهٔ سوخته اشتربانی است که در
جانب یمن مستی کرده است اینست که گفت بیت شور در شهر فگند آن بت زنار
بدست ؛ چون خراباتی زخرابات برون آمد مست ؛ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و ششم در محبت اولیا و متابعان ایشان برادرم شمس الدین رزقه الله متابعة احبائه ومحبة اولیائه بداند که مخلوقات دیگر را با محبت کار نبود که همت بلند نداشتند آن کار ملائکه که راست بینی از الست که با ایشان حدیث محبت نرفته است و این زیر و زبری که در راه آدمیان می بینی از انست که با ایشان حدیث محبت رفت یحبهم ویحبونه بلیس هر کرا شمه از محبت بمشام رسیده است گو دل از سلامت بردار و خود را وداع کند که المحبة لاتبقی ولا تذر قصه عشق تو مرا چنین خبر داد که تو بنی بسلامت و بسامان در دم چون نوبت دولت آدم در آمد شورشی و جوشی در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار ساله تسبیح و تهلیل ما بر باد دادند و آدم خاکی را برکشیدند و بر ما گزیدند ندا شنیدند که شما بصورت خاک منگرید بدان ودیعت پاک نگرید که یحبهم ویحبونه آتش محبت در دلها ایشان زده است و ندا درداد که اسحق عزیز همه دلها کباب شده و همه جگرها آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند کار او نیز بکس نماند و چون سلطانان دنیا خادمان خود را بنوازند کلاه و قبا دهند و ولایت فرمایند باز چون او کسی را بنوازد اول کلاه و قبا بستاند و گرسنه و برهنه کند بنشاند سنت اینحدیث آنست که بهر که روی آرد برنگردد تا نکشد **رباعی** ما را خواهی تن بغمیان اندر ده ✤ چون شیفتگان سر بجهان اندر ده ✤ دل پر خون کن بدیدگان اندر ده ✤ وانگه ز پی دو دیده جان اندر ده درویشی عاجز را گشته بود و عمری در رنج و تک و پوی بسر برده بآخر روزی چند جان میکند پس نقل کرد بر سینه وی نبشته دیدند که هذا قتیل الله این کشته است **رباعی** آن دل که بدست دلبران بر بودم ✤ هرگز بکسی ندادم و ننمودم ✤ جانان چو بیک نظر دلم ربود ✤ گوئی که هزار سال بی دل بودم ✤ غواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در باقی کنند زیرا که نه ماهی میطلبند که بدر ارزد گوهر میطلبند که شب تاریک را

روشن کند این کار عیاری و سربازیست نه بازیست آن پاگاه دانسته بودند که یکی بود
از میان ما کاری پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک عزرائیل می آمد و میگفت
که اگر مرا چنین حالی پدید آید دست بر سر من داری گفت این کار من است بمن نویس
جمله ملائکه می آمدند و همچنین درخواست میکردند و هر یکی را میگفت این کار من است
بر من نویسید ازینجا بعضی بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید که بود تا ازوی
کاری آید ای برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوی
قدم نتواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محنت در آید و تیغها از غیب آشکارا گردد
جان و دل باستقبال فرستد رباعی منکه باشم که بر تن رخت وفا نیوکشم + دیده
جمال کنم بار جفای توکشم :: ور تو بمن بتن و جان دلی صلح کنی + هر سه را رقص
کنان پیش هوای توکشم :: مرد ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک رود
محال بود عجز همه خلق در مقابله قوت جلال و عزت محبوب بیشتر از آن امورست
که در مقابله قوت آن مار عظیم قومی را روی بکلوخ و قومی را روی بسنگ آورده
و قومی را روی بشرق آورده و قومی را روی بغرب و قومی را بک دیوی
و قومی را در جستجوی والحق عزیز والطریق بعید والقرب بعد والوصل هجر و بیده خلق
قیل و قال رباعی گردیم تو نیست شوم ننگی نیست + صد جان تبرا زوی تو چون
سنگی نیست + من در طلب تو از تو ام رنگی نیست + مور را بفلک بر شدن جنگی نیست
عالمی نشان جوی و هیچ جای نشان نه عالمی در طلب و هیچ جای راه نه و عالمی
در گفت و گوی و بدست هیچکس جز پنداشتن نه عالمی در جست و جوی و بدست هیچکس
جز دم سرد نه عالمی در خلوت سوخته جز انتظاری و دستی نه جهانی در مسجد
و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه بیت دردا و دریغا که ازین هاست
ونشست + لاجرم که است مرا بر سر و بادیست بدست + خواجه بایزید بسطامی

قدس الله روحه گفت بسمع ما رسیده بود الرحمن علی العرش استوی بعرش تاختن آوردم تا خود حالش چیست چون رسیدم او را از خود تشنه تر یافتم و بزبان حال میگفت رباعی در تهمت عشق تو منم فرسوده . بی آنکه مرا با تو وصالی بوده در سرزنش خلق منسبم بوده ‡ چون گرگ کشکم نهی دهن آلوده ‡ چون بجلالش نظر کنی جگرها بینی که در میان خون است و چون بجمالش نظر کنی دانے که راحت دلها محزونست عارفان در مقابله جلال در تاب اخدان گدازان اند محبان در مشاهده جمال شادان گفته ایشانست المعرفة نار و المحبة نار فی نار معرفت آتشے است و محبت آتشے در آتشے و جهانے سوخته پر شور و غوغا فرد در کوے من از عشق نه شور نه شر ‡ در کوے تو از حسن نه کار نه بار ‡ آورده اند جمیله بود در حسن و جمال ثانی نداشت چون آفتاب به بازار بغداد در روزی پدید آمد شوری و شغب در میان خلق افتاد هر کسے در پے او دویدند او بخانه درآمد و در بست گفتند چون نخواهی داد آن نمودن چیست گفت شور و غوغاے عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان سراسیمه و حیران بے او کس را قرار نه و کس را بر در راه نه هر روز چندین بار عرش کرسے را گوید عندک اثر کرسی عرش را گوید هل عندک خبر آسمان زمین را گوید هل مر بک طالب زمین آسمان را گوید هل سافر فیک عاشق ای برادر در هر گوشه او را کشته ایست و در هر زاویه او را سوخته کدام جانست که گداخته قهر او نیست کدام دلست که نواخته لطف او نیست بزاویه درویشان شوی شور او و اگر در کوے خرابات روے در وبا یافت او اگر بسوی کلیسای ترسایان روی همه در نشاط طلب او و اگر بکنشت جهودان روی همه در شوق جمال او انیست که گفت رباعی هزار عاشق آمد بطمع صحبت جمال مرا نثار کرده دل و دیده خادمان مرا ‡ همه از اندوه هجر من سوخته گشتند ‡ که کس ندید و ندانست خود نشان مرا ‡ عرش تهمت آلوده را همین افتاد که گفتند الرحمن علی العرش استوی داد مفلس وار از درد میگوید بیت تهمت زدهٔ عشق یکے مه رویم

خسند خاموشیم هیچ ندارد درویم ؛ سبحان الله هفصد هزار سال برآمد هسر ریند عزو جل
این آتش تیز تراست و هرطرفی هزار سوخته تراست بهم آنست که کون و مکان سوخته
گردد و در عدم شود چون افروخته از انست این چه عجب اے برادر دولت آب و
خاک نه اندک است و کار آدم و آدمیان نه مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان
و زمین همه طفیل اوست استاد ابو علی رحمة الله علیه گفت اگر آدم را خلیفه گفت
و خلیل را واتخذ الله ابراهیم خلیلا گفت و موسے را واصطنعتک لنفسی گفت ما را یحبهم
و یحبونه گفت گفته اند اگر این حدیث را بادلها مناسبت نبودی دل خود دل نبودی
و اگر خورشید محبت بر جانهای آدم و آدمیان نتافتی کار آدمی چون کار موجودات
دیگر بودی اول اینحدیث است و میانه اینحدیث است و آخر اینحدیث است
امروز اینحدیث است و فردا اینحدیث است محققان گفته اند که اینعالم و آن عالم
هر دو برای طلب است اگر کسی گوید آن عالم عالم طلب نیست این محالست
یکی نماز و روزه نیست اما طلب هست فردا همه شرائع را قلم در کشد اما این
هر دو چیز ابد الآباد بماند الحب لله الحمد لله گفته اند احکام حج و جهاد و نماز و روزه
روا که منسوخ گردد اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد در بهشت روی
هرگز روزی که بر تو گذارد از شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی گشاده
گردد که پیش ازان نبوده باشد اینکاریست که هرگز بسر نیاید و مبادا که آید
رباعی تا من بزیم پیشه در کارم اینست ؛ آرام و قرار و غمگسارم اینست
روزم اینست و روزگارم اینست ؛ جوینده صید و شکارم اینست

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و هفتم در علامت محبت

برادرم شمس الدین بداند که دوستی خدا تعالی مر بنده را پوشیده است
و چون بنده خواهد که بداند که او دوست خدایست بعلامت آن استدلال

کند چه پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه
حب البالغ اقتناه چون خدا تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند
و چون در دوستی او مبالغت نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا چه باشد گفت او را مال و اهل و
فرزند نگذارد پس علامت محبت خدا تعالی بنده را آنست که او را از غیر خود متوحش
کند و میان او و میان غیر حائل شود چنانکه پیغامبر را علیه السلام گفتند که چرا دراز گوشی
نخرے که بران سوار شوی گفت من به خدای عز و جل عزیز ترازانم که مرا از نفس
خود بدراز گوشے مشغول کند و اگر گوئے که پیغامبر صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم را نه
حجره بود و چندین انبیا و اولیا را اهل و مال بود پس ایشان را حب مانع نبود بدانکه اینجا
بعض مراد است نه کل چنانکه گفت اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ذکر اولیا بر
کل افتد و بعض مراد است و در خبر است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضی
اصطفاه چون خداوند عز و جل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند
اجتبا فرماید و اگر راضی شود باصطفا رساند اجتبا آنست که حق عز و جل بنده را
بفیضے مخصوص گرداند که انواع نعمتها بسعی او حاصل آید و اصطفا آنست که او را
از شائبها صافی کند یکے از علما گفت چون خود را به بینے که او را دوست دارے
او را به بینے که ترا دوست دارد پس ابتلا فرماید بدانکه صفا تو میخواهد و آن خالص
کردن دوستی باشد با یکدیگر اینست که گفت **بیت** روزان و شبان نشسته
ام در کلدرت ❊ با هر که بسازے شکنم بازارت ❊ و یکے از مریدان پیر خود را
گفت که چیزے از دوستے بمن نموده اند گفت ای پسر ترا بمحبوبے جز خود ابتلا
فرموده است و تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که
دوستی بنده را ندهد تا آنگاه که او را ابتلا نفرماید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله و صحبه وسلم نقل است که فرمود اذا احب الله عبدا اجعل له واعظا من نفسه و زاجرا

من قلبه یا مره و ینهاه گفت چون حق تعالی بنده را دوست گرد برای او از نفس
او واعظی سازد و از دل او زاجری کند تا او را امر و نهی فرماید و گفت اذا اراد الله
بعبد خیرا ابصره بعیوب نفسه چون خدای عز و جل بنده را نیکی خواهد او را بعیبهای
نفس خود بینا گرداند و گفته اند خاص ترین علامتها دوست داشتن بنده باشد
مر خدا تعالی را چه آن دلیل است بر دوستی خدای او را چنانکه ثمره دلیل است بر درخت
و دود دلیل است بر آتش پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم اذا احب الله عبدا
لم یضره ذنب چون خدا تعالی بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد و معنی آنست
که چون خواهد خدای عز و جل بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه دهد گناه
گذشته او را زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد و زید
اسلم گفت رضی الله عنه که خدای عز و جل بنده را دوست گیرد تا بجدی که
دوستی بدان درجه رسد که او را گویند آنچه خواهی کن که ترا بیامرزیدم و اگر گوی
معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد کمال محبت است نه ضد اصل
محبت نه بینی بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و او بیمار باشد صحت او را
دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد یا آنکه داند زیانکار است و آن دلالت نکند بر آن
که نفس خود را دوست نمیدارد و لکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت
غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکی از عارفان گفته است که چون ایمان در
ظاهر دل باشد محبت خدا تعالی میانه بود و چون بصمیم دل رسد محبت کمال
پذیرد و معاصی ترک گیرد و در جمله دعوی محبت خطر است و برای اینست که خواجه
فضیل رحمة الله علیه گفت چون ترا پرسند که خدا تعالی را دوست داری خاموش
باش چه اگر گوی نه کفر بود و اگر گوی آری پس صفت محبان نداری هم مشقت بود
بدانکه هر که دعوی محبت کند دعوی در غایت آسانی است و معنی در

در نہایت دشوارے پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان و بفریب نفس فریفته شود
هرگاه که دعوے محبت خدا تعالی کند تا او را بعلامتها بیازمایند و برہانها و دلیلها مطالبه
نکنند یکے از علامت محبت کمال انس است بمناجات محبوب و کمال تنعم است بخلوت
با او در قصه برخ که موسی عم با جلالت خود از و درخواست تا برائے باران دعا کرده
آمده است که حق تعالی موسے را گفت که برخ نیکو بنده ایست مرا الا که در وی عیبی است گفت
ای پروردگار من آن چه عیب است گفت نسیم سحر را دوست میدارد و با آن آرام
میگیرد و کسیکه مرا دوست دارد با کس آرام نگیرد و آمده است که عابدی در بیشه مدتی
دراز خدا تعالی را عبادت میکرد بس مرغ را دید که آشیانه ساخته بود و نوازیدنے
خوش داشت اندیشید که صومعه خویش در زیر آن درخت سازد تا باواز مرغ انس
گیرد هم بر انجمله کرد بر پیغامبران زمانه وحی آمد که فلان عابد را بگوی که بمخلوقے انس
گرفتے از درجه ترا بانداختم که بهیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی اے برادر لذت
انس بعضے را در مناجات بدان حد رسیده است که خانه او بسوخته است و او را ازان
خبر نه و پاے بعضے در حالت نماز بسبب علتی بریده اند و او آنرا ندانسته پس هرگاه محبت
و انس غالب شود خلوت و مناجات قرة عین او گردد و همه اندیشها را دفع کند
تا بحدیکه کارہاے دنیا در نیابد تا بر سمع او بارہا مکرر نشود چون عاشق واله که او با مردمان
بزبان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد که آرام نگیرد
مگر بر محبوب خود و نیز گفته اند که هرکه در وی سه خصلت نباشد دوست خدا تعالی نبود یکی آنکه سخن خدا تعالی را بر
سخن خلق برگزیند و دوم آنکه لقاے باریتعالے بر لقاے خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت
خدا را بر خدمت خلق برگزیند و از انجمله آنست که تاسف نماید بر چیزی که از و فوت
شود جز حق تعالی همانیست که گفت **بیت** اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبے ؛ چو تو
دارم همه دارم دگرم هیچ نبا ید خواجه جنید رحمة الله علیه گوید یکے از علامت محبت

آنست که بطاعت او تنعم نماید و آنرا گران نشمرد و تعب آن ازو ساقط شود چنانکه یکی از
ایشان گفت کاری که برای محبت باشد سستی دران در نیاید یعنی تنش سست شود
و نفس سستی نپذیرد و علما گویند که دوست دار خدا تعالی از طاعت او سیر نشود زیرا که
محب را طاعت محبوب مطیع است نه بتکلف اگرچه وسیلتها عظیم باشد و مثال این مشاهدات
موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوای معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را
بدل گزیند و غنیمت داند اگرچه بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان
مشاهده کند داند که شب و روز در تسبیح اند و دران سستی نکنند و معصیت ارتکاب
نمانید هر آئینه از دوستی خود ویرا شرم آید و بقطع بداند که اخسیس ترین محبانست یکی از محبان
گفت که سی سال باعمال دل و جوارح خداوند تعالی را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک
خدا تعالی مرا قدر است پس در مکاشفات خود بعضی از فرشتگان برسیدم گفتم شما
کنانید گفتند ما محبان خداییم سیصد هزار سال است که اینجا اورا می پرستیم بر دل ما
هرگز جز او نگذشته و غیر او را یاد نکرده ایم پس من شرم داشتم از اعمال خود و آنرا
آنجا عطی بخشیدم که عذاب برایشان واجب شده بود پس اکنون ازینجا معلوم شد
که هر که خود را شناسد او پروردگار خود را شناسد او از خدا تعالی چنانچه واجب شده
است شرم دارد و زبانش گنگ گردد ازانکه به دعوی اقدام نماید یا در اظهار آن پیش آید
الا حرکات و سکنات او و اخلاق و اوصاف او بر دوستی و محبت او شاهد باشد چنانکه
خواجه جنید رح گفت که استاد ما خواجه سری سقطی رنجور شد ما علاج علت او ندانستم پس
صفت طبیب حاذق شنیدیم دلیل او نزدیک او بردیم در بهره ران نظر کرد پس گفت
این دلیل عاشقی است خواجه جنید گفت من بیهوش شدم و تاروره از دست من بیفتاد
چون ببیهوشش باز آمدم بخدمت خواجه سری سقطی رحمة الله علیه باز رفتم و حال
باوی گفتم تبسم کرد و گفت قاتله الله بصارتی عظیم دارد گفتم ای استاد دلالت

محبت در دلیل پیدا آید گفت آری **فرد** حدیث سینه سوزانم ای بهشتی روی مپرس کاتش و زخم بر آید از دهنم * اکنون بدانکه کسی باشد که از جهل و هوا و خود دشمن خدا ابلیس را دوست دارد و مغرور بود بدین که او خدایرا دوست میدارد واو شیخی است که ازین علامت محبت در وی هیچ نبود خواجه فضیل رحمة الله علیه چون تا کسی در سخن پیوستی گفتی ای دوست ویرا گفتند باشد که این دوست نبود پس چگونه اورا دوست میخوانی در گوش سائل آهسته گفت که از دو حال خالی نیست یا مومن است یا منافق اگر مومن است دوست خدا ییست اگر منافق است دوست ابلیس است ای برادر دوستی کار ها رود که آنهمه بیرون پرده عین تاوان بود اما در پناه محبت همه متحمل است عثرت او زلات محبت بحکم محبت مرفوع و مدفوع است اوی با خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه صحبت کرده بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دار که مارا با تو صحبت محبت بود دوستا ز دوست بد نه بیند چنانکه گفته اند یکی از مشایخ است خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفتی لیس العجب من حبی لک وانا عبد ضعیف بل العجب من حبک لی وانت ملک قوی عجب نه آنست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و کمال را عاشق کم نیاید عجب آنست که مرا تو دوست میداری و از فرق تا قدم من همه عجز و ضعف و خاکساریست ازینجا بدانکه از حال تو کی روا بودی که در حریم محبت برسی لکن سلطان لطف این شراب مالامال میفرستد که یحبهم و یحبونه ازینجا است که گفت **رباعی**

در راه تو من نسیم که در منزل من
از چهرهٔ تو سگی دمد بر گل من *
این خود نه بس است مهر تو حاصل من
گر عشق تو آراسته باشد دل من

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و هشتم در حکم عشق و محبت

برادرم شمس الدین رزقه الله کمال محبته بداند که محبت خدا اکنون مر بنده را و محبت

بندہ مر خداوندرا درست است وکتاب وسنت برین وارد است وامت را برین اجماع
است کہ حق تعالی بصفتے است کہ دوستان اورا دوست دارند و وی دوستان خود
را دوست دارد ومحبت از روے لغت گویند کہ ماخوذ است از حبۃ بکسر حا وان تخم است
کہ اندر زمین دل افتد پس حبۃ را حب نام کردند زانچہ اصل حیات در انست چنانکہ
اصل نبات اندر حبۃ چنانکہ آن تخم اندر زمین افتد ونہان شود و بار آنہا بران می بارد
وآفتاب بران مے تابد وسرما وگرما بران میگذرد متغیر نگردد چون وقت وی برسد بر وید وگل بار آرد
ومیوہ دہد ہمچنین چون حب اندر دل مسکن گیرد بحضور وغیبت وبلا ومحنت وراحت
ولذت وفراق ووصال متغیر نگردد اما از روی استعمال میان علما اختلاف
است گروہے از متکلمان بران اند کہ محبت خداوند کہ خبر دادہ است ما را از جملہ صفات
سمعی است چون بدو وجہ کہ اگر در کتاب وسنت وارد نبودی وجود ان مر حق را
از روے عقل محال بودے پس آن اثبات کنیم وبران ایمان آریم اما اندرو
تصرف کردن بدان توقف کنیم وجماعتے میگویند از علما کہ محبت میل نفس است وہوا
وتمنا وطلب واستیناس است واین صفت اجسام است بر قدیم روا نباشد وانجملہ
مخلوقات را بود بایکدیگر واجناس را پس محبت بندہ را بطاعت تفسیر کنند ومحبت
خداوند را بتوفیق وہدایت تفسیر کنند وانچہ میان اینطائفہ است آنست کہ باگویند محبت
خداوند مر بندہ را آنست کہ با وی نعمت بسیار عطا کند واو را اندر دنیا وعقبی ثواب دہد واز محل عقوبت ایمن
گرداندش واز خلاف معصوم داردش واحوال رفیعہ ومقامات عالیہ ویرا کرامت
کند وسرش از التفات اغیار گسلاند وعنایت ازلی را بدو مے پیوندد تا از کل مجرد گردد
و طلب رضاے او را یگانہ شود ومحبت بندہ مر خداوند را صفتے است کہ اندر دل
مومن پدید آید بمعنے تعظیم وتکریم خداوند تا رضاے او را طالب گردد واندر طلب
رویت وے بی صبر گردد بدون وے با کس قرار نیابد وباذکر وے خو کند واز ذکر دیگران

وکر وی تبرا کند و از جملهٔ مالوفات و مستانسات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و
در حکم دوستے را گردن نهد و روا باشد که محبت حق مراد را از جنس محبت خلق باشد
یکدیگر را که میل بود با حاطت و ادراک محبوب و احتظاظ بدوست که این صفت اجسام
است و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطه و ادراک و منزه است از لحوق و احتظاظ
هر که محبت بتحقیق معلوم کند او را هیچ شبهت نماند و ابهام برخیزد وش پس محبت
دو گونه است یکی محبت جنس بجنس و آن میل نفس است و احتظاظ است بدوست
و طلب ذات محبوب است از راه مماست و ملاذقت دوم محبت جنس با جنس و این طلب
قرار کند بصفتے از اوصاف محبوب که با آن بیارآمد و انس گیرد چون شنیدن سخن و
یا دیدن دیدار محبوب و استادیل مشائخ رضی الله عنهم در حقیقت محبت بسیار است
از مطالعه کتب ایشان معلوم گردد انشاء الله تعالی و اندر عشق مشائخ را سخن است
جماعتے ازین طائفه آن بر حق روا داشتند اما از حق مر بنده را روا نداشته اند و گفته
اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از
بنده پس عشق بنده بر وے جائز بود و از و روا باشد و گروہے گویند که بر حق تعالی
بنده را عشق روا باشد زانچه عشق تجاوز حد بود و خداوند محدود نیست و نیز گویند
که عشق بحقیقت معاینه صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظرے بود بر حق
تعالی روا نبود که اندر دنیا کسے او را اندید چون محبت چیزے بود و هر کسے بدان دعوی
کرده اند در خطاب همه یکسان اند اما کسانی که عشق بنده را بر خداوند جائز داشتند گویند که
هر چیزے را غایتے است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که بیش از ان نبوده
باشد و از ان غایت کمال خود فراتر نتوانند شد و رجوع باشد از کمال بنقصان
چنانکه نبات از اول نشو و روی در زیادتے دارد و کمال خویش میطلبد و کمال او داشت
که میده بار دهد چون آنجا رسد روی در قصور آرد و خشکی پذیرد دیگر حالت طفولیت

آدمی از ابتدای طفولیت روی در ترقی دارد چون بنهایت استوا عمر رسد و کمال
خویش یابد ازانجا روی بنقصان آرد در کهولیت و پیری افتد همچنین حالت محبت از اول
نظر که بجمال معشوق تعلق گیرد بهر ساعتی می افزاید و کمال خود طلب میکند چون نهایت رسد
که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شوائب شهوات آزاد گردد و از علائق نفسانی
مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت و از قرب و بُعد فارغ گردد
و ازانجا روی در تلف خویش نهد و بترک نصیبها بگوید و مراد عشق قیام نماید اینجا اسم
عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود از قبل انوار الٰهی اسم پذیرد
پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت رونده نهند تا می پرستد عابد گویند
و تا میداند عاقل گویند و تا میشناسد عارف گویند و تا از غیر احتراز میکند زاهد گویند و تا بصدق
قصد او میکند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهد مشتاق گویند و چون در رضای او
جمله آفریدها براندازد خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب میگویند
چون چنان شود که فنا و بقا خویش را یکبارگی در وجود دوست تلف کند عاشق گویند
و گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقی است که درآید و در دیده نهد
و آواز در گوش نهد و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از
عاشق کاری برود نه از برای غیری باشد و نه از برای نصیب خویش بل کاری
رود در عشق دوست بی اختیار او و این همه عبارت از عشق است که گفته اند و عشق از
بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامون ایزد
جلال او کسی تواند گشت یا بدیدهٔ کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانکه
گفته اند غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ❊ عنقاء مغربم که نشانم
پدید نیست ❊ ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ❊ منگر بدین که تیر و کمانم
پدید نیست ❊ چون آفتاب بر رخ هر ذره ظاهرم ❊ وز غایت ظهور عیانم پدید نیست

گویم بہر زبان وبہر گوش بشنوم ✧ وین طرفہ ترکہ گوش وزبانم پدید نیست ✧
چون ہرچہ ہست در ہمہ عالم ہمین منم ✧ مانند در دو عالم ازانم پدید نیست
تا ہستی چو شان وخروشان باش جامہ دران و خاک بر سر پاشان آنکہ از عہد مصطفے
صلے اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم تا اکنون میگویند کہ در مصیبتہا جامہ مدرید ولکن
درد عاشقان وسوز مصیبت زدگان اینحدیث در قلم مفتیان نیاید اینست کہ گفتہ
رباعی دل گفت زعشق توبہ محکم بہ ✧ بد گفت نہ زعشق جان خرم بہ ✧ بہ کم باد دل
من از میان من وتو ✧ بدگوی زرد سے ہر دو گیتی کم بہ ✧ بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب چہل و نہم در طالب حق تعالی

برادرم شمس الدین را بقا باد وبر
دشمن کہ نفس است منصور بدانکہ طالب را در ہیچ مقام مقام نہ ودر ہیچ منزل
آرام نہ بلکہ در ہر دو کون سکون بروے حرام است چنانکہ گفتہ اند السکون حرام
علی قلوب اولیائہ آرام بر دلہاے محبان او حرام است خود ایشان را با غیر او
از کجا پرواے آرام است اے برادر بدانکہ ہر کرا حضرت دل او آرام بود در دو جہان
چہ جاے آرام بود زیراکہ دنیا محل غیبت است وآخرت محل رویت در محل غیبت دلہاے
طالبان را سکون روا نہ ودر محل رویت قرار نہ زیراکہ سکون دل طالب یکی از دو چیز یابد یا بیاساید یا یافت
مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا وآخرت روا نہ تا دل از درد
طلب بیاساید وغفلت بر طالبان حضرت وی روا نہ تا دل از پوئیدن ودویدن
ساکن شود ولیکن این معنے را صاحب کشف المحجوب رحمۃ اللہ علیہ تقریر کردہ است ودر شرح
تعرف آوردہ است کہ محبوب در مکان نیاید ومحب مکانے است از مکان نگذرد پس
درد دل محبان وطالبان ابدی بود واندوہ جان عاشقان سرمدی باشد ای برادر
ہودج کبریاے مطلوب بر اوج عزت علوے است ووجود ومقام طالبان در حضیض
سفلے است مطلوب را حلول ونزول از عالم کبریائی جائز نہ وطالبان را صعود وترقے

از مضیق عبودیت تمکن نه مشائخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در
هر دو جهان بر نخیزد اما طالب را در آخرت نفسے و تعبی نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال
و کمال محبوب و مطلوب نامتناهی است پس طلب مدام بود و آرام بر دل وی حرام بود
بیت عشق را کے بود نهایت پدید * حسن جانان چون ندارد غایتے،
طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذر افتد یکے خوف دوم خشیت سوم
وجل چهارم رهبت خوف از عقوبت و خشیت از قطیعت و وجل از دیدن تقصیر
در معرفت بود و رهبت از فوت وصلت بود خوف عقوبت مقام عابدانست ثمرهٔ آن
دست از دنیا بداشتن است و خشیت مقام صدیقان است ثمرهٔ آن تجرد دست از
همه بریدنست و وجل مقام محبانست ثمرهٔ آن از غیر گذشتن است و رهبت مقام
عارفان است ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن است جمله مشائخ طریقت مجمع اند بران
که چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بهمه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن
غیر نگذشته حالش از ادراک عقول غائب شود و روزگارش از تصرف اوهام ظنون
منزه گردد و در پردهٔ غیرت اولیائے تحت قبائے از چشم اغیار مستور بود اندیشه
سوختگان است نه حکایت با خود ساختگان این راه مردانست نه بازی کودکان
مصراع رو بازی کن که عاشقے کار تو نیست * زلیخا صفتے باید و مجنون نعتی
تا قصهٔ یوسف و لیلے تواند شنید لقد کان فی قصصهم عبرة همه شرح و بیانست ایطائفه
را که مردان را چند هزار اشکال که در راه خداوند عز و جل افتد همه از قصهٔ یوسف علیه
السلام حل شود ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیئ
چون تفصیل کل شیئ گفت میدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجائب و غرائب این قصه بگویند
و بنویسند هنوز قطره بود از دریا و شعاعے از آفتاب عزیزے گفته است **رباعی**

آنجا که بنام ما هو کان غوغا نشوے	تهمت زدهٔ جهود و ترسا نشوے

هزار زکیش خویش عمدا نشوی | | در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی

عاشقان که در راه ملامت میروند و طالبان که سنگ نااهلان میخورند با اهل سلامت
میگویند **قسمه** و نه همه بی تو دراراه خویش گیر و برو ٭ ترا سلامت باد ما را نگونساری ٭ اگر زلیخا ازین نرسیدی که زنان گفتند قالت امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه
هرگز نام یوسف علیه السلام نبردی واگر مجنون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی
هرگز لیلی لیلی نگفتی ای برادر خدا گرا یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بیشمار اما مرا
و ترا چشم آن نیست که ببینم ثبت البحار ثم نقش اعتقاد سنت و جماعت آنست که بودند
و هستند و خواهند بود اما بی دولتان را چون نصیب نیست چه سود و این بدان ماند
که قرآن را گفتند شفاء و رحمة للمومنین شفا و رحمت مومنان را باشد پس کافران را
ازان چه اما آفتاب بکمال اشراق خود تابانست خفاش بیدولت را چون چشم ندارد
ازان چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بیدولت آمده ام از انکه همه هست و همه هستند
چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه مهیج دوز کرده است ما تشاؤن الا ان یشاء الله مسمار
زده سر اینمعنی است که گفت **بیت** گر از بسره آنکه ابریم تو ٭ کشاید زبان جز
تسلیم تو ٭ ای برادر همه گله از بخت بد ما است **بیت** ماز تو محروم ترا جرم نیست
اینهمه از بخت پریشان ماست ٭ و همه شکایت از ادبار خود واگرنه درگرم بازاست
آفتاب دولت بر گلخن همچنان میتابد که بر گلشن بی تفاوت اما از گلشن بوی طیبه می آید
و از گلخن بوی کریه این تفاوت ازین جانب آمد آفتاب را چه دیگر بیان زیادت ازین
بسر قضا و قدر باز گردد و آن دانستن کار من و تو نیست سرگردانیست **بیت**
توی بفلک رسیده قومی بمغاک ٭ فریاد ز تهدید تو با مشتی خاک ٭ هرگونه که هست
و هر وجه که هست لاف دم مردان و نومید مشو که از راه زنی راه روی میکنند وانه
کبری صاحب صدری واز زناری دستاری و خلیلی از آزری آب و خاک را کاری

بلند است و همتی بس بزرگ هر چند فقر و فاقه و گدایی و بینوایی اصل اوست چون آفتاب امانت در آسمان عرض بتافت ملائکه ملکوت که هفتصد هزار سال در ریاض تقدیس و تسبیح چریده بودند و نعرهٔ نحن نسبح بحمدک زده مسکین وار رخت بینوایی بر بستند و بعجز خود معترف گشتند فابین ان یحملنها و همچنین آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت بسط و کوه گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جوهر گفت نباید که ذره آفتی راه یابد آن ذره خاک بی باک دست نیاز از آستین فقر و فاقه بیرون آورد و آن بار امانت بجان گرفت و از دو عالم بذره نیندیشید گفت مرا چیست که از من بستانند هر چیزی را که خوار کنند در خاک مالند خاک را در چه مالند مرا و نه پیش آمد باری که اهل هفت آسمان و زمین نکشیدند بر خود نهاد و نعرهٔ هل من مزید زد * بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پنجاهم** در طلب **حق** برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی حقیقت داند که هیچ چیزی بر تو فریضه تر از طلب حق نیست اگر ببازار روی او را طلب اگر بخانه آئی او را طلب و اگر بمسجد شوی او را طلب اگر بخانه آئی او را طلب اینست که گفت **فرد**

من نجب ابات یا زمن نجب ابات   ما قدح می در آمد و بمنا جهات

و اگر عزرائیل بتو آید بگو تا از طلب فرو نایستی و عزرائیل بگوی تو کار خویش بکن من کار خویش. **رباعی** روزیکه روان شود روان از تن من * جز نام تو بر نیاید از دفتر من * گر تو سر من نداری ای دلبر من * خاک کف پای تست تاج سر من * **نقلست** که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مسواک در دهن داشت عزرائیل در آمد گفت چه فرمائی آنچه فرموده اند پیش برم یا دگر ده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مسواک از دهن مبارک دور نکرد و گفت تو کار خود میکن و من کار خود میکنم و اگر درد و زخت فرود آرند باید که از طلب فرو نایستی بگو یا مالک تو مشغول قهر بر سر فضول ما میزن و ما در طلب قدمی میزنیم

تا کار کجا رسد واگر در بهشت فرود آرند بحور و قصور منگر و گوی طالب میشوی ذقصه
اینحدیث میگوی **بیت** گر بر دو جهان دهند ما را ٭ چون وصل تو نیست هیچ نیم
اول منزل راه طلب نیاز است و بزرگان گفته‌اند نیاز رسول خدا و نداست بر بنده
چون در سینه پاشیده عقلان الحضرت کشیده‌اند مبتدیان را با نیاز الفت دهند چون مدتی
در راه نیاز کار ورزند نیاز همت گردد و اتفاقست پیران را و راکه نجبت جستند در حجره
همت مریدان منزل نکنند چون مدتی در راه همت مرید قدم زد همت را طالب گردانند
و این طلب را در شاهراه حقائق لا اله الا الله درکشند و این کوس دولت بر درگاه او زنند
که من طلبنی وجدنی وانگاه ندا در دهند که ای علا و ثری و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی
از راه طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود ایشان و اگر بر
شما گویند از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده است درین راه و
هیچ کس درین قدم نزند مگر بر حسب ارادات و او را معراجی بود انبیا را ظاهر و باطن بود
بانه اولیا را معراج باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم
واذند ایشانرا معراجی بود بر قدر قوت ایشان این احسن تربیت ای برادر عیاری
باید که سر بر فضول را به تیغ ریاضت بریده و نفس خود پرست را بجا بده در عدم
سپرده از دو کون بردن افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر در کل کون ذره در دیده همت
او آید درین راه درست نبود که گفته‌اند لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل تا بزرگان
گفته‌اند که شب معراج اگر آن مهتر کونین صلی الله علیه وآله وسلم هیچ ذره باز نگریستی
هما بجانش نه داشتندی و بقاب قوسین نرسانیدندی **قطعه** هر خسی از رنگ گفتاری
درین ره کی رسد در باید برد سوز و درد باید کام زن ٭ باد و قبله در ره توحید تنها
رفت است ٭ یار رضای دوست باید یا رضای خویشتن ٭ آورده‌اند که آدم
صلوات الله علیه چون در بهشت رسید شریعت میگفت ولا تقربا هذه الشجرة طریقت

میگفت اهبطوا منها ساکنه لعبت میگفت دست ازین درخت دو . داریم طریقت میگفت
آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا عالم آراسته است و خواجگی بر جاست اما درد دل می آید
که روزی در کلبه اندوه خود رویم که حدیث ما با خواجگی راست نیاید سراتسر اندا آمد آدم ما در غربت
می آی گفت چرا نیایم که ما را کاری در راه راست گفتند کار بساز گفت از نیکار دیگر کار
ساخته تر بهشت بهشت زر فرمان و رضوان و ملائکه و چاکر و خادمان گفتند دار السلام
بدار الملام بدل باید کرد و تاج از سر بباید نهاد و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد
و نام نیکو بملامت وعصی آدم به عوض باید کرد گفت همه کرده ام ندا آمد لاابالی در عالم
د آدم و دست غارت بر دولت خانه خلافت کشیده ام **نظم** کار ازین خوب تر
کدام کنم ٭ خویشتن بندهٔ تو نام کنم ٭ هیچ نا اندیشم از ملامت خلق ٭ هر کجا
بینمت سلام کنم ٭ تا نگوئی که از آدم بهشت باز ستدند چنین گو که آدم را از
بهشت باز ستدند دل بر بلا نهد مرغ بریان نیاساید جان سوخته و جگر خسته
بجور و قصور ننگرد آب و خاک را اندک مشمر هر چه دارد آب و خاک دارد هر چه آمده است
با آب و خاک آمده است دیگر همه نقش بر دیوار اند آورده اند که چون شهباز محبت
از آشیانه عزت بپرید بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی رسید وسعت دید
در گذشت بر آسمان رسید رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب این تمیز بود در عالم
صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند ای برادر امیدوار باش
و آن کافی ولو کان قدمی میزان که این دولت بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم
اگر باستحقاق بودی نصیب من و تو ذره نیامدی لکن علت از میان برداشتند
تا چنانکه پاکان امید دارند بی پاکان و ناپاکان هزار چندان دارند آن سرفراز
که آشیان سلطان است روا بود که صدر ملوک گردد و لکن اسباب در میان اگر
هیچ صبحی که بجای رسی و بانگی گردی نه بد که از آنجا که نهاد شوریده و آلوده است

پیشتر باید شد و قدمے چند باید زد از شریعت زاد و راحله وا زحقیقت بدرقه راه دیگر حدیث
و حکایت در باقی دست که دل اسلام امروز در کار است فردا در کار است امروز در عشق و شوق
است فردا در راحت و ذوق است گفته اند آنانکه خداوندان اندوه اند اگر فردا بر خیزند
و سینه خود را نگیرند اگر ذره از اندوه خود کم یابند فریاد برآرند که هشت بهشت یارای
آن ندارد که پیرامون آن اندوه بگردد والسلام ⁂ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب

پنجاه و یکم در طریق الی الله برادرم شمس الدین ارشده الله الی طریق الحق

بدانکه خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند کیف الطریق الی الله فقال للسائل ان
غبت عن الطریق تصل الی الله گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدے
ازینجا معلوم کن جاے که راه بین حق بین نبود خود بین حق بین چون بود مرا و ترا
با سر و ریش خود کار افتاده است جز خود را نمی بینیم لاجرم نمی پرستیم مگر خود را
اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و بت نفس خود افتد هرگز دعوے سلطانی نکنیم و آن
انگاه توانے دید که قطره نور قدح شرع در دهن روزگارت افتد و دیده دولت
گشاده شود انگاه این بیت روی نماید که گفت **بیت** توبه کردم ز هرچه دانستم
نامه چون نام زبر کردم ⁂ گفته اند که آفتاب بے نیازی که بر دریاهاے علم علما
تافت در همه دریا یا قطره نم نگذاشت گفتند اے ساداتے که همه شبها از کاید شما باز
میشد چرا در شام بسته گشت این دانی چیست کواکب و ستارگان را چندانی دعوی
وجود و کاروبار هست که سلطان آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود
هیچکس را نه دعوی وجود ماند نه گفت و شنید نه کاروبار ازینجا بدان که ذرات وجود را
با برق توحید کجا طاقت بود چون آفتاب علم او بتابد همه علمها جهل شود و چون ارادت
او بتابد همه ارادتها بی کرده شود و چون قدرت او بتابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت عزا او اشکارا
شود همه جلالها و عزها در خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال برداشت ممتنع خود آ

در بادیه عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی مکن و دکان از تو در تیغ تمید ار محمد و فقر سرمایه با تو خصومتی نیست اما خود را فراموش مکن خطبه خود مخوان مگو من چنین و من چنان دعوی تو با تو همان کند که با فرعون کرد که گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جبه و دستار میگوید انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی میکند که نفس فرعون کرد لکن نفس فرعون چنانکه بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی تو میفروشد و تو شربت غرور او میخوری او را همان دعوی است که نفس فرعون را بود لکن میترسد بر جان خود اگر خود را نماید بصحرا آید کشته شود زنهار خداوند مباش غلام باش که اینجا تیغ توحید برکشیده اند هر که پیدا آید سرش بردارند چنانکه ابلیس پیدا شد سرش برداشتند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود باید که هرچه کند بدستوری مولی کند نه بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و این را علم معرفت باید و سایه دولت پیر که مرید این دیده جز بدرگاه پیران کار افتاده و در باغت یافته باید که چنین گفته اند من لم یکن له استاد فنی الدین فامامه ابلیس و علما چنین گفته اند العلم یوخذ من افواه الرجال کسیکه بمراد و خواست خود معامله برزد همچنان بود که دانشمندی از کتاب یاد گیرد و گوید اگرچه عالم بود و لکن چون بی استاد بود دراست نبود و لیس انکه چون تو نگردی لقمه تو نگردد کار تو نگردد و اگر تو هزار بار جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی اینهمه سود ندارد و ازینجا میان اینطائفه گردش اصلی بزرگ است در چله و ریاضت و خلوت مقصود گردش است که بی گردش هیچکس را از دستش نیست نیاید ببر کراهینی بظاهر خود درمانده است در بند دستار و جبه و کفش و در کوتاهی و درازی جامه و در سفیدی و کبودی آن پیدا انکه هنوز در بند خود است و در پرستش خود است یا غلامی خود و تو همی گردی یا غلامی دین الضدان لا یجتمعان تا در خود یکذره طلب قبول خلق و آرزوی جامه و جاه بینی و اگر ترا کسی استحقاقی کند او را بیحرمتی نسبت کنی و ترا با وی خشم بود بدانکه تو همان

دانشمندے یا بهمان خواجه محتشم هنوز ترا دین قبول نکرده است میگوید ضرب الله
مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیٔ و این ترا در خود باید و ترا در خودے باید گشت
تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر سے که هزار سال یکخرقه بگذاری و همه عمر بگلاهی
بسر بری و در صومعه مسمار کنی تا کسے ترا نه بیند و همه مرغان در تابستان ترا سایه
کنند نگر تا خود در غلط نیفتی که آن فریب نفس است و مکر و خداع تا هر موی که بر تن تست
بکفر بر تو گواهی ندهد و از تو تبرا نکند در دولت بر تو کشاده نشود و مسلمان دین ترا در حساب
نگیرد و در جمله بدانکه هر که از خود خیزد در هر آئینه در خود فرو آید قدر و عزت پیران اینجا بدانند
آنکه دیده مار و کژدم در بستان مجنبان اند از صلاح و تقوی و عفت ایشانست لکن روزگار
دست نمیدهد چون هوا گرم شود و مار از بندیان گیرد و روزگار روست دهد آنگاه تماشا کن تا چها
کنند نفس آدمی مار و کژدم او است نیش آدمی زبان او است چند گاهے که در خانه نشیند
و از خود صلاح نماید آن دانے چیست کار بمراد او نشده است و در خواجگے او خلل افتاده
خواهد که آن خلل که در خواجگے شده است بدین تلبیس به پوشد چنانکه بسیار شغل داران دیدی
را دیده که چون معزول شوند و در قدرت و فرمان خلل افتد بر مصلی ها نشینند و در حلقه درویش
نهند و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز نوافل بگذارند و اوراد در رانند و فارغ بخوانند هر که بر
ایشان در آید گویند کار اینست آنهمه هیچ نیست خداوند ما را کرم کرده این سخن در نفس خود
براست و درست است لکن او مرد این سخن نیست نه بینے که اگر آن شغل بدو باز دهند و در آن
مرتبه بنشانند بشادی در عالم نگنجد و بر روح پیران و بزرگان دعوتها سازد همچنین نیز
مردے در خانهٔ خود بنشیند چند گاه زبان خود راست کند و تیغ تیز بر آب میدهد تا بر خلق
زند و از جهل زهر نفس را غیرت دین نام نهد و از حمق و نادانے عز نفس خود را صلابت
شرع گوید زنهار بگیر تا این از وی قبول نکنی و در غلط نیفتی پس از اینجا معلوم شد که کسے را بی پیر
قدم نهادن درین راه راست نیاید که بزرگان گفته اند روح را در اسقراق در عالم

محسوسات مانند مرغیست در دام افتاده هر چند اضطراب بیش کند دست و پا پیش زند بند محکم تر گردد بضرورت محتاج بکسے که بند او بکشاید و آن پیر است و پیر فرستادهٔ پیغمبران است صلوات الله علیهم و سر دیگر آنست که مرید در ابتداے حال قابل انوار حضرت نیست زیراکه او بر مثال شب پرک است که دیده او طاقت روشنای آفتاب ندارد و در باز کی محض رفتن ضلالت و هلاکت بود و پس روشنای میباید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بروشنای آن راه تواند رفت و آن روشنای دل پیر است رضوان الله علیهم که بر مثال جرم ماه قابل انوار غیب شده اند دیگر مرید را چون درد طلب پیدا آمد و تشفا در طلب کند و نمیداند که چه می باید کرد چون عنایت حق او را بر پیرے رساند از وے بحکم نظر درون درمان بازیابد و بوے حق بواسطهٔ دل پیر بمشام او رسد گردان نهد و سکون یابد ارادت اینست اے برادر او را با این آب و خاک سرهاست و کرمهاست در خبر است که عزرائیل آهنگ جان یکے کند از ین امت از حضرت عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو برسان پس دست بجان او برو در کلام مجید خوانده که فردا حق تعالی بیواسطه بر مومنان سلام گوید که سلام قولا من رب رحیم لا اله الا الله کلام او ازلے و سلام او ازلے اگر ارادت قدیم او را با این مشتی خاکیان کرم نبودی در ازل بر ایشان سلام نکردی عزیزے برین اشارت کرده است رباعی آنرا که ز محبوب سلامے باشد ❊ و ز حضرت او بدو پیامے باشد ❊ در حلقه بندگانش خورشید منیر ❊ قصه چکنم کم از غلامے باشد ❊ در لیلة القرب روالکرامت حق تعالی بر پیغمبر صلے الله علیه واله وصحبه وسلم گفت السلام علیک یا ایها النبی عزیزے اینجا میگوید چون دو دوست از بعد بعد فراق بیکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود و لنا الیهم اشد شوقا سر این معنے است و آنکه بشنیدهٔ حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم السلام با هر کسے پیشتے کردسے رفتن بود بدین سنت والسلام ❊

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و دوم در گفت و رفت

برادرم شمس الدین شرفه الله بالعلم والمعرفة بداند که جمله علما گفت را اصل نهاده اند و رفت را بر گفت بنا کردند گفتند نخست گفت پس رفت رفت فرزند گفت است نه گفت فرزند رفت تا گفت نبود رفت درست نیاید اہل شرع علم که گرفتند از راه سمع و نطق گرفتند و اہل حقیقت علم که گرفتند از فتوی الهام گرفتند خواجه جنید رحمة الله علیه گفت حدثنی قلبی عن ربی و این انگاه بود که آن مرد در شرع جمع شده بود و این دولت کیمیا بد ببرکت رفت شرع و اہل حقیقت چنین گفته که علم سخن نیست علم دیگر است و سخن دیگر است زبان را با علم قرابتی نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و نطق در علم مجاز بود و در علم صدق بود و علم جز در عالم حقیقت نبود هدایت زبان بر حروف است و حروف متناهی است و علم که رود از دل رود و دل را مرگ نیست و عالم کیفیت او ست خداوند تعالی علم بهر کسے ندہد و سخن از کسے باز ندارد و زبان از هر کسے دریغ نیست همه را بود مرغانرا زبان هست و لکن دل نیست چون دل نیست علم نیست اگر مرغے را نام کسے بیاموزی بگوید و لکن فرق نداند کرد و گر موسے و عیسے بتکلف در مرغی بیاموزے بگوید از نیجاست که خواجه واسطی رحمة الله علیه گوید در همه اسمانها زبان تسبیح تهلیل هست و لکن دل نیست دل معنے است که جسد در آدم و فرزندان آدم تعبیه کرد پس علم آن بود که راه شهوت و بالیت و اختیار بر تو ببندد و ترا بحق را نماید و راهبر تو باشد اما علمی که آن شهوت تو باشد تا ترا بشهوت و مراد نفس برساند و وسیلت بادشہ ترا بردگاه عوانان و ظالمان آنرا نه علم گویند آنرا دام خذلان گویند و علم آن بود که ترا از صدرها بجایگاه باکشد و از گفت بگفتگی آرد از مناقشت و منازعت ترا برهاند نه

آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهند و کمر رعونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آئینه حقارت
و خسارت و نقصان تو در پیش تو بدارد هر جا که مسلمانی پیش تو آید دامن تو از وی در کشی که
میدانی نشاید که آسیب از جامه من بوی رسد جامه آن مسلمان پلید شود
پیری در راهی میرفت با مریدی چند سگی پیش آمد مریدان ازو دامن در کشیدند
پیر مریدانرا پرسید که مراد شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامه ما پلید نشود
پیر گفت غرض من این بود تا آن سگ بمن آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند
پس باید که چون مسلمانی در راه بینی راه بدو گذاری و خود بگوشه شوی
چنانکه اهل ذمه با مسلمانان کنند چون ذل خود بینی خود کلاه عزت در سیرت نهند
خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه با مریدان در مجلس دانشمندان رفت
بفرمود تا ازوی سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که
نادان ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن بیان کن گفت داناترین بعیب
خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق هم منم روندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق خود زده اند
اکنون با دعوی روندگی و علم بر فرق دیگران میزنند لاجرم هیچ ثمره پدید نمی آید و دیگر علم
آن بود که خشیت دامن وی گرفته بود که انما یخشی الله من عباده العلماء پدید آمد که
علم صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه در دریای سینه
گوهر علم نیست و خشیت آن بود که اگر بر هوا نشینی اگر موری راه بر تو بگیرد باید
که بدو راه بگذاری با او در آن راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه بدان دو حرف
که میدانند یا بدان دو درم که دارد یا بدان دو قدم که در راه دین نهاده است
بتکلف در شهر کسی را ازین محل خود نمی بیند که با او سخن گوید در مجلس نمی داند که چگونه بنشیند
و در راه نمیداند که چگونه رود علم را بر سر نهاده و سجاده بر کتف افگنده و در عالم نمیگنجد
بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علما بدایت ارادت مریدی بود ارادتش که بباید

اول خلعتی که مرید پوشد آن بود که او را بیرون آرد دوم خلعت آن بود که هر چیزے
تا اکنون در لباس جمال حق میدید اکنون همان چیز را در عین نکال و نکرت بیند قدم
قدم سیر بود نهایت سخن بدین باز آید که آتش ارادت همه چیزها را در وی بسوزد کما
بعد ازین در عالم نپداشت افتد و آن از ان باشد که روشنائیها دیدن گیرد و سخن بر
زبان او رفتن گیرد و خلق از سخن وی متعجب باشند که سخن وی بسخن دیگران نماند پندارد که
وی بجای رسیده است که خلق [illegible] بجا مقام کند باز بانی جرب و سخنے دل ربا ینده این دام
فریب نفس بود پیر اینجا باید تا ازین منزل او را بگذارند و از توقیف در روش آرد
که در نور حجاب زیادت از انست که در ظلمت و از ینجاست که عارف را سخن نبود
و قلم نبود و دیده نبود که در گفت مردان نگردد اقتدا بدین بود که النبی الامی رسول صلی الله علیه و
آله وسلم را قلم نبود و از کتاب بهیر نتوانست خواند چه بود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و ازینجاست که واقعه مرید بزبان علما حل نشود که علما خداوندان مذهب اند و سوال مرید
از مشرب بود نه از مذهب افتد ار مرید بعالم درست نیاید که فتوے علما بر ظاهر رود و
مرید را هر چه رود در باطن رود و مرید که میان در بسته است بر هلاک خود در بسته و عالم
هر آنچه میداند نجات خود می طلبد عالم در بر داشتن است میداند هر چه از دیگران مانده است
تا همه در سینه وی جمع شود و همه علوم گذشتگان او را بود و مرید در انداختن است و در
آنکه انداختن است هر چه میداند میخواهد که نداند و هر چه دارد خواهد که ندارد از خود همی
اندازد تا که بیرون آید پس ضد یکدیگر اند میان ایشان موافقت صورت نه بندد
هیچ وجه از وجوه درین مکتوب کرات مطالعه کند و نیکو دریابد که فواید بسیار است اے
برادر پارهٔ آب گنده در پارهٔ پوست زندگی رسد او را اگر گوید که منم یا این از من است
تا که از آدم زادیم روز مصیبت زادیم فرزندی که روز مصیبت زاید اول آوازی که
بسمع او رسد نوحه بود لاجرم هر که بدین حرف واقف شود زهره اش آب گردد و غنا

کہ در عدم شود دفتر وجود از وسے پاک گردد آنانکہ درہستی او افتادند اگرچہ درجہا
یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزوسے می برند برکسانیکہ از عدم بوجود
نیامدہ اند آخر شنیدہ کہ سلطان انبیا کہ تاج لولاک لما خلقت الافلاک برسر داشت چہ گفت یالیت
رب محمد لم یخلق محمدا اے کاش خداوند محمد محمد را نیافریدے و عمر خطاب رضی اللہ عنہ باین خلعت
و رفعت کہ شنیدہ کہ لوکان بعدی نبیا لکان عمر اگر بعد از من پیغمبرے بودے عمر بودے
روزے در راہے میرفت دست دراز کرد و کاہ برگے برداشت و گفت یالیتنی کنت ہذا
اے کاشکے کہ عمر این کاہ برگے بودے و عمران بن حصین رضی اللہ عنہ بر خاکسترے
بگذشت دید کہ باد در وسے افتادہ و ذرہ ذرہ را عالمش می برد گفت یالیتنی کنت ہذا
اے کاشکے کہ من این خاکستر بودمے والسلام + بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب**
پنجاہ و سوم در ذکر ہمت برادرم اعز شمس الدین شرفہ اللہ بتشریف الہمۃ
بداند کہ مرید دون ہمت جاسے نرسد مریدے کہ اسپ ہمت وے تا از بہشت پیش نرود
مرد این میدان نیست گفتہ عارفان است ہمہ چیزہا بر مراد خود خواستن کار زنان بود
نہ کار مردان سر این معنی است کہ گفت **بیت** یا برو ہمچون زنان رنگی و بوسے
پیش گیر + یا چون مردان اندرا و گوسے در میدان فگن + آنکہ امام شبلی رحمۃ اللہ
علیہ گفت حرام علی من یتم بالدارین ان یحضر مجلسنا کسی کہ ہمت او از ہر چہ نسبت بدنیا
و آخرت دارد یا کہ نشدہ است حرام است او را کہ بمجلس ما آید سر این معنی است کہ گفت **قطعہ**

عدل آن بود اے پسر کہ خود را	از حد حدوث برتر آرے
آنگاہ بعنون حضرت او	در مقعد صدق اندر آئے

ہر کسے چو زیر ہمت خویش نہانست و قیمت ہر کس ہمانست کہ ہمت اوست
کہ قیمۃ کل امری ما یحسنہ قیمت ہر کسے دوست اوست از بہر قیمت خویش ہر کسی
امروز تواند شناخت پس آنرا کہ ہمت آن بود کہ ماید خل قیمتش آن بود کہ یا بخ

هر کرا همت آن بود که چه در شکم در آید قیمتش آن بود که از شکم بیرون آید و آن من
و تو ایم و این خود کجا که مراد و ترا قیمت بود ای برادر اگر فردا سر با صلح شود که لا علینا
و لا لنا نه چیزی بر ما بود و نه چیزی ما را بود گوی از میدان بردیم عارفی را در حال
مرض موت گفتند چیزی ترا از روی هست تا بیاریم گفت آری هست گفتند
چیست گفت عدمی که او را وجود نبود حیران شده گفته است رباعی

از حال دل شکسته ام میدانی	وز صفحهٔ جان مراد من میخوانی
حیران شده ام بلطف خود دستم گیر	ای آنکه تو دستگیر هر حیرانی

الغرض مرید بلند همت اول قدم که نهد بر جان خویش نهد بر زمین و اول تیغ که بیازاید
بر تن خویش بیازماید نه بر کافر چه کافر زخمی که زند بر تن زند و جز قصد کالا نکند اما نفس زخمی
که زند بر قاعدهٔ دین زند و جز قصد غارت ایمان نکند زخمی که زنی بر نفس خود زن
که اگر تو با او محابا کنی او با تو هرگز نکند پس اهل این حدیث همه تیغها بر خود بدین باز نهند
و همه قهرها بر خود بدین سا نهند تا این سرای بیدولتی را پست کنند و قصد آن دولت کنند خواجه سنائی علیه الرحمه گفته
است **مثنوی** تو گنج نه سپهری در میانه + برآ از چار دیوار زمانه + طلسم
و بند نیرنجات بشکن + در و دهلیز موجودات بشکن + تو گنجی لیک در بند طلسمی +
تو جانی لیک در زندان جسمی + اگر تو روی بنمائی ز پرده + بسوزی هفت
چرخ سال خورده + چو از حق ترک زندان می نیابی + عجب نبود اگر آن می نیابی
این طایفه بلند همت اند هر چه در تحت ذل کن در آمده است بگوشه چشم
ننگرند و بهشت و دوزخ را آنجا در بارگاه همت خویش نه پسندند بلند همتی گفته است
نظم خود را از خود ای پسر جدا کن + پیراهن صابری قبا کن + سرمایهٔ سر دو
کون یکبار + در عالم عشق او بها کن + بر بام فلک برآ بهمت + بی
کام و زبان بر و ثنا کن + و سر این دانی چیست آن ست که

حق تعالی از میان هژده هزار عالم گروهی نیا فرید از آدمیان بزرگ همت تر و این از نعمت
که هیچ گروه را نگفت ونفخت فیه من روحی مگر آدمیان را و اندر هیچ گروه پیغامبران
و کتابها نفرستاد مگر اندر آدمیان و بر هیچ گروه سلام نکرد مگر بر آدمیان و هیچکس را دولت
دیدار خود ندارد مگر آدمیان را و آدمیان بودند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت
خویش طاقت فراق نداشتند بدنیا از دل ایشان حجاب برداشت و بعقبی از چشم
ایشان حجاب برداشت تا در دنیا جز وی را نخواستند و در عقبی بجز وی ننگریستند
و این تخت در مکتب مازاغ البصر و ما طغی آموختند عزیزی گفته است معشوقی

الا ای مرغ حکمت دان زمانی … چو خواهی یافت بر زین آشیانی
بپر واز معانی باز کن پر … سرای هفت در را باز کن در
چو تو بر صدرهٔ حضرت نشینی … تو باشی جمله و خود را نه بینی

نگر تا قدم بر غفلت ننهی که روزگار بر اهل غفلت تاوان است گفته اند چون یکی
خواهد که قدم مجاز در کوی مردان نهد آن سر اشقیا که او را ابلیس خوانند
دامنش بگیرد و گوید من از بهر این کار زنار لعنت بر میان بسته ام تا هر ناشسته
روی قدم در کوی مردان ننهد و اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص در
کوی مردان قدم زند قدمش پی کنم اشارت بر این معنی کرده است که گفت
بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من ✦ مگذار درون هر که ندارد سر من
و آن لعین برای هر دون همتی از جای در نجنبد که تکبری و هول دارد و زناری
در سر نه بینی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کاسه نشد اما چون صدیقی در مملکت
پدید آید که پرتو صدق او بر ساق عرش تابد ابلیس گوید واویلا وقت
کار آمد چه حیلت سازم تا قدمش را پی کنم اگر قدمش پی تواند کرد خود را در میان
بند د و گوید ای بیچاره با ما بساز و اگر نه بغلامی پدید آید و گوید ای صدیق در راه دین

هر دم بر خورد ار باد نمیگویم مراد هاے کن یا شغلهاے که کار من ازین همه در گذشته است
حاجت من آنست که مرا همی از لعنت بر غیرت ما نهی تا این طراز لعنت در عهد دولت
تو تازه گردد چنانکه انبیا بخلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا بدان طوق لعنت
فخر میکند که بیواسطه بر گردن وے کرده است در خبر است که روز قیامت خطاب
بفرشتگان رسد که سر اشقیا را بدوزخ برید ده هزار فرشته بوی در آویزند نتوانند
جنبانید ده هزار دیگر مدد کنند هم نتوانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد گردنی را
که طوق لعنت ما دارد بیواسطه شکستن آن گردن جز بقهر ما نباشد چون قدرت
ازلے آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد سگے از قعر
دوزخ حمله آرد و او را در دهن گیرد و بقهر در دوزخ فرو برد اینهمه ولایت
لعنتی است که بیواسطه در گردن عزازیل نهاده بودند اگر ولایت و نواخت
بیواسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان بار آن کشد و نه زمین نه بهشت طاقت
آن آرد و نه دوزخ و جسند عالم ذات بادشاه قدیم صدق مردانرا بر نتابد از شیخ
لقمان سرخسی رحمة الله علیه روایت کنند که وقتے در سماع بود یکے از درویشان
صادق چنانکه مرغ بر پرید و بر سر درخت نشست و گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان
علیه الرحمة گفت ای سلیم دل ما در کون کے گنجیم ما که بر پریم از دو کون بر پریم منکر
اینحدیث نتواند شنید و اگر بشنود باور ندارد اے بیچاره بایمان بشنو که غفلت
بر نتابد تا ترا روزی دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید و اگر
در گور دستگیر نیاید در قیامت دست گیر آید هشدار اے بیچاره تا در حالت صدیقان
بعقل رکیک خویش تصرف نکنی که این سخنان بعقل مختصر نتوان شنید سخن این
صدیقان بایمان توان شنید پس بایمان بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت
هر آئینه که دستگیر آید که دین سخن عزیزان ضائع نشود بیت تا یکے بایزید

بینی فرد * خدمت صد یزید باید کرد * سلطان انبیا را بین که مهتر و بهتر و سید هر دو کون
ست صلی الله علیه و آله و سلم هرگه هلال غم مغیره پدید آمدی پیش وی باز شدی
و اکرام کردی و بد عا و صیت کردی و بدو چشم گریان دعا و زیر آمین گفتی اگر بر ملت او شدی ملت او این
بود و است که شنیدی و اگر نعوذ بالله نه بر ملت اوی کلاه دعوی از سر بنه و کلید عهد
دین بلند ده و اکنون بحقیقت بدان که میدان طلب مردان صاحب همت نه از عرش
است و نه کرسی نه آسمان و زمین و اگر گویی کجاست آنجا که گفت انی فی قلب عبدی المومن
التقی النقی چه جای عرش است حقا ثم حقا رفعت عرش از تابش همت ایمردان زمین
است نه بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه چه فرمود اهتز العرش بموت سعد بن
معاذ رضی الله عنه علو همت سعد را به عرش ولایت داده بودند چون سعد از دنیا بیرون
شد لرزه بر عرش افتاد ای برادر نسب آدم در عالم حقائق بدیشان زنده است و منهج
صدق ثبات قدم ایشان معمور در عالم حقائق ایشانرا انزاع القبائل گویند چنانکه بلال
از حبشه و صهیب از روم و سلمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم
صفا یقین ایشان بر خارے که قدم نهد سوسن دین گردد و خورشید همت ایشان بر
هر مطیع که تابد مقبول گردد و اگر بر عاصی تابد محفوظ گردد و اگر بر بیگانه تابد یگانه گردد
خواجه سنائی گوید **مثنوی** جان فروشان بارگاه عدم * خرقه پوشان
خانقاه قدم * چنگ در حضرت خدای زده * هرچه آن نیست پشت پای زده
ما عبدناک اجتهاد همه * ما عرفناک اعتقاد همه * یفعل الله ما یشاء از هوش
بساخته بنده وار حلقه بگوشش * علم شان زیر حرف نادانی است * چه عجب گنج
زیر ویرانی است * برده رخت بقای دو جهانی * از ره کفر و مسلمانی * ساخته
هر یک از میان ضمیر * از قل الله ثم ذرهم پیر * خورده یک باده بر رخ ساقی
هرچه باقی است کرده در باقی * آخر شنیده که دلیل صدیقی در تفاوره بر بیگانه عرض کرد فنر

گفت هرگز آگاه نبودم که در ملت اسلام چنین مرد بود که جگرش باشتیاق در راه حق خون گشته است باز نارکهٔ که از ادب نبود در دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنار بریده و قدم بر جادهٔ ایمان نهاد چه گوئی ای منکر بیدولت که قول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر یقین مسلمانیت هست انصاف بده و بگو بهتر از هزار مدعیان علم آموز که بوقت نماز یک تن را از سر دوگانه بمسجد نمیتوانند آورد این علم همان علم است لکن این علما نه آن علما انگاه علما را همه کردار بود و گفتار نه اکنون همه گفتار است و دعوی و هیچ کردار نه معاذ الله که در حق چنین صدیقان سخن گفتن و با کار و اعتراض پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گوینده نیکو گفته است مثنوی

زنور چشم سر چیزی نیابد ÷ دلت را نور چشمی می بباید ÷ که عیسی را و خر را چشم سر بود ÷ ولی چشم دل عیسی دگر بود ÷ ای برادر عهد پیشینیان عهدی بود که از سنگ بوی دل می آمد اکنون در عهد ما بد روزان از دلهای سنگ می آید آسمان سوختهٔ اندیشه است و زمین خستهٔ اندیشه است اگر در آتش گبران روی از آتش بزبان حال شنوی که با تو گوید ما در سوز خویش بصفتایم که ما را پروای این مشتی بیحرمتان نیست و اگر در بتکدهٔ بت پرستان شوی همچنین شنوی پیغامبر علیه الصلوة والسلام چون در عالم رسید اول سجدهٔ شکر بتان کرد که در خانهٔ کعبه سیصد و شصت بت بود همه در سجده افتادند رباعی

رفتم بکلیسای ترسا و جهود ÷ ترسا و جهود را همه رخ تو بود ÷ از بوی وصال تو بتخانه شدم ÷ تسبیح بتان زمزمهٔ عشق تو بود ÷ خواجه عطار رحمة الله علیه راست نظم

اگر چشم دلت گردد بر بی باز ÷ برون گردد ز یک یک ذره صد راز ÷ همه ذرات عالم را درین کوی ÷ نه بینی یکنفس جز در روش روی ÷ همه در گردش و اندر روش ست ÷ تو بی چشمی و در تو آن روش ست

کمال عشق پایانے ندارد ؛ چنین رفت است و در مانے ندارد ؛ آسمان و زمین
عرش و کرسی ملک و فلک از اعلی علیین تا تحت الثری و هر چه نام شئے بر وافتد در جستجوے
و در تگ و پوے اند و این آدمی ستمگار است که با دشمن در ساخته و از دوست دور
افتاده اگر کسے ترا پرسد که تو کیستی نگر تا حدیث مسلمانی نکنی و در روز جمعه در
سه وقت یکی وقت صبح و دیگر میان خطبه و نماز دیگر بعد از نماز دیگر تا غروب حاضر باشد و خود
را و کاتب را بدعا یاد دارد و بعد از هر فریضه ده بار سورهٔ اخلاص بخواند و ده بار
بگوید فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بدین
مواظبت نماید و یقین داند که مقبول او مردود نگردد و مردود او مقبول نشود و هر کرا بعزت
قبول کرد در ساند سعد سعادة لا شقاوة بعدها و هر کرا بذل رد کرد خوار کردند شقی
شقاوة لا سعادة بعدها نعم طالب در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایهٔ لطف
زیرا که سایه پرور در عرف بے قیمت بود که گفته اند در فراق امید وصال است و در
وصال خوف هجر است **بیت** شوق است در فراقت حسرت در حضور ؛ هم شوق
به که طاقت جورت نیاوریم ؛ و پیرے میگوید رحمة الله علیه که عاشقان را خلوت در
جوار مهجوران خوشتر از آن که در جوار مسروران اے برادر طالب او را بارد
و قبول چه کار غرت قبول خواستن خود را شایستهٔ قبول دانستن است و این در مذهب
عشق عیب است چنانکه سوخته گفته است **رباعی** گر بپذیری بندهٔ مقبول توام ؛ ور
نپذیرے چاکر معزول توام ؛ بارد و قبول تو مرا کارے نیست ؛ اینک
بهر دو حال مشغول توام ؛ اے برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است
و اگر نپذیرد در مذهب جهاندارے رواست وجود آن ثمرهٔ بخت شوریدهٔ ماست
چنانکه بیچاره گفته است **رباعی** معشوق چو پادشاه فرمانش رواست ؛ بر کردهٔ
او چون و چرا از بهره کراست ؛ گر بپذیرد خوشے پسندیدهٔ اوست ؛ ور برگردد

زبحت شوریدۂ است ۞ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاہ و چہارم در تحصیص مرید برادرم شمس الدین علاء الله بحلیۃ طاعتہ سلام و دعا مطالعہ کند و مقرر برادرے باد کہ چون مرید خودرا بنام مرید آشکارا کردہ و بحلیۂ مریدان خودرا بنام مرید محلے گردانید شرط آنست کہ در تصدیق آن نہایت تحقیق رساند و قدم برجادۂ صراط مستقیم گرداند توتیا ، توبہ وانابت ہر زمان در چشم کشد و خرقۂ تجرید و تفرید دربر افگند شربت طلب از دست ساقی صدق بچشد و تیغ ہمت از نیام شریعت برکشد و سر شرغوغاے ہواے نفس کافر از راہ خود برگیرد و در سکر و صحو و در اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی برہم زند چون حقائق ارادت و لطائف طلب راحاوی گشت و ثمرات مجاہدات و فوائد ریاضت حاصل کرد و بتمام گردش و پرورش نزول کرد و در مقامات و درجات سالکان قدم نہادہ و بہر سر کوی مردان جای یافت چون از وے پرسند تو مریدے گوید انشاء الله شوم تا دامنی دادہ بود و از کوے دعوی قدم باز کشیدہ روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت اینست کہ در ہیچ مقامی خودرا در میان ندیدہ اند و ہرگز بدانچہ داشتہ اند ایمن نبودہ اند کہ بدیدہ اند بسا پیر مناجاتے ہفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر بردہ و بمقامات سنیہ و حالات رفیعہ نزول کردہ و در آخر از قہر بے علت و بدا لہم من الله مالم یکونوا یحتسبون پیش آمدہ ای برادر کسے را کہ کار با جبارے و قہارے افتادہ است کہ اگر ہست بہشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بہشت و از میانہ کعبہ کلیسا برآرد و از بتکدہ کعبہ سازد و ملائکہ ملکوت را لباس ملکے از سر برکشد و شیاطین ملوث را خلعت ملکی پوشاند و تاج قدسے بر سر نہد و محمد را صلی الله علیہ وآلہ وسلم کہ خاتم رسالت بود و عیسے را کہ سر جریدہ طہارت بود و یحیے را کہ ہرگز گناہ نکردہ است و نہ اندیشیدہ و نہ کیسلسلہ بندد و خالدًا و مخلدًا در دوزخ بدارد از کس

نه اندیشه و انهٔ کسی باک ندارد و یک ذره گرد ظلم بر دامن عدلش نه نشیند چگونه جای
قرار و ایمنی بود و بچه روی دعوی و خود بینی بود آن یکی که سرمایهٔ هفصد هزار سال تقدیس
و تسبیح در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان بود دیکبار ویش نگفت انا دید
انچه دید یافت انچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم رسیده بود پرسید که حال شما در حظیرهٔ قدس چگونه است گفت تا آن یکی
را از ما بیرون کردند هیچ فرشته در زاویهٔ خود ایمن نمانده است هزار هزار جان طالبان
را بر باد بی نیازی بر دادند و هزار هزار از مریدان دل سوخته را در دریای لاابالی
غرق گردانیدند هزار هزار جگرهای احباب را کباب کردند و از حضرت عزت ندا
می آید که وجود شما چون عدم است و عدم شما چون وجود و عزیزی برانمعنی اشارت
کرده است **بیت** من چون تو هزار عاشق از غم کشتم ❊ کالوده نشد بخون کسی
انگشتم ❊ ای برادر اگر طهارت و قدس جملهٔ ملائکه صفت مرید تنها بود و طاعت و عبادت
همه آدمیان تنها او را باشد پس خود را بهتر داند و یا نیکوتر بیند نشانهٔ بلا شد
و هنوز متکبر است نباید که همان شربت خورانند که آن یکی را خورانیدند و همان
داغ بر نهند که او را نهادند پر حذر باید بود و از خود منکر ایمان خود را
بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را آلایش و ذات
خود را کلیسا و بتخانه و دستار و جبهٔ خود را زنار و بت و سجاده و خرقهٔ خود را جلیساو
زند تم این خود مریدی که حقوق ارادت بشرطها ادا کرده بود و بحقایق ارادت
رسیده او را است و این نشان سلامت اوست و علامت رسیدن بمنتهای
همت اوست اما بیچاره دیگری که در بند غرور و عادت مانده بود و یکحرف ازین
تخته نخوانده همه دعوی آنجا بینی و همه لاف آنجا ؛ بی درد میان هیچ نه ازینجا
فرق پدید آید میان روشن عالم و جاهل و بدین جدا گردد معنی از صورت و پندار

حقیقت و معرفت از ضلالت و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فی البدایة نطق
فی نطق و فی النهایة سکوت فی سکوت مبتدیانرا زبان بود و منتهیانرا نه زبان بود و نه گفت
همچنین است هزار دستان که شب تا روز بانگ کند بیکدام خرند و باز که عمری بانگ
نکند هزار دینارش قیمت کنند **قطعه** قیمت باز کس نداند گفت ۞ قیمت بلبلی بود
وانگه ۞ این تفاوت میان ایشان چیست ۞ او کند کار این کند بانگ ۞ هرچه
مبتدی را اثبات بود منتهی را نفی بود هرچه جاهل را پندار بود عالم را بت و زنار بود
حق تعالی آن برادر را بمریدی قبول گرداناد و بصیرتی و علمی دهاد تا محقق را از مبطل
و معرفت را از ضلالت و روش علما را از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را
از بدعت جدا کند و هر یکی را بحق المعرفة بشناسد و سلوک راه راست کند هرچند
اندک بود بسیار گیرند بمنه و کماله کرمه بالنبی و آله در همه احوال اعتماد بر حق کند
دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد مردی نزدیک حاتم اصم آمد قدس الله روحه
او را گفت بچه چیز روزگار میگذاری که دخلی و خرجی نداری گفت از خزانه
حق آمد گفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن او نبودی از آسمان
فرستادی آمد گفت شما مردمانرا بسخن بسته میکنند گفت زیرا که از آسمان جز سخن
نیامده است آمد گفت من با تو بحجت بر نیایم حاتم گفت هرآینه باطل با حق بر نیاید
آورده اند که مریدی نزدیک شبلی رحمة الله علیه آمد از قلت معاش و کثرت عیال
شکایت کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا آرزوی بر خدای نیست از خانه
بیرون کن ۞ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی**
صدر الدین و تحریض در علم برادرم شمس الدین اطال الله بقاءه
فی طاعته سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که صحبت
قاضی صدر الدین را غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل

علم ملازمت نماید قرار وآرام وخواب وخورش در گوشه کند که علم معاملت
یعنی مجاهده وریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ معاملتی بی علم نبود
چنانکه هیچ نمازی بی طهارت نبود واگر کسی مثلا همه عمر مجاهده و ریاضت
بی علم کند هرگونه که هست گوباش چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند
ویا بی ایمان قرآن خواند اما بدانکه علم بر دو نوع است علم کسبی است که از استادان
گیرند یا بمطالعه از کتب ایشان بردارند و دیگر علم آنست که در درون سینه
پدید آید و این دوگونه باشد بعضی آن بود که از درگاه بی نیازی بدلهای
پیغمبران علیهم الصلوة والسلام پیوندد وآنرا وحی گویند ویا در دلهای
اولیا قدس الله اسرارهم پیوندد آنرا الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطه
سینهٔ پیغمبران بسینهٔ صدیقان رسد وبواسطهٔ پیران بسینهٔ مریدان رسد
اینست معنی آن حدیث که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانکه صدیقان
خدای را در آینهٔ دلهای پیغمبران بینند مریدان در آینهٔ دلهای پیران
بینند یعنی بشناسند وبدانند دیدن این بود وآنکه در کتاب مشایخ است
که مرید خدای را در آینهٔ دل پیر بیند آن دیدن همین است که گفته شد نه دیدن
بچشم ای برادر علم سرهمه سعادت است چنانکه جهل سرهمه شقاوتهاست و
همه نجات از علم آید و همه هلاک از جهل زاید درجات فردوس وکرامات قدسی
بعلم یابد و درکات جحیم و بعذاب الیم و عقوبات بجهل افتد در بارگاه علم مومن
کسی یابی تنها که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای من الجهل
الی العلم و در بارگاه جهل جز کافر کسی قرار نگرفت که والذین کفروا اولیاءهم
الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجهل پس چنانکه
مومن را از شقاوت وکفر باید گریخت از صحبت جاهلان باید گریخت العاقل ... [illegible]

عددی علم نحوی فرع است چنانکه گریختن از جهل و جاهلان واجب است طلب کردن
صحبت علما و علم فریضه است علمای آخرت نه علمای دنیا و علم آخرت نه علم دنیا آلود غلط
نیفتد بسی مجاهدت و ریاضت آنجا نرساند که صحبت یکروزهٔ این طائفه رساند نه بینی
که چوب در کاه را طبع استادگی و سکونست چون او را صحبت و مجاورت با آب افتاد
بجریان آب جاری گردد و همچنین مور را طیران صفت نیست چون با کبوتر صحبت و
مجاورت افتاد به پریدن کبوتر مور نیز پریدن گیرد جریان که صفت آبیست و
طیران که صفت کبوتر است چوب و کرم لا مور را بحکم صحبت صفت میگردد و بدین طریق
گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که بر روی آب نتواند ایستاد و نتواند رفت
اگرچه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق شد اگرچه یکمن و
دو من بود بر روی آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت و اثر صحبت
آنجا بشناسد تا این دولت میسر شود حالی صحبت قاضی صدر الدین چون
خداوند تعالی روزی کرده است آن برادر بجای آن غنیمت شمرد حق سبحانه
و تعالی از ظلمت جهل بیرون آرد و بروشنائی علم منور گرداناد و نیاز و بیچارگی
پیشه گیرد و از دعوی و خواجگی دور باشد خواجه عبد الله تستری رحمة الله علیه
گفت در این راه نظر کردیم و بصر و بصیرت بر حقائق گماشتیم هیچ راهی بخداوند نزدیکتر
از نیاز ندیدیم و هیچ حجابی قوی‌تر از دعوی نیافتیم ای برادر براه ابلیس فرو نگر
تا همه دعوی بینی و براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت انا خیر منه بدتر از همه
گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا مسجود ملائکش گردانیدند و بر تخت خلافتش
نشانیدند این نگر که از نیازش ذره کم نشد هشت بهشت اقطاعش گردانیدند
از افلاس ذره کم نشد و نقصان نپذیرفت گشت خداوند آنکه بیگوید انی جاعل
فی الارض خلیفة درست و راست است و آن نقص نیست اما حق ما اینکه

ربنا ظلمنا انفسنا بجای ربناست خلافت عطای تست لباده او و نهاد ما نیست که ربنا ظلمنا
اگر فردا در بهشت روی و بگوشهٔ دل بازنگری سخت بی همت و در آدمیت قاصر
باشی چیزی که پدرت بدانهٔ گندم فروخت چه گران کند ترا که رخت اینجا نهی ۞

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و ششم در اول مرتبه مرید

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مرتبه از مراتب مرید راه
شریعت است چون بر شرایط شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود آن
بکوشید و حق آن بتمامی گذارد و همت عالی دارد ببرکت گذاردن شریعت ثمرهٔ
او همت طریقت بدو روی نماید و آن راه دل است چون حقوق طریقت بشرطها
بگذارد و از عهدهٔ او بتمامی بیرون آید و همت عالی دارد که گفته اند مرد بی همت
هیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضل و کرم پرده ها از پیش دل او
بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان و صادقان است
بدو روی نماید مثنوی خیال است اینکه بی شرع و طریقت ۞ کشاید در
همین راه حقیقت ۞ طریقت بی شریعت نیست واصل ۞ حقیقت بی طریقت
نیست حاصل ۞ بیکدیگر تعلق هر سه دارد ۞ کسی شان تفرقه کردن نیارد +
چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن بکمر
جد و اجتهاد بر میان جان ببندد اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آرند بگوشهٔ
چشم ننگرد و هرچه نام غیری بر و افتد بت و زنار تصور کند و کارهای صعب
بروی آسان گردد و دشوار بر طبع آدمی جز بی تعلقی و بیچیزی و تنهائی نیست
که نصفت مرده است اینجا او را مطلوب گردد اگر کسی را بینی که این مطلوب
ندارد و بدانکه این معنی او را روی ننموده است و نظر او هنوز بجز تهمت نه گشاده است
و بجام جمعیت هنوز جمع نداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بی اسبابی

و بہ چیزے و تنہائی و درویشی اختیار کند و دران فخر و مباہی باشد ہر مرتبہ عالی تر و ہر درجہ متعالی تر که خواجہ کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله وسلم دران فخر نکرد و مباہات ننمود مگر بفقر و بصد زاری و ابتہال از حضرت ذو الجلال درخواست که گفت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در حیات و ممات خود صحبت ایشان از خدای عز و جل درخواهد اگر گفتی در حیات و ممات ایشان را امن دارد دولت را جا می بنودی ولیکن که گفت مرا در حیات و بعد ممات با ایشان دار را گفته اند عالمها بگردند تا یکی مریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه فرمود که چندین سال است تا میخواهم مریدی یابم مرید ابلیس صفت باید که بودن از وجودی آید خود را در فرمان تا چنین دیگر است و در ارادت معشوق باختن دیگر فرمان بردن است و ارادت درون اگر سلطان محمود ایاز را گفتی برو خدمت دیگری کن و او برفتی خطا بودی آنکس که درون مقام فرمان بردن ناپخته بود خدای تعالی فرمود و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة ناپختگان و طامعان اینجا که فرمودند و پایند عاشقان پختگان گفتند ما کجا رویم **بیت** گفتی دگری کن کنم ای بینائی ؛ گر تو دگری چو خویشتن ننمائی ؛ بار خدایا طالبان تو از کجا به بهشت قناعت کنند و مهمان تو کجا بدیگری فرود آیند **بیت** گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه ؛ اے دوست کجا روم کجا دانم راه ؛ **حکایت** یعقوب پیغمبر علیه السلام چون از کنعان بمصر آمد بطلب یوسف علیه السلام آمد و گرسنه نان و گوشت و حلوا بکنعان هم بود گفته ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و حاشا **بیت** در عالم جان آب عنب ...

خدای ما چنی ما چو تو در هر دو جهان. عاشق نائیم نه بهشت مانده است نهادیم
در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند
اگر هزار بار بازگرسنه بود حوصله او را آرزو می قوت مورچه و پشه هرگز نباشد
قد علم کل اناس مشربهم لیکن مرید را درین راه هزار هزار گونه خوف بود و هزار هزار
نوع رجا و هزار هزار عتاب و گداز و هزار هزار نشیب و فراز و چندین چنین مشـ
فر و گذارند و هر ادا رنگش بر آرند چون در سایهٔ پیری بود پخته
و راه رفته و طبیب حاذق گشته در هر علتی مختلف علاجی فرماید و در هر
جنونی معجونی دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی خود رود خطری
عظیم لا دین لمن لا شیخ گفته مشائخ است رضوان الله علیهم اجمعین و این
طائفه گفته اند که مبتدی را که ارادت انکار پدید آید بمورچه ماند که خواهد مثلا از
مشرق یا از مغرب بکعبه رود اگر بخودی خود رود هزار سال بر آید رسیدن
محال بود و خطر جان در میان آید اما اگر خود را بر پر کبوتر بندد و یا در پر باز
رفتن بروے آسان شود کار مورچه همین است که خود را در پر کبوتر بندد
چون بر بست او راه خود رفت راه کبوتر بر دمانده بود او خود بجنبد که بکعبه
رساند بیت مور مسکین هوسے داشت که در کعبه رسد ٭ دست در پای
کبوتر زد و ناگاه رسید ٭ همچنین پر کبوتر کار مرید است و مرید چون مور
ضعیف چون خود را به پر بر بندد راه خویش رفت آن راه پیر است کما قد
گفته اند مریدی خدای را در جان پیر دیدن بود که هر آئینه مرید است که
در روے خدای را بیند یعنے بداند و بشناسد نه دیدن بچشم تا غلط
نکند هر که بر راه و طریق پیر رود مرید باشد مرید پیر او هر که بر خواست
و مراد خود رود مرید مراد خود است نه مرید پیر که گفته اند مریدی

پیر پرستی باشد من یطع الرسول فقد اطاع اللہ و آن وقتی بود کہ اعتراض از
میان برخیزد بہر چہ قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند در تسلیم
تصرفات پیر باشد ظاہراً و باطناً و دیدہ حجت بر خود بر بندد و در حاجت بکشاید و
قدمی بحکم خود نزند پس تصرف و ہمت پیر ممکن ہست کہ مرید را بمنزل رساند
و از پایگاہ بہ پیشگاہ آرد و از مریدی بمسند پیری نشاند ای برادر ہر کرا
نہادہ اند انچہ کہ شنیدی ہمہ ساختہ و موجود ہست بی رنجی و مالشی امادہ بران
دبید و لتا ترا چون نصیب نیامدہ ہست ہمہ مشکل و نایافت بود یکی را در باغ
فضل تاج لطف بر سر نہد یکی را در زندان عدل داغ قہر بر جگر نہد یکی را
در نار جلال بگذارد یکی را بنور جمال بنوازد از خاک خوار شخصی در وجود آورد
و لباس از حضرت و افلاس در پوشیدہ نام ظلومی و جہولی او در عالم نشر
کردہ پس پیران ہفتصد ہزار سال را باستقبال فرستادہ و فرمودہ کہ
ہجو ذکر خلاصۂ اعمال و سر احوال شما ہست بر سر دولت او نثار کنند آری برادر
چون دریای رحمت حق موج کرامت و مغفرت زند جملہ زلات و معاصی منعدم
و متلاشی گردد و ہمہ عیب ہنر زیرا کہ زلت و معصیت لم یکن ہست و رحمت لم یزل
ہست لم یکن با لم یزل برابر نتواند شد او را با این خاک کار بر رحمت ہست و گرنہ
این سیاہ گلیم وجود ما و این خاک ناپاک ما را کی زہرہ بودی کہ قدم
بر حاشیۂ بساط مالک الملک نہادی آری بساخرابات در روی حدث
شیطان در روی مالیدہ و در تخت روزگارش در مزبلۂ شہوات
بمالیدہ ناگاہ علی الفتوح رسول قبول و وصول پدید آمدہ و گفتہ
الحبیب یقرئک السلام و یقول سنے معک کلام والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاہ و ہفتم در اول مرتبہ مرید بعبارتی دیگر

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مراتب از مراتب مرید شریعت است چون حق شریعت بتمامی بوسع وطاقت خویش بگذارد وهمت عالی دارد طریقت ادرار وسے نماید که این راه دل است چون حقوق طریقت بتمامی بقدر وسع گذارد وهمت عالی دارد پرده از پیش دل او بردارند ومعنی حقیقت که راه جانست بدو نمایند مشائخ طریقت رضوان الله علیهم درراه خداوند جل ذکره برائے مریدان وسالکان بر سبیل اجمال چهار منزل نهاده اند وگفته اند تا مرید و رونده ازین چهار منزل نگذرد بمقصود نرسد اول عالم ناسوت است دوم عالم ملکوت است سوم عالم جبروت است چهارم عالم لاهوت است تا از عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد وتا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد وتا از عالم جبروت نگذرد بعالم لاهوت نرسد وعالم لاهوت عالمی است بے نشان چون مرید آنجا رسید از خود بے نشان گشت ناسوت عالم حیوانات را گویند وکار این منزل از حواس خمسه چنانکه خوردن وآشامیدن وپوشیدن ودیدن وشنیدن وبوئیدن وآنچه بدین ماند چون مرید بریاضت ومجاهدت ازین عالم بگذرد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد وملکوت عالم فرشتگان است وکار این منزل تسبیح وتهلیل ورکوع وسجود وقیام وقعود است چون ازین منزل بگذرد وبنا دیدن این هنرها واین صفتها بعالم جبروت رسد وآن عالم ارواح است روح را کسی نشناسد الا ما شاء الله وحقیقت که گذرگاه اوست در عبارت نیاید ودر اشارت نگنجد وکار این منزل چون محبت وشوق وذوق وطلب ووجد وسکر است چون رونده ازین صفات مجرد شود بغفار خویش بعالم لاهوت رسد وان الی ربک المنتهی واین عالم

لامکان است اینجا نه گفت و نه بیان است اینکه گفت رباعی
در دیدهٔ دیده دیدهٔ بنهادند . و آنرا از رهِ دیده غذائی دادند
تا گر بسر کوی کمال افتادند . از دیده و دیده بسی کنون آزادند .
و سیر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع
آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را راه نهادند نفس را
شریعت و دل را طریقت و جانرا حقیقت نفس از راه شریعت از عالم
ناسوت بعالم ملکوت بر آید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت
از عالم ملکوت بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه
حقیقت بجذبهٔ یزدانی بذروهٔ سبحانی بر آید کار بجائی رسد
که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گیرند از اینجا گویند
عاشق و معشوق و عشق هر سه بمعنی یکی است و اینمعنی را توحید مطلق
خوانند و گفته اند روندهٔ راه الله را سه حالت است اول سکوت
دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال بی ارادت و مشیت
خداوند نیست ما بنده را در کار می باید بود و در انتظار می باید
فرود او خود آن کند که خواسته است نه هلاک کس ببیند و نه نجات
کس یکی در بادیه به تشنگی جان میداد و میگفت چندین دریاهای آب
و من به تشنگی جان میدهم از غیب ندا شنید که هزار ابی صدیق را
در بادیه خونخوار آریم و به تیغ مشیت خود همه را هلاک کنیم تا
زاغی چند را از کله دیدهٔ ایشان قوت سازیم و اگر معترضی زبان
اعتراض بر خواست ما بگشاید این مهر سیاست بر زبانش نهیم که
لا یسئل عما یفعل زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان کیست

پس هر که خواهد بروزگار بحقائق این برسد از خدمت مردان کردن
اورا چاره نیست تا اورا در دلی جای رساند و هیچکس از بند هوا
و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایه پیری پخته و راه رفته
نباشد چه پیر از آنجا که علم او بود مرید را در خور راه چیزی فرماید بر حسب
علت و مرض مختلف علاج و دوای مختلف سازد تا آنگاه که لا اله الا الله
در نهاد مرید رخت خود نهد و آمد و شد شیاطین در باطن وی
منقطع شود همه جهان درین طلب اند که راه خداوند تعالی بسر برند
اما بقدر صفای درون هر کسی را علمی بود و بقدر علم ایشان را طلبی
و ارادتی بود و بقدر طلب و ارادت سلوکی بود مریدان بلند بخت
به پیران پخته و راه رفته و صاحب دل شده راه یابند و بیدولتان
از شوربختی به پیشان راه نبرند ضرورت بدبری و بیدولتی
و در نفس در مانده همچو خود باشند و گفته اند پیران گرمی ارادت
چون در دلهای مریدان ببینند همه این گویند بیت گر هیچ شبی
بیابم از وصل تو داد ∴ من بر لب تو چه بوسها دانم داد ∴ و
چون مریدان بلند بخت به پیران صاحب دولت رسند
همه این گویند بیت از بخت بلند او فتادم تو من ∴ ایزد داند
که سخت شادم تو من ∴ اکنون از شوربختی و بیدولتی ما نیم نیست
و از شقاوت و ادبار خود محرومیم تمسک بدان کنیم که نیة المومن
خیر من عمله چون کسی را نیتی و ارادتی درست بود و لکن بمراد خود
نرسد از مانعی چنانکه کسی را بیماری از حج و جهاد باز دارد یا فقر
از صدقه باز دارد چون اینکس را نیت درست بود ضرورت و اجر

برابر باشد با کسیکه حج و جهاد و صدقه دهد و این در قرآن و اخبار بسیار
آمده است شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت و در
حسرت فوت این حدیث باید سوخت انشاء الله تعالی نیت و ارادت
درست گردد که اعتبار نه مجرد عمل است اعتبار مر دل راست تبسا کس که
در خانه خفته است و او را ثواب مجاهدان می نویسند و بسا کس که کشته شود
در صف کفار و او را از آن هیچ نصیب نه فتوی شرع است که اکثر شهداء
امتی اصحاب الفرش و رب قتیل بین الصفین الله اعلم بنیته درین راه هیچ
چیز سودمندتر از اندوه نیست که میفرماید ان الله یحب کل قلب حزین
در قصه شنیده که چون منبر نهادند حنانه از درد فراق حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که ناله رنجوران
و مهجوران درین راه قدری دارد فضل بی علت یکی را می نوازد و
عدل بی علت دیگری را میگدازد عمر در بتخانه مقبول و عبد الله ابی کعب
در مسجد مخذول رحمت بر جانش باد که گفت بیت آنرا که همی سوزی
میدانی ساختن و آنرا که همی سازی میدانی سوختن ای برادر
مرا و ترا کار با جباری و قهاری افتاده است که هشت بهشت را عین
دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیسا برآرد و از بتکده
کعبه سازد در قدرت او هر دو یکی است هیچ زهره نمانده است که
آب نشده است خوف آنست که دم بدم و لحظه بلحظه میگذاری و هیچ
نباید که دست رد بی علت از پرده غیب پیدا شود قهر نیست او را
بی علت است و لطفی است او را بی علت آن لطف آلوده طلب تا
بشود تا پاکی لطف از عدل پیدا آید قهر بشنو پاکی طلبد تا رویش

بدود هجران سیاه کند تا پاکی سلطان قهر از اسباب ظاهر گردد گاه از
زیر دامن شقی نبیی بیرون آرد و گاه از زیر دامن نبی شقیی پیدا آرد
گاه سگی را در صف اولیا نشاند گاه ولی را در طویلهٔ سگان بندد و
لکن چون قبول خواهد کرد رد نکند و چون رد خواهد کرد بهیچ چیز قبول
نکند پس باید که پیش از آنکه ندای ملک الموت شنوی بدوان کنی و پیش
از آنکه مضطر برند باید که خود را باختیار عزیمت کنی اگر بضرورت روی
چه محسوب بود یوسف پیغامبر علیه السلام را چون در چاه انگندند
نگفت توفنی و چون در بازار مصر بیع کردند نگفت توفنی و چون
بهژده درم قلب فروختند نگفت توفنی و چون ملک مصر خالص شد و
دولت نظام گرفت گفت توفنی مسلما والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و هشتم در احوال مسلمانی برادرم

شمس الدین زینه الله بالاحوال الشریفة بدانند که احوال مسلمانی جداست
و اوصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب اخلاص نگردد
احوال مسلمانی با دل الفت نگیرد مجموع آن اوصاف را بزبان اهل
تحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده که اینست و آن بهیمتی قالب
که از اعضا و مفاصل می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است
که بار احکام دین میکشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش
ترا مرکبی فرستاده ایم پای در وی آر و براه دین در آی تا راست
میرود ترا با وی کاری نیست او مرکب و متحمل احکام ماست او را نیکو
مرعات باز چون قصد کند که از جادهٔ دین پاسے بیرون نهد تازیانه
از مجاهدت بر وے فرود گذاری تا براه باز آید حد قالب اینست

که اگر کسی سر سوزنی بعضوی از اعضای خویش فرو برد و گوید که
من نفس را قهر میکنم در خدای عز و جل عاصی باشد بیشتر جهال را این
غلط افتاده است و بحق خویش این را مکاری پندارند زینهار از حد علم
تجاوز مکن که او مرکب عزیز است و قابل بار امانت حق است بار عهد حق
جز بیرو نتوان کشید و بر سدهٔ عبودیت جز بواسطه او کرشتوان بست
گرد رنج او نباید گشت این نفس که مستوجب قمع است و مستحق قهر است
آن خواست که از اوصاف بشریت بجهت تمرد بر دین تو حمله آرد که
دولتگاه بر تو زیرو زبر کند و درگاه آفت بر تو کشاید آن خواست را
قهر نمودن و باطن خویش را از فساد او نگاه داشتن و ظاهر را از بلا او
صیانت کردن فرض عین است کسیکه لذت از آن یابد که خواست خویش را
متابعت کند گو حدیث اسلام مکن و خویشتن را بدعوی امتی به پیغامبر
مبند حضرت خداوند بصیرت دوست را از دشمن داند والله یعلم المفسد
من المصلح و پیغامبر سید ی معصوم است امت خود را نیکو شناسد
که من غشنا فلیس منا ای فی دنیا مثنوی الا ای سر بغفلت در نهاده
بدنیا دین خود بر باد داده ٭ ترا اندوه نان و جامه تا کے ٭ ترا از ننگ و
نام عامه تا کے ٭ چرا مغرور جای دیو گشتی ٭ تو دیوانه شدی و دیو گشتی ٭
چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی ٭ همان انگار کین گلخن ندیدی ٭
لشکر همه عالم دو صفت اند جند الله و جند ابلیس تو نیکو بنگر که تا از کدام
خیلی سر دو راه درین عالم است و دیر است تا خلق قدم در حکم این آیت
نهاده اند فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و لکن ظهور در قیامت
خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ دیر است که تا پیش خلق در نهاده اند

و ایشان میروند قیامت وعده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است اما
راه رفتن درین عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر
خواهد بقیامت که راه بهشت رود نگذارند و بقید خلود مقید کنند و تا باشد
حسرت اعمی بر دل و دیده او زنند سرانجام چنین است که گفته است **مثنوی**
یکی ره خواه تا در ره نمانی ÷ فلک رو باش تا در چه نمانی ÷ دو گیتی را بجوید
هر که مرد است ÷ یکی را جوید او کین هر دو گرد است ÷ بهشت آدم بدو
گندم بداد است ÷ تو آتش بفردوسی اگر کارت فتاد است ÷ آری برادر
گفته محققانست که خلق امروز از شناختن این سرای غافلند که اگر یکروز
خاک این سرا سر خلقت خویش بر تو کشف کند و با تو الفت گیرد عزیزتر
و خلیل تر از آن باشد که هشت بهشت پیش تو کمر خدمت بندد قدر این
سرای اهل تفرقه و غفلت بآخر دانند ولکن کار از دست رفته بود و حسرت
و مصیبت پیش مانده **مثنوی** اسیری را بصد درد و ندامت ÷ بدوزخ میبرند
اندر قیامت ÷ زند انگشت و دیده بر کند زود ÷ بخواری دیده بر ره افگند
زود ÷ چنین گوید که از دیده چه مقصود ÷ نخواهم دیده بی دید از معبود ÷
و از حضرت عزت این خطاب می آید که بدان دل بلند که هرگز این دولت
را باز نیابید شما که روزگار ضایع گذرانید هر روز پنج بار منادیان حضرت
ما علی رؤس الاشهاد باین نواخت شما را بدرگاه ما میخوانند که حی علی
الصلوة حی علی الفلاح هرگز این ندا را نشنودید و هرگز این دولت
را پیش نیامدید درهای عبادت بر شما بستیم اگر بجای هفت آسمان
و هفت زمین خون از دیده بیارید در آرزوی آنکه یکبار دستوری
یابید تا رکوعی و سجودی توانید کرد هرگز این دولت نیابید و تا ابدالآباد

نه بینید ذهب الدنیا وبقیت الاعمال فی اعناقکم دنیا بگذشت و کارها در
گردن شما بماند یکے از عارفان گفته است که تا بهشت او را بر شهوت
وعده نکنی بطاعت خداوند نیاید و تا بسیاست هفت درکهٔ دوزخ او را تهدید
نکنی از معصیت دامن پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید با نقطهٔ
دل او هنوز عقد صحبت نبسته است اگر رضوان را با بهشت بهشت بر سرای
تو فرستند فی المثل و ترا مخیر کنند و گویند خواه دو رکعت نماز با شرائط
آداب بگذار خواه بیحساب در بهشت رو حق توحید بر تو آن بود که نماز
اختیار کنی تا هزار منت بر بهشت نهی کو تو آید صاحب همتی گفته است
نظم جوهر عشق تو چو در کان ماست ٭ بار بلاهاے تو در جان ماست ٭
نام تو خود مونس جان و دل است ٭ ذکر تو آسایش ارکان ماست ٭
عقل چو شد بندهٔ درگاه تو ٭ شاه جهان خادم دربان ماست ٭ این
دولت که قسمت الصلوٰة بینی وبین عبدی نصفین نصفها لی ونصفها
لعبدی در بهشت کجا یابی خیز در حضرت نماز این دولت میسر نشود چه دولت
مے باید آب و گل را برتر ازین که نصفها لی ونصفها لعبدی هر چه ثنا
و مدحت ست ما راست و هر چه نیاز و حاجت عرضه کردن است حق
تست چون حق ما بجا آوردی و بخضوع و خشوع بگذاری آنچه موعود
دعا و تضرع است ما ترا نقد کنیم اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طمع
بهشت نداشتی و اگر بر مرکبی از مراکب نماز برنشسته بودی از سیاست
دوزخ ترا چیزی نبودی تا از بهشت و خشم دوزخ در گذری این فتوی مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم کجا پدید آید که ان احدکم اذا دخل فی الصلوٰة فانه
یناجی ربه و ربه بینه وبین القبلة خواجگی همه عقلها را در آتش باید زد و ادراک

حواس بشریت راپے باید کرد تا بسر کوی معنی این حدیث تواند رسید که ربینه وبین
القبله این حدیث در صحیح بخاری هست نه در دفتر مذکران واین فتوی موید هست که
من لم یأت مسجد انهو زایر الله وحق علی المزور ان یکرم زایره هر گز هیچکس در راه ما
قدمے چند بصدق بر نگرفت الا که او را بعطائی واجر ی اکرام کردیم ولکن کسی را
خود با ما برگ داد وستد نیست آنکس را بوقت نماز در بازار بینی تعزیتش دار
که از خواری که هست او را بار نداد ند واز درگاه نمازش براندہ اند ای برادر
حیات پیشینان بدین بود حیات ما لعب ولهو هست فردا که قیامت هر موئی از ان
صدیقان هزار عالم بر آید وصد هزار چون ما بیک برگ کاهی بر نیاید همه
بیداران ماتم دین ماے دارند و ما را این همه گرفته که چه خوریم و چه پوشیم و نیای
بطال هزار غفلت میری فردا که قیامت مردار پیه از حسرت بر خیزد
بیت از ین کافر که ما را در نهاد هست نه مسلمان در جهان مفتخر از حسرت
روز جمعه ی شبلی رحمة الله علیه را دیدند جامه سیاه پوشیده بود و نوحه میکرد
گفتند امروز روز عید هست این چه جامه هست واین چه حالست گفت ما
را ے بینیم امروز جامهای نو پوشیده و تماشا میکنند و یکے را از ایشان خبر نه من بر
تعزیت حسرت ایشان میدارم و بر بیخبری ایشان نوحه میکنم ای برادر
خو کرده و در خداشناسی بر خود بسته و بهوا پرستی و عادت پرستی قناعت
کرده و عمر عزیز را بباد بداده و یکروز از عمر تو نصیب تو ننهاده و با همه به همه پیدا
ور ساخته و با همه معصیتها الفت گرفته اعتقاد آن کن تا تبهای عشق این طاغوت
نفس لز بهشت باز نکنی لباس حلیه دین در تو نپوشند و تا این نفس هوا پرور ده را
بدشمن نگیری دین بدهستی بروی تو ننماید و تا انبازی کیا شیطان داری جمال
جمال لا اله الا الله نه بینی و تا از اجابت دنیا مجانبت نکنی بر سر کوی صدیقان راه نیابی

مثنوی چو ابراهیم بت را بر زمین زن ✽ نفس از لا احب الآفلین زن ✽ در این ره
صد هزاران سر چو گوی است ✽ چه جای کار و بار و گفت و گوی است ✽ براه عاشقان
در نه قدم تو ✽ چه باشی از سگی در راه کم تو ✽ ای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است
و محسود فلک گردانیده است کاری عظیم است هر آئینه در وجود خاک مکدر معنی منور
و مقدس است که اسرار ملکی و اوهام بشری از دریافت آن عاجز و قاصر اند چون
شعاع آن معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود و او را تواضع و این را
شحا تسبیح از لوازمات بود و از واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله علیه اشارت کرده است
مثنوی فرشته گر ببیند جوهر تو ✽ دگر ره سجده آرد بر در تو ✽ نه مسجود ملایک
جوهر تست ✽ نه تاج از خلافت بر سر تست ✽ خلیفه زاده ای گلخن رها کن ✽ بگلشن شو
گدا طبعی رها کن ✽ بمصر اندر برای تست شاهی ✽ تو چون یوسف چرا در قعر چاهی ✽
شنید و الیه یعود سر آن معنی است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بدایت
تو از وست بیامده و چون نهایت تو بدوست نخواهی رفت لا اله الا الله از عالم
نامتناهی چیزی منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد چون بدایت از وست هر آئینه
نهایت بدوست پس ذکر انفصال و اتصال و آمدن و رفتن مجاز است و این
قصه بس دراز است اینجا شرط احتراز است خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید
مثنوی درین اندیشه بودم سالها من ✽ بسی معلوم کردم حالها من ✽
همه گر پس رو و گر پیش آیند ✽ درین حیرت برابر مینمایند ✽ کسی آگه نه از
سر الهی ✽ همی رانیم از مه تا بماهی ✽ بسی سر رشتهٔ این راز جستم ✽ ندیدم
اگرچه عمری باز جستم ✽ مگر این راز اینجا گفتنی نیست ✽ در اسرار اینجا سفتنی نیست ✽
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده
برادرم شمس الدین شرفه الله بالاخلاق الحمیدة بداند که اخلاق نیکو باول فطرت

آدم را دادند علیه السلام و از آدم علیه السلام بمیراث رسیده است بانبیا
و رسل علیهم السلام همچنین تا بسید انبیا و سلطان اولیا صلی الله علیه وآله وسلم
رسیده و از وی بامت رسید چنانکه همه اخلاق مذمومه بوقت قسمت بابلیس
دادند و از وی بمتکبران و متمردان رسیده است کراست شے اند پس هر که
در متابعت شرع راسخ تر نیکو خوئی تر و هر که نیکو خوی تر بر درگاه خداوند عزیز تر
چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفه خداوند عالم است که بدو داده است
لابد هیچ پیرایه و زینت بنا شد مومن را نیکوتر از خلق نیک و اصل خلق نیکو
امتثال فرمان خداوند است و متابعت شرع رسول وے صلی الله علیه وآله
وسلم که حرکات و افعال سید کائنات علیه افضل الصلوة والسلام همه
پسندیده بوده است و هر که متابعت وی دارد باید که در معیشت چنان
زندگانی کند که او کرده است پس باید که در حق خویش و بیگانه و دور و نزدیک
نیکو خوے باشد و مزاج نکند تا مروت فاسد نگردد و بد خوئی نکند تا عیش منغص
نگردد و پیوسته تازه روی و کم سخن باشد بهر که رسد بسلام ابتدا کند که
مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم را با صحابه از کمال خلق نیکو اگر در روزے
صد بار ملاقات افتادی با یکدیگر سلام کردندی و بدانچه دارد سخاوت
کند که با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درمی و دینارے شبی
صحبت نکرده است اگر چیزی فاضل مانده بودی و کسی نیافتی که بوے
دادی در حجره مبارک نرفتی تا آن بکسی ندادی و بزبان غیبت و فحش و دروغ
نگوید و از تکلف کردن در کارها احتراز کند که از نیک خوئی بے تکلفی است در همه
احوال و اعمال و اقوال جانب حق نگاه دارد و خوردن و خفتن و پوشیدن
و گفتن مقصور گرداند بر متابعت شرع و در همه احوال عالی همت باشد و خود را

بخست وحقارت وطمع آلوده نکند واز شهادت ومهالک دوری گزیند وبکوشد
تا در همه احوال باخلاق مصطفے صلے الله علیه وآله وسلم اقتدا کند چندانکه تواند
واز اخلاق مذمومه احتراز کند چندانکه تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد
انگاه مانند شیطان آلوده فعل وخبیث القول گردد ومنقولست از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم به پیوند تا کسے که از تو ببرد وعفو کن از
کسیکه بر تو ظلم کند وبده کسی را که ترا ندهد واو را فرمان بود که دعوت کند
خلق را براه خداوند خویش بحکمت وبه پند نکو وگفت وشنید کند بدانچه نیکو
تر هست وچون موسی را با هارون علیهما السلام بدعوت فرعون فرستادند
گفت فقولا له قولاً لیّنًا با او سخن نرم گوئید انس مالک رضی روایت میکند
که من هژده سال خادمے مهتر عالم صلے الله علیه وآله وسلم کردم هرگز
در هیچ کارے مرا نگفت که بد کردی یا چرا کردی چون کار نیکو کردمی دعا کردی
وچون چیزے ناخوش کردمے میگفتی وکان امر الله قدرا مقدورا وگفت
علف ستور خود راست کردی وبدست خویش جامه دوختی وپیوند نهادی
ودر خانه با خادمان بهم کار کردی وچون دوال نعلین بشکستی خود راست کردے
وخانه برفتی وچراغ راست کردی هر که او را بنادانی کار فرمودی رد نکردی
واگر بیگانه او را رنجه نمودی جفا نکردی وهرگز طعن ولعن وفحش وشتم بر زبان
او نرفتی وهمیشه با تبسم بودی بیخنده وغفلت وهر که رسیدی از مسلمانان
ابتدا بسلام کردی وبا صحابه چنان نشستی که یکی از ایشان وهمه را بکنیت
خواندی اکرام ایشان را واگر کسے را کنیت نبودی کنیت کردی واگر کسے
از صحابه وبا دیگری او را بخواندی گفتی لبیک واگر بر کودکان بگذشتی
برایشان سلام کردی وپیوسته عیب مسلمانان پوشیدی چنانکه آن

دزد درا گفت اسرقت قل لا دزدی کردی بگوئی و حق عیال و فرزندان و موالی
بتسویهٔ شرع نگاه داشتی و برای اعلاء کلمهٔ دین صد جفا و طعن تحمل کردی و هرگز
بهیچ سائلی را رد نکردی اگر موجود بودی دادی و اگر نه گفتی انشاء الله بدهم
و هرگز بر هیچکس خشم نراندی برای خویش و در دین حق مداهنت و محاباء و فتورے
و سکوتی نکردی و یا ز انزار در وقت درماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی ندیدے
بطلب رفتی و در خانه چون خادمے مانده شدی نیابت داشتی و از بازار
طعام آوردی و دعوت آزاد و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول کردی
و اگرچه قطرهٔ آب یا جرعهٔ شیر بودی و از خرگوش و هرچه مباح پیش آمدی بخوردے
و هرگز خوردنی را عیب نکردی و آنچه یافتی از مباح پوشیدی وقتی گلیم
وقتی برد یمانی وقتی صوف وقتی جامهٔ سپید و سوار شدی بر هرچه میسر
شدی وقتی بر اسپ وقتی بر اشتر و وقتی بر خر و وقتی پیاده و وقتی پا برهنه و وقتی
بے ردا و وقتی بے دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و بر بوریا خفتی که
بر آن هیچ بستر نبودی و هیچکس از آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را
نخواندی که اجابت نکردی در کار وے و اگر کسے بحاجتی آمدی و وے
نماز بودی سبک تمام گردی در روے باز و آوردی و حاجت وی تمام کردی
باز در نماز شروع کردی و هر که بروی در آمدی وی را اکرام کردی تا بودی
که ردای مبارک بگسترانیدی و گفتی برین بنشین و بودی که بالشتی زیر او بودی
بدو دادی و گفتی برین بنشین و اگر او حشمت داشتی سوگند دادی که برین بنشین
و چون پیش حسن و حسین رضی الله عنهما مرکب شدی و ایشان بر پشت مبارک
وی سوار شدندی و گفتندی هلے مرکب اینجا بیا و همچنین برو و او همچنین کردی
علیه الصلوة والسلام و انجمله ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است

و در کتب صحاح منقولست و انچه اخلاق اوست که گفته شد و صد هزار چندین
ناگفته اند اگر هیچ معجزه نبودی اخلاق و اوصاف پسندیدهٔ وی شاهد پسندیده
بودی بر حق وے چنانکه چندین مدعیان و متکبران بودند که بمجرد دیدن
گفتند که لیس هذا وجه الکذابین این روی دروغ گویان نیست در حال ایمان
آوردندے و اسلام قبول کردندی بے معجزه و حجتی و این اخلاق ہست که
در طریقت شعار ارباب علوم گشته ہست که در ہمه احوال اقتدا بشریعت دارند
و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کنند و ہر که در شریعت محقق نباشد ویرا
از طریقت ہیچ فائده نبود و اصل این اخلاق بر بصیرت و معرفت ہست که ہر که
بحالت غرور خویش معتقد گردد بتطهیر این اخلاق نرسد پس رونده را باید که
به بصیرت این درجه طلب کند و بدین اخلاق نبوی متحلے شود و آنچه بفیض
خداوند حاصل باشد نگاہدارد و آنچه ندارد بجهد و ریاضت و بخدمت این طائفه
و بصحبت این گروه حاصل کند که بیشتر احوال اخلاق اکتسابی ہست و آدمی
در محل اختیار مامور ہست بکسب اے برادر نفس انسانیه آئینه ہست چون
تربیت یابد و بکمال خود رسد و از زنگ صفات انسانیت پاک گردد ظهور
جملگی صفات جلال و جمال خداوند تعالےٰ در خود مشاهده کند پس خود را
بشناسد که او کیست و او را از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفی برین اشارت
کرده ہست رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الٰہی که توی * وے آئینهٔ جمال شاہی که توی
بیرون ز تو نیست ہر چه در عالم ہست * در خود بطلب ہر آنچه خواہی که توی
و این بیواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست
نده‍د باید کوشید که نتوان دانست که قفل این دولت از کدام کلید کشاده
گردد و یا کدام صاحب سعادت را این دولت نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی

بهر شهریاری نه بنهد و کلاه عزت بر سر ننهند چنانکه گفت بیت ملک طلبش
بهر سلیمان نه بنهد منشور غمش بهر دل و جان ننهند ❊ خداوند عز و جل را
هشتاد هزار عالم هست همه از صمدیت فارغ اند و خبری و نصیبی ندارند الا
آدمی که این گوهر هست هیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداده اند ازینجاست
که گفت بیت بیچاره بلندی و پستی تو نئی ❊ همه نیستند آنچه هستی تو ئی ❊

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصتم در تفکر برادرم اعز شمس الدین
اکرمه الله بداند که تفکر را سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر بسته هست بافعال
الهی و گفته تفکروا فی آلاء الله و لاتفکروا فی الله هر که در خداوند تفکر کند زود بود
که در کفر افتد بحکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وی راه بود و
ذات و صفات خداوند جل و علا از حد و حصر منزه و از احاطت علوم و عقول
پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر بعضی و ثبات بعضی باز بیند و تکون
و تمکین آفریدها در مراتب وجود بشناسد و از ینجا و برا معرفت بخالق حاصل
شود پس طالب را باید که چون از عهده اعمال ظاهر بیرون آید و پیوسته اوراد
تمام میکند و داد سنن میدهد و حق فرایض میگذارد و وقت وقتی تفکر نیز میکند
در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع را درین صنعت چند گونه حکمت است
و آن تفکر که در عالم خواهد کردن در نفس و دل و تن خویش کند و مراتب خود
را از اول آفرینش که بوده است تا بوقت انقراض تفحص کند و اطوار خود را
مطالعه کند و در تفکر بر جاده شریعت باشد و از عمل و علم سرمایه گیرد تا در راه
از تعطیل و توقف و تردد و مانند این نکند سرمایه بطلب سود زیان نکند تا
مگر بدین تفکر گنج بصیرت حاصل کند و سود معرفت بدست آرد هرچه عالمیان
بسالهای دراز بواسطه عمل و عبادت بدست آرند متفکر راست باندک مدت

دست آرد چنانکه رسول علیه الصلوٰة والسلام اشارت کرده است که یکساعت
تفکر بهتر از شصت سال عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش عالم
دنیا و جستن راز حکمت صنعت است چنین تفکر با شصت ساله عمل برابر باشد و گفته
خداوند تعالی هرجا که در کلام مجید نظر کردن فرموده است مراد از ان نظر تفکر است
و فائده از ان بینش عبرت است و بصیرت است زیرا که چشم آدمی کمال
صورت آسمان و زمین بتمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزے
که ادراک او بتمامی نخواهد بودن فائده ندهد و خداوند تعالی بکار بے فائده
فرمان ندهد و حقایق مصنوعات جز ارباب بصیرت نتواند دید هر که نا باشد
همه چیزها چنان بیند که هست در عشوها بروسته گردد و همچنانکه در دیدن
ارباب ظاهر در بصر متفاوت اند بعضے ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک
و بعضی بطی الادراک ارباب قلوب در بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا آسمان
بینند و بعضی تا عرش بینند و بعضے تا لوح و قلم در نبد کنند و بعضے را بصیرت
کامل و صحیح افتد از جمله مخلوقات بگروند خالق را بینند و تفاوت ملل و اختلاف
مذاهب و عقائد را یک اصل بزرگ انیست الغرض فائده تفکر تکثیر علوم است
و کسب کردن معرفتها است که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل
شد حال دل بگردد و چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد
و چون در گردش افتد در روش افتد و چون در روش افتاد در کشش
افتد و چون در کشش افتاد بیک جذبه از جذبات حق بجائی رسد که
بمجاهده و اعمال جن و انس آنجا نرسیدی و ثمرهٔ فکرت علما و حالها است
بے نهایت که در حصر و عدد بیان نیاید پس دانی انیست که اگر مریدی خواهد که انواع
و مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که تفکر در جا باشد نتواند زیرا که مجاری

فکرت بی شمار است و ثمرهٔ آن بیحد و حصر و حکایات مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین در تفکر بسیار است عبدالله مبارک سهیل بن علی را دید خاموش
در تفکر مانده گفت تا کجا رسیده ای گفت تا صراط خواجه شریح رضی الله عنه
در راهی میرفت در انتظار آن بنشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند
چه رسید گفت در رفتن عمر اندکی تفکر کردم خواجه داؤد طائی رحمة الله
علیه شبی در ماهتاب بر بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگریست تا
بر سرای همسایه افتاد صاحب سرای از فراش خود برهنه بر جست پنداشت
کز دزد است چون داؤد را دید گفت ترا که انداخت گفت با فتادن مرا
علم نبود محمد واسع رحمة الله علیه گفت مردی از اهل بصره پس از وفات
ابو ذر رضی الله عنه بر ما در او رفت و از عبادت او پرسید گفت همه روز در گوشه
خانه بودی و تفکر کردی خواجه فضیل رضی الله عنه گفت که فکرت آئینه است که نیکیها
و بدیها تو بتو نماید اگر در خود تفکر کند حواریان عیسی را علیه السلام پرسیدند
که امروز در زمین مثل تو هست گفت آری هر که سخن او ذکر است و خاموشی
او فکر است و نظر او عبرت او مثل من است ابن عباس رضی الله عنهما گفت
دو رکعت در تفکر از قیام شب بی دل و در حقیقت تفکر سخن بسیار است مدد
مکتوب اینقدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در ان نعیم کرده آید
و طریقت تفکر بصواب بر ما آسان گرداناد بمنه و کرمه و فضله انه هو المعید
والمعین اگر میخواهی و نمی یابی دل تنگ مشو که رب العزت گفته است
ادعونی استجب لکم دعا و رای دعای موسی نه و اخلاص و رای اخلاص
موسی نه و اشتیاق و رای اشتیاق موسی و خطاب لن ترانی هکذا اقبلوا الاحباب
ای برادر قومی شب و روز در طلب جواب اینکه الطلب رد و الطریق سد فرد

بسیار خواستم که نهم سر بر آستانت ✽ من خواستم وصلت نکنم چون خدا نخواست
و گروهی روی از راه گردانیده و در خصومت و غفلت قدم زده اند تعیب ندای
اینکه والله یدعوا الی دار السلام بیت از صومعه برآمد و بیگانه خواندمش ✽
در بتکده بیارد و گوید که آشنا ست ✽ یکی را دیدند که دریای بی بن را دو ساحل
نیند دید گفتند که بر توجه نیست گفت دیرست که دانسته ام و لکن در خانه
نشسته نمیگذارند کودکی از کودکان از مکتب گریخته بود معلم او کودکان
دیگر فرستاده بود تا بکراهیتش بیرون برند چون آنجا رسید و نقش خوش
گشت گفت بقهرش مبرید تا صفات خویش بیاموزاند عزیزا تنها جگرها
پاره پاره شد عقلها و دیدها خیره گشت جانها بلب رسید سابقی براند چنانکه
خواستند خاتمی نهاده چنانکه خواستند بیت امروز بهانه در انداخته اند
فردا همه آن کنند که وی ساخته اند ✽ والسلام ✽ بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب شصت و ششم در تجرید و تفرید برادرم شمس الدین شرفه الله
بداند که اول این کار روز بازار طالبانست و نمودن مریدان صادق است
تجرید و تفرید است تجرید چه بود آنکه هر چه امروز در دنیا ی اند ازان آزاد بیرون
آئی تفرید چیست آنکه هیچ نبود فردا نباشی چنانکه گفته اند بیت امروز
و پس می روی و فردا ✽ هر چار سو یکی بود تو فرد آئی ✽ دوم خلوت ظاهر و باطن ✽
خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری و روی بدیوار آری تا آنگاه
که در غم جان بسپاری خلوت باطن چیست آنکه اندیشه اغیار از دل بشوئی
و غبار دنیا و آخرت از دل بیرون نهی سوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا
امر دیگری و اندیشه غیری بر خود حرام شمری چهارم کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
پیشه کنی که ازین هر سه بدرست مر نفس اماره را بسیاری گفتن از ذکر مشغول

کند و بسیاری خوردن گرانی آرد و بسیاری خفتن از فکر معزول کند و دایم الوضو باشی که طهارت ظاهر اشارت هست بر طهارت باطن چنانکه درویشی را پرسیدند که ما سر الطهارة فرمود طهارة الاسرار چنانکه طهارت ظاهر دایم باید طهارت باطن هم دایم باید که از ظاهر مجرد چه کشاید تا پروردگار بجذبه از جذبات حق که گفته اند جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ترا بر دارد و جائی رساند که مجاهدات و معاملات جن و انس اگر تنها ترا بودی نتواند رسانید اینکار در گفتار نیک آسان هست و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه با عضا و ارکان هست بلکه بدل و جان هست و دل و جان نه در فرمان هست اما ارباب همت و عاشقان صادقان را چنان آسانست که مرا و ترا خوردن آب و نان آ و دروازهٔ سلوک این راه علم و معرفت هست هر که ازان در درنیاید در بیابان بی پایان افتد و بدست غولان درماند و جان و ایمان در بیابان نهد چنانکه گفته اند بیت غولان طریقتند این مدعیان ✤ زنهار که تا غول زراهت نبرد ✤ اگر کسی را درد این کار بگیرد که در دی بی درمانست باید که با خود و با درد خود بسازد و بطلب درمان نیز دارد که بطلب درمان عمر خود ضایع کند و درمان بدست نیاید بعضی عارفان گفته اند همه طالبان که شاید کسی در درد مانده و بدرمان نرسیده از آنست که در طلب درمان مشغول شدند و سرمایه حرمان درین راه مشغولی هست هر چه خواهی باش والله

لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل بوید این رمز است عزیزی گفته است مثنوی آسمان زیر دست خواهی خیز ✤ پای بالا نه از زمین بگریز ✤ سیر و سیح کوه باز ممین ✤ تا نفتی ز آسمان بزمین ✤ مرد کار اکه حال بد باشد ✤ شغل دل سوی کالبد باشد ✤ وانکه داند که اصل کارش چیست ✤ جان او

بیجسد تواند زیست ؛ حیات ابد آنست که بی جسد زنده بجانست و این کار
عشق است نه کار فرمانست بندگان موقوف فرمان باشند و هر دوے
طالب درمان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق کنند و قصد بیدرمان
کنند محبوب بزبان گوید دور باش تا هلاک نگردی ایشان گویند که ما در روز نخست جان
درمیان نهاده ایم و خود را بدست داده ایم چون بی تو باید زیست مرده به
و چون بی تو چه باید بود در وی بعدم آورده به مصرع درکوی تو مرده به که زنده از
روی تو دور ؛ آری برادر سر را درین راه اعتبار نیست و اصحاب
سر را با این سر کاری نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور نکند یکی بصحرا
شود تا صد هزار سر بیند در خاک خواری غلطیده و هیچکس ظاهر نگرد بالتفاتی
روی و بیت نه دیده ترا عشق میگوید که از سر چنین سری که میان خاک خوار شد
برخیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت بنشانیم اکنون اختیار تراست رباعی
نوباوه گلشن جوانی عشق است ؛ سرمایه ملک جاودانی عشق است ؛ چون
خضر گر آب زندگانی طلبی ؛ سرچشمه آب زندگانی عشق است ؛ هر چند
هیچ سری ازین سودا جانی نیست اما این دولت شریف و این مرتبت لطیف
هر شکم پرستی ندهند و بوصلی هر خسیسی نه نهند که ایشان بنماز و روزه راضی
شده اند و از کمال درجات و شرف مقامات محروم مانده بیت گنبیسته سبیل تو
و خلق است منتظر ؛ اینکار دولت است اکنون تا کرا رسد ؛ و دل خوش دار
و امید پیش نه که در لطف بازاست ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه بخواجه ابو یزید
قدس الله سره العزیز نبشت که کسیکه غافل است و همه شب نخسپد بمنزل رسد
جواب داد که اگر با لطف بجد برسد گفته اند همه سر ما بیدار آدمیان فروختند
ذره از حقیقت بر سر نیاید همه زد آیا ای پشتر را با جستند هفتاد سر سوزنی پاکی

روی ثمود دشمنی آفریده است که روی یقین را مسخر اشد عادتی و مجازی آفریده است
که بر روی حقیقت گرد می باشد شرکی آفریده است که با توحید در منازعت است
نفاقی آفریده است که با اخلاص در دعوی برابر است بعدد هر دوستی هزار دشمن
آفریده و بعدد هر صدیقی هزار زندیقی آفریده هرکجا مسجدی است کلیسا در برابر
او بنا کرده و هرکجا صومعه ایست در مقابلهٔ او خراباتی ساخته و هرکجا طیلسانی است
در مقابلهٔ او زناری است هرکجا اقراری در مقابلهٔ او انکاری از شرق تا غرب
بر زینت و نعمت کرده و آنگه در زیر هر نعمتی تعبیه محنتی و بلیتی ساخته بیچاره خاک
بیت انهمه میکند ولیک از بیم ٭ مرد از هره نی که آه کند ٭ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید
بعبارتی دیگر برادرم شمس الدین را حق تعالی بطاعت خویش آراسته
گرداند بمنه و فضله سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه فرماید و معروض
خدمت برادری گشت که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از علایق
و خلائق بود و تفرید از خود در دل غباری نه بهشت باری نه با کس شماری نه
در سینه بازاری نه هیچ با هیچ مخلوق کاری نه از ذروهٔ عرش بر گذشته
و از کونین رسیده و با مراد آرمیده با وجود کونین بی دوست خوش نه
و بی وجود عالمین با دوست ناخوش نه عزیزی گفته است لا وحشة مع الله
لا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوب است در عین بلا
و رنج است اگرچه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر ژنده پوشی و
گدائی که او را با خداوند خود کاریست پادشاه دو جهان است هرچند نان شب
ندارد از اینجا است که خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی
فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوندا بهر گاه که مرا عذاب کنی هرچه خواهی کن بعذاب

خود عذاب مکن اے برادر حقیقت دوزخ ہمین ہست چنانکہ قرآن مجید اشارت میکند از عذاب کافران کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون نکتۂ موثر در عذاب حجاب آمد گفتۂ بزرگانست اگر خیمۂ وصل فردا در دوزخ نصب کنند طالبان و مریدان او آتش دوزخ را توتیا ر دیدۂ خود سازند واگر یک لحظہ در فردوس اعلیٰ بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند کہ دوزخیان بر ایشان رحمت کنند سر اینمعنی ہست کہ گفت بیت با تو دل مسجد ہست بیتو کنشت بیتو دل دوزخ ہست و با تو بہشت مقصود آنکہ چون جلال و عظمت حق مرید را معلوم گشت و در طلب دامن او بگرفت و دانست کہ من لہ المولیٰ فلہ الکل و من فاتہ المولیٰ فاتہ الکل و دید کہ از ہرچہ جز حق ہست چارہ ہست اما از وے بہیچ حال چارہ نیست چنانکہ بموسیٰ علیہ السلام وحی کرد انا بدک اللازم من ناگزیر تو ام از ہمہ چارہ نیست ہر آئینہ لوح دعاوی بشکند و دیدۂ منی و لی برکند موت و حیات در دیدۂ او یکرنگ گردد رد و قبول و مدح و ذم در ترازوے ہم سنگ بود دوزخ و بہشت را در حاشیۂ دل او گذر نہ دنیا و آخرت را در سینۂ وی جاے نہ برلے حبہ و جبہ و لقمہ بمخلوق گردن ننہد غواص بلند ہمت کہ با دریای محیط غواصی و جان بازی کند گوہر شب افروز در معاوضۂ آن بدست آرد و بدو و چراغ مختصر پیرزنان کے تن در دہد مقصودش درگاہ آلہ بود و دست ولش انہا سوی اللہ کوتاہ پاے طلبش ہمیشہ در راہ مرگ جاہ و کرامت پے کردہ و تختہ ننگ و نام و سلامت پاک شستہ و در دش این بود کہ لو زاحمنی العرش لمحقتہ اگر عرش مجید پیش ہمت من آید پستش کنم و لو اقبلنی الکون لعدمتہ اگر دنیا و آخرت خود را ہمت من نماید لکد مال عدمش کنم عیشش این بود کہ ہر لحظہ بر طور سینا ارطلب

برمی آید وموسی وار نعرۂ ارنی میزند ولن ترانی میشنود زہی کار وزہی سودا رآب وخاک رباعی مارا بجز این جہان جہانی دگر ہست ٭ جز دوزخ وفردوس مکانی دگر ہست ٭ قلاشی ورندیست سرمایۂ عشق ٭ قرائی وزاہدی جہان دگر ہست ٭ چون مرید صادق رااین تجرید وتفرید حاصل گشت جلوہ گریش در عالم ہمچنین کند کہ یا داؤد اذا رأیت طالبا فکن لہ خادما ہیچنا سبری چون داؤد علیہ السلام اورا خادمی بود پس توان دانست کہ دیگران را چہ باشند انیمعنی مرید را بدرجہ درجہ حاصل آید بمرتبہ مرتبہ پدید گردد یکبارگی کرا تواند بود الا من شاء اللہ ہرکہ خواہد کہ قرآن مجید محفوظ ومقرو او گردد لا بد از الف وب وت آغاز باید کرد تا بتدریج بقل اعوذ برب الناس رسد از ینجا بیشتر بیشتر تا بدستے قاری وحافظ قرآن گردد سنت خداوند جاری برانیست چہ باید کرد سر انیمعنی ہست کہ گفتہ بیت تو فرشتہ شوی ار جہد کنی از پے آنکہ ٭ برگ توتست کہ گشتست ہست بتدریج اطلس ٭ واز افلاس ونفی استعداد ی واز ادبار وآلودگی خویش ہزیمت نباید شد نظر بر قدرت وفضل باید داشت اگر خواہد ہزار ہزار کلیسا و بتخانہ را کعبہ وبیت المقدس گرداند وہزار ہزار عاصی وفاسق را حبیب اللہ وخلیل اللہ خطاب کند وعلتی درمیان نہ واگر خواہد بیک لمحہ ہزار ہزار کافر را مومن گرداند وہزار ہزار مشرک وبت پرست را موحد گرداند وعلتی درمیان نہ وہزار ہزار لعقتے بلا ہمتے وہزار ہزار خرابات را آشنا جائے کس را زہرہ چون وچرا نہ فرد بسا پر منا جاتے کہ برمرکب فرو ماند ٭ بسا رند خراباتے کہ زین بر شیر نر بندد ٭ قدر مکتوبات کہ نوشتہ ہست تفکرے وتدبرے بکنند وکرامات مطالعہ نمایند انشاء اللہ تعالیٰ کہ در دل برادری محقق ومقرر گردد ومعانی در ضمیر خویش

شکن شود و ثمرات و تاثیرات در جوارح پدید آید و ظاهر بدان محلی گردد بفضله
وکرمه بالنبی وآله اجمعین آی برادر ماییم در بلا رخود مانده و عالم در بلا رما مانده
مصطفی را صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم گفتند ترا فرستادیم تا در بلات افگنیم
وخلق را تو در بلا افگنیم تیغ برگیر و مردانه میزن و میخور گاه بروز بدر گاه روز آ
گاه میزند گونه خلعت و گاه شکنبه اشتر در قفای محمد میگوئی که بوی خوش
دوست میدارم اینک شکنبه اشتر در مقابله آن میگوئی که زنان را دوست
میدارم اینک انک عائشه رض در مقابله آن عقلها سرگردان فکرها و خاطرها
سراسیمه وحیران که جلال وجمال او با این مشتے خاک و آب چه میکند مثنوی
ای گشته اسیر در بلایت ٭ آنکس که زند دم ولایت ٭ جز جان و دل و جگر
نه بینیم ٭ در گردش چرخ آشنایت ٭ عشاق جهان شدند والله در عالم
عز و کبریایت ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و سوم
در یا گذاشتن راه دین برادرم شمس الدین بداند که راه دین
را از فضیحتهای خویش پاک باید داشت و خارهای انسانیت را باید برید
و وحشت خویش را از راه باید گرفت و آفتهای بشریت را از در بیرون
باید کرد تا نزدیک گان گفته اند هر که بمراد خویش قدمی نهاد که نفس وی
نزدیک وی از حق عزیز تر باشد مومن نبود و لی و حبیب کے بود ازینجاست
که گفت نظم نفس بے فرمان من ما را بر سوائی کشید ٭ دوستی بنده ام
این نفس دشمن دار را ٭ دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این زمان ٭
شکل پروانه که او هم نور داند نار را ٭ گفته بزرگانست اگر طرفة العین نفس را
دست دهی هزار زنار بر میان نهد و هزار بت در پیش نهد باید که او را بهیچ
وجه اهل خبر نمانی اگر صد هزار سال هر نفس را قهر کنی یکبار که بمراد وے

قدم نهی هما سلامت بر زمین نهند بیت غمزهٔ توبه فریفتش زاهد صد ساله را
سوی پشیمانی گرفته پیش خمار آورد تا گفته اند نفس بین خدا بین نباشد
وهمه بلا ابلیس را از نفس دیدن آمد وکسانیکه دعوی خدائی کردند همه از
نظارهٔ نفس خود افتادند درگاه توبه برای این کار هست تا درین قدم در نهی و
از بلای نفس خویش باز رهی ای برادر بقطع بدان که راه دین را از آفت
نفس نگاهداشتن فرض عین است وجز بواسطهٔ توبه آن آفت برنخیزد و
این دولت توبه از روزگار آدم صلوات الله علیه پدید آمده است خلعت
آدم که فتح باب بود جز درگاه توبه نبود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار
خزینه دولت وسعادت بر ذریت آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را
بدین سرا پردهٔ قهر درکشیدند که وعصی آدم ربه اگر او قدم عصمت درین بارگاه
تقدیر نهادی هرگز در توبه بر فرزندان او گشاده نگشتی این تعبیهٔ قدرت
بود وغیرت درگاه لا اله الا الله بود ازانکه گوهری را که بدین صفت در قعر
خلقت آورده باشد که خلقت بیدی آنچنین خلقت را کم ازین کلاه و قبا
نباشد که وعصی آدم اشارت بدین کرده است که گفت نظم چرخ
نه پیے درمان میزند قافلهٔ محتشمان میزند کس نه بدین داغ تو بوسی دهد
تو برین باغ تو بودی ومن بهتر چه در فردوس اعلی و دار السلام نواخت
الطاف قدرت بود همه بر آدم عاشق شدند برای آنکه هرگز حیوان او محبوبهٔ
قدرت ندیده بودند همه دستهای عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت
بر اول از ایشان بگرفت زانچه بسرای حکم می بایست آمد وبار حکم می بایست
کشید وبهشت سرای نازست طاقت کشش بار حکم نداشتی گفت بار خدایا
مارا بهانه بایستی تا از دست حور فردوس وعینا خلاص یافتمی درخت گندم را

بهانهٔ او ساختند و ندا بعالم در دادند و گفتند و عصی آدم ربه همه دستها از دامن
او کوتاه کردند هوشدار تا تا بد صد و بست واند هزار پیغامبر را عاصی نگوئی که
بقیامت زبانت را از قفا برون میکشند و اگر گوئی که در قرآن هست عصی آدم ربه
بلے قرآن را رسد که سر آدم بر دار بر دور سد که تاج عصمت بر سر نهد اما ترا و مرا
و امثال ما را نرسد محمد شاه را رسد که خواجه جهان را گوید آنچه گوید اگر من و تو
همان گوئیم سر در میان نبود آسے برادر راه آدم نا رفته حدیث آدم نتوان
کرد آدم را اندوه دین دامن گرفت و دار السلام بدار الملال بدل کردند
ندا آمد که با شیطان عداوت توانی کرد و تاج اصطفا را فرو توانی گذاشت
نام نیکو را داغ عصیان بر توانی نهاد و از تاج خلافت نعلین طلب توانی ساخت
گفت انیهمه را کمر بستم اندوه این حدیث را بر ما زوال مگردان بر خویشتن
چنین خروجی کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت بر باد کرد و گفت بیت
بهشت و کوثر و حور و جهانیان و جهان ؛ اگر دهند مرا بے تو رایگان چکنم ؛
من و تو خود جز بر خویشتن منزل نکرده ایم و جز بخدمت خود کمر نبسته ایم
و جز خطبهٔ خویش نخوانده ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یابیم که بی نسبت
میراث ندهند پس دیر ست که دمار از نهاد ما بر آمده هست و خاک حرمان
و خسران بر فرق ما بد روزان ریخته هست دستی بکار و از سود دل بگو
قطعه هر کسے در کعبهٔ وصلت رسید ؛ من بماندم در میان جوالسان ؛
چون کسان کر لائق رحمت نیم ؛ لعنتی نغز ست بر ما نا کسان ؛ آخر که
با درگاه تو به آشنا نیست در همه احوال از میراث آدم او را نصیب نیست
مگر تا نگوئی که توبه وقتی باید کرد که معصیت بود ای برادر چون ما خود عین
معصیتیم هنوز چیزی دیگر مے باید آخر نشنیده شعر اذا قلت ما اذنبت

قالت محبتیه ؂ وجودک ذنب لایقاس بها ذنب ؂ آنها که معصومان درگاه‌اند
در حق ایشان نیست لقد تاب الله علی النبی و موسی را علیه السلام چه جای
معصیت بود که گفت تبت الیک و مصطفی گفت صلی الله علیه و آله وسلم لنی
استغفر الله کل یوم مائۃ مرۃ ای برادر چنانچه مرا و ترا توبه از فسق و معصیت
باید کرد همه یقانرا از صدق خود توبه باید کرد چنانکه عابد عهدانرا از
جفا توبه باید کرد همه وفاداران و مخلصان را از وفا و اخلاص توبه باید کرد
چنانکه نفس پرستانرا از خدمت هوا توبه باید کرد همه خداوندان دل را
از مراقبت احوال خود توبه باید کرد گفته بزرگانست چنانکه معصیت
نباید کرد طاعتها باید آورد و از همه توبه میباید کرد اگر گوئی معصیتها
می باید کرد پس بزرگان میگویند صدقها و اخلاصها و طاعتها بر عالم
می باید آورد چونکه آورد همه را بر باد بے نیازی بر باید داد نیست
که گفت مثنوی تو میخواهی به تسبیح و نمازی ؂ که تا خوشنود گردد بے نیازی
نمازت توشهٔ راه درازست ؂ ولے او از نمازت بی نیازست ؂ فردا همه
مملکت بیک گدائی دهد عجیب نبود فردا گدایان این امت را بپایهٔ عرش
بنشانند آنگاه گویند یا ابناء الماء و الطین بما عرفتم رب العالمین اے
فرزندان آب و گل بچه شناختید پروردگار خود را گویند بار خدایا
بدانکه ملک آسمان و زمین ترا بود فرمان آید هر چه در آسمان و زمین است
بگدائی دادیم گویند بار خدایا بدانکه ترا ملک عرش هست فرمان آید که
گدایان امت محمد را بر عرش تکیه گاه ساختیم تا بدانید که پادشاهی ما بدان
مختصر است که دراوهام و دانش شما گنجد در حال همه خواهند که از دانش
و توحید و معرفت خویش توبه کنند و لکن در بسته باشد در شناخت معرفت

خویش بمانند تا چنانکه اہل دوزخ از صعوبت سلاسل و اغلال زخم میخورند ایشان از مجلات توحید بمعرفت مختصر خویش زخم میخورند از ینجاست که گفت

بیت گر زاہدان بقبلہ بروی تو بنگرند ۞ ہی بس نمازہا کہ زحیرت قضا کنند

اگر بقیامت گویند کہ حق لا الہ الا اللہ چون گذاردید گویند ما را بندہ دین آفریدہ اند در عہد دین بودہ ایم خداوندا ما را صفت انیست کہ لا الہ الا اللہ از دو پرسید تا بنعت کرم از ما نیابت وارد کہ لایعرفہ غیرہ اے برادر کاری نیست کہ بدین عقل بسر آن کار توان رسید ہمہ عقول و اوہام درین درگاہ بے شدہ ہست سر انیست کہ گفت **بیت** وہم تہی پای بسے رہ نوشت ۞ ہم ز درش دست تہی بازگشت بہ گفتہ بزرگانست کہ اگر ہمہ انبیا و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان آسمان تا ابد الآباد زبان عصمت بشرح توحید وی بکشایند بآخر ختم فصاحت بدین کنند کہ نستغفر اللہ از آنچہ گفتیم ای برادر اگر عصمت ہمہ پاکان و اخلاص ہمہ معصومان را لباس طینت نو سازند نگر تا فریفتہ نشوی و اگر ہزار تیغ قہر بزہر حسرت آب دادہ بر فرق تو زنند نگر تا ہزیمت نشوی آن گوی کہ سوختہ گفتہ ہست **نظم** حاشا کہ دلم از تو جدا خواہد شد ۞ یا باکس دیگران آشنا خواہد شد ۞ از مہر تو بگسلد کرا دارد دوست ۞ و از کوی تو بگذرد کرا خواہد شد ۞ ہر کہ درین سرای خویشتن را بآتش توبہ سوخت بالقطع او را بآتش دوزخ نباید سوخت ہر چہ از خویشتن میدانی از عیب و ہنر ہمہ را بآتش توبہ بسوز امروز کہ دستگاہ و توان فتوی می باشد التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ و از سوز دل میگوی **مناجات** الٰہی رحم کن کآلودگانیم ۞ بخون دل جگر پالودگانیم ۞ رہ دلبجے نتوانند سگ کہ ما ۞ کہ مشتی سر بسیم اندودگانیم ۞ یکی پروردگارا بہ بخشای

که ما بر خویش نابخشیم نگذاشتیم به هر خاری که امروز از راه دین بباید گرفت اگر
بگذاری فردا همی این خار را تیری سازند و بر دل و جگرت زنند نه بینی چون موسی
علیه السلام به دولت مکالمت و کلم الله موسی تکلیما رسید صد و بیست و چهار ده
کلمه بیواسطه بر وی گذر کرد از فرق سر تا ناخن پای همه گوش شده بود تا همه
اعضاش همچنان میشنید که بگوش هر کلمه بر وی گذر کردی نیست و هست گشتی و
هر بار مست و هشیار گشتی این زخم را بر دل او زدندی وقتلت نفسا
یا موسی سلے، حتی ما قبطی را چون هلاک توان کرد اگر عقوبت هفت درکه دوزخ
بر دیده موسی نهادندی چنان نبودی که فعل او را دران ساعت عرضه
کردند چنان نواخت و چنان خلعت خواری که موسی علیه السلام در راه
خویش گذاشته بود قصد دیده دولت او کرد و قصه عمر رضی الله عنه شنیده
که شمشیر کشیده می آمد و میگفت تا ما باشیم کرا زهره که لات و عزی را ناسزا گوید و دشنام
را بر لات و عزی عرضه کرد و بر ایشان سوگند خورد که اینک میروم و سر محمد را
صلی الله علیه و آله و سلم می آرم القصه تا روزی آن تیغ کشیده با او کار خوب
کرد و هرگاه عمر رضی الله عنه بحکم مهتری در میدان ولایت جولانی کردی در سرش
این ندا کردندی که نه تو آن عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بر داری و دار الملک لا اله الا الله خراب کنی عمر چنان
فرو گشتی که خواستی اگر زمین بشگافد خود را از ننگ این حدیث فرو اندازد
هر بار که این حدیث بر وی تازه کردندی چنان شدی که از و دران هفته
هیچ چیز نیامدی بیطاقتی که بر دل شدی و روی در خاک نهادی و گفتی
خداوندا جان عمر را برگیر تا پیش آینه جفای خویش نه بیند ای خاک بر سر من
و تو که عمر در کلیسا به بت پرستی شدی و وای برین نماز و روزه لا یجوز للعظیم

که اگر پیش سگ نهی نپذیرد رباعی ای فسق و فساد کار هر روزهٔ ما ⁂ وز نسلے پر ز حرام کاسهٔ و کوزهٔ ما ⁂ خندد در دفتر گار و میگرید عمر ⁂ بر طاعت و بر نماز و روزهٔ ما ⁂ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب شصت و چهارم در تقوی

برادرم شمس الدین بداند که دروازهٔ سعادت و در دولت تقوی است هر نهمتها که آراسته اند در عالم لااله الا اللہ متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند پس بدانکه متقی آنست که از بلاء خویش رسته بود و از بند خود جسته که تا مراد از خویش باز برد و از هرچه نصیب نفس است پاک نشود دوزخ را با او کار خواهد بود و ان منکم الا واردها همه خلائق را در حوصلهٔ دوزخ خواهند نهاد تا نصیب خویش از متمردان بردارد انگاه متقیان را بیرون آرند و خویشتن پرستانرا در قعر دوزخ نگونسار گذارند ثم ننجی الذین اتقوا این فتوی داده است آری برادر متقیان در هفت طبقه دوزخ چنان روند که ماهی در آب و دوزخ را طاقت هیبت ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانیان اند و توقیع ایشان انیست که ان اللہ یحب المتقین چنانکه متقی در دوزخ نگنجد در بهشت بهشت هم نگنجد و اگر گوئی کجا گنجد فضا آن که آنرا فضای ربوبیت گویند محشر متقیان آنجا بیش نبود سر انیست که گفت غزل ما چو فرد اشهیم در همه مصر ⁂ چه غم امروز اگر بزندانیم ⁂ تو چه دانی که ما چه مرغانیم ⁂ هر نفس زیر لب چه میخوانیم ⁂ گر بصورت گدای این کوئیم ⁂ تو بمعنی نگر که سلطانیم ⁂ گرچه خود مفلسیم در ظاهر ⁂ تو بباطن نگر که ما کانیم ⁂ مگر این آیت در قرآن نخوانده یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا تا پنداری که آن پادشاه را جز بهشت سرای نیست این نشنیده که آن پادشاه انبیا صلی اللہ علیه و آله و صحبه و سلم دوستانرا چه شربت چشانیده است حاکیا عن اللہ تعالی

اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی
قلب بشر آن باز نموده است که اگر رحمت بهشت و آتش دوزخ از میان
برگیریم هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید نظم
زهی ساحت که گر عالم نبودی ؛ سر موی ازانجا کم نبودی ؛ نه هرگز
کبریایش را بدایت ؛ نه ملکش را سرانجام و نهایت ؛ اسرار قرآن را
بعقل رکیک خویش درنتوانی یافت و اگر خواهی که شمهٔ ازان بدانی
بعون قرآن بشناس قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
بدانکه هیچ هجرت در دین عزیز تر ازان نیست که کسی از خویش هجرت کند
تا از همه آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش را بعمر چندان کار بود که مرد
با خود مانده است چون بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن رست آفرینش
را است خوش باد که مرد در رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند قلقلت
بذرة او تعلقت بک ذرة فانت فی حبالتها تا کمینه ذره از اوصاف تو ترا گرفته است
بندهٔ آنی تا از سر اوصاف آزاد نگردی آقوی ترا روی ننماید که سنت وی
آنست که همگی تو خواهد چنانکه گفت بیت دلبری جانانت اگر آرزوست ؛ درگذر
از خورده بسیار نیست ؛ اما چنان نیست که گوئی جاه باید و حشمت دنیا باید
و ناز و نعمت باید و تقوی کلا و حاشا نبینی که پیغمبر میفرماید انا اغنی الاغنیاء
عن الشرک این کار شرکت نپذیرد عزیزی گفته است فرد آنکس که
یار من همی دهد نگردد ؛ گو در منگر که عشق شرکت نبرد ؛ تقوی ملک عظیم منازعت
نپذیرد دین غیور است شرکت بر ندارد نهاد خواهی ملکی عظیم دارد سد راه
تقوی شده است تا این سد دولتی را پست نکنی از تقی و متقیان هرچه
گوئی از تو مسلم نیست هرچند با خویشتن آشنا تر میشوی این سد بدبختی

و بند بیدولتی محکم تر میشود تا با خود تو آشنائی از وی بیگانه از خود بیگانه شو تا با او آشنا گردی هر بار رهای سد خویشتن ماند کو خواه مرقع بپوش و سجاده برگیر خواه قبا بر بند و تیغ بردار هر دو یکے ہست و این سد بدبختی خبر در سایه نیر بختیه است نتوان کرد و این بادیهٔ خونخوار را جز بدرقهٔ صاحب دولتی نتوان برید انیست که گفت **قطعه** زنهار تا نیائی بے مرد اندرین راه ٭ زیرا که این بیابان خونخوار مینماید ٭ که مرد ره شد تو بر بوی گل چه پوئی ٭ رو باز گرد کاین ره پر خار مینماید ٭ تقوی آنست که هیچ آفریدهٔ بچشم تهاون ننگری اگر موری زیر پای تو گیرد و زهره نداری که پای بر وی نهی و در آثار آمده ہست که امیر المومنین علی رضی الله عنه وقتی در راهی بگذشت کناره نعلین او بموری رسید مجروح گشت رنج آن در دل علی رضی الله عنه اثر کرد و دید آن مور را که دست و پا میزد علی رضی الله عنه با دل پر درد در پیش او بنشست و میگریست و لرزه بر اعضا راو افتاده چنانکه بیطاقت گشت آن مور خسته بحیلتے خود را در سوراخ افگند علی رضی الله عنه با دل پر درد از آنجا برخواست چون شب در آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که بانگ بر وی میزد و میگفت یا علی چرا گوش هوش بخویشتن نداری که امروز در هفت آسمان منظلم خصومت تو بوده ہست آن مور که تو پای بر وی نهادی از صدیقان حضرت بود و سرور اجناس خویشتن بود از آن روز باز که او را آفریده اند طرفة العین تسبیح و تحمیدے از حضرت منقطع نشده ہست مگر آن روز که تو قدم بر وی نهادی گفت از سیاست مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم لرزه بر دل من مستولی شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تدبیر من چیست و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و دل بجای دار که همان مور خصم تو

از حضرت خداوند باز خواست و گفت آلهی تو قصد را در کارها معتبر کردی و علی را
در آنچه رفت هیچ قصد نبود او را بمن بخش بشفاعت آن مور تا اگر شجاع درگاه ما کی
بر فتراک منت او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن مور نبودی
آبروی تو درین درگاه ریخته شدی این دانی چیست از حق خویش درگذرند
اما از حق دوستان خویش درنگذرند هشیار باش که هیچ ذره نیست در
آفرینش که در وا نیجدیث برو گذر نکرده است چنانکه گفت نظم هرچه
تو بینی ز سپید و سیاه ÷ بر سر کاریست درین کارگاه ÷ نگه کن ذره ذره سر گفته
بو پایان ÷ بحمد ش نکته توحید گویان ÷ تا بدانی که خدای را عز و جل با آفریدگان
خویش سرهاست و کارهاست که عقل و فهم آنجا راه نیابد و ان من شیء الا
یسبح بحمده شاهد بسنده است سرانیست که گفت نظم بذکرش هرچه بینی
در خروش است ÷ ولی داند درین معنی که گوش است ÷ هزاران قطره زین دلوی
برآیند ÷ بدین درگه بزانو اندر آیند ÷ بعجز خویش میگویند ای پاک ÷ تو ای معروف
عارف ما عرفناک ÷ هرگز دیده دولت برین ورق نیفتاده است که وما یعلم
جنود ربک الا هو اگر برقع جهولی از دیده فرو کشائی همه عالم بجمال بندگی
او آراسته بینی و اگر از صفت ظلومی برون آئی همه آفریدگان را در طلبش
دوان و پویان بینی ازینجاست که خواجه نظامی رحمة الله و الغفران گفته است
بلیت معرفت از آدمیان برده اند ÷ آدمیان ز میان برده اند ÷ چون
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ازین اسرار خبر کردند پیوسته
از حضرت این خواست میکرد ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود را بمن
چنان نمای که هستند تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت ما در سر آن شود
صدیق اکبر رضی الله عنه پیوسته گفتی اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه

وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه بارخدایا حق را بمن حق نمای و چون نمودی
درگذاردن آن توفیق ده باطل را باطل نمای چون نمودی از ان عصمت
ارزانی ده واشارت بر نیست کہ اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه
چون به بندہ نیکوئی خواهد عیبها اورا بدو باز نماید و گوید بتخانه دیدی درگذر
آخر دیدی کہ زمین خرابستے بود روزی چند بر آید از وی مسجدی کنند
این حق ہمت حقیقت آنست کہ سینه اش را بدل کنند کہ گفته اند کہ سینه
کہ بتخانہ بود مسجد کنند عزیز تر ازان بود کہ از مشرق تا مغرب بر نگ کعبه
کنند آری برادر اگر وقتی ترا گویند کہ دعای تو مستجاب است کہ خداوندا
مرا از پیش من بردار یقین بدان چون ترا از پیش تو بر داشتند امید
همه نیکوئیها بود و چون ترا در پیش تو داشتند جز خود پرست توانی بودن
و شیطان آن بود کہ خود پرست بود صورت چنانکہ خواہی گو باش
خواہ در صورت ملک باش خواہ در صورت آدم خواہ در آسمان خواہ در زمین
خواہ در فردوس خواہ در دوزخ تو خود پرست آن بود کہ از خود نگذشته بود
برین اشارت کرده گفت قطعه گرچه حجاب تو برون از حد است ؛ هیچ
حجابیت چو پندار نیست ؛ پردهٔ پندار بسوز و بدان ؛ در دو جهانت
به ازین کار نیست ؛ آری برادر بدانکه محبت آب هر دو کون ببرد در عالم عبودیت
بهشت و دوزخ را قدر هست اما در عالم محبت یکذره هر دو را قدر نیست
هشت بهشت کہ آدم صفی را علیه السلام داده بودند کہ بدانهٔ گندم
فروخت درخت همت در سرای اندوه نهاد فرد نمیخواهیم جز زلف تو زنجیر ؛
زهی دیوانه عاقل کہ مائیم ؛ برداود پیغمبر علیه السلام وحی آمد کہ یا داود
ذکر من مر ذاکران را و بهشت من مر مطیعان را و زیارت من مر مشتاقان را

ومن خاص مر عاشقان را امی برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بهشت و دوزخ
در حدیث محبت چنان فرو در رفته است که نه امروز بر آید و نه فردا اما اینجا بیت
در حوصلهٔ هر کس نگنجد این شربت کام هر کسی بچشد سر انیست که گفت بیت
هر نفسی حوصلهٔ ناز نیست ٭ هر شکمی حاملهٔ راز نیست ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و پنجم در صدق برادرم شمس الدین اعزه الله تعالے

بداند که خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرموده است الصدق سیف الله
تعالی فی ارضه ما وضع علے شیٔ الا قطعه راستی شمشیر خدای است اندر زمین
بر هیچ چیز نیاید الا آنرا ببرد و صدق دیدن سبب باشد نه اثبات سبب چون
سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن است
چنانکه گفت و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا پس هر که دعوی کرد که مرا صدق ایمان
است دعوی کرد که مرا غیر وی بکار نیست و دلیل درستی دعوی آن باشد
که اگر غیر حق چیزی بیاید بر نگردد اگر برگردد اندر دعوی کذاب باشد ازینجا ست
که گفت رباعی دل را طمع وصل بلا را سپر است ٭ جان در ره دم قهر هجر او
پر خطر است ٭ بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است ٭ همت چو بلند شد
همه درد سر است ٭ وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه از بیت المقدس
می آمد شخصی دید از دور در دل خود تقاضای یافت که از وی سوالی کند
چون نزدیک رسید دید پیر زنی با عصای و جبهٔ پشمین پوشیده گفت
من این گفت من الله از کجا می آئی گفت از نزد خدا گفت ملے این کجا میروی
گفت الی الله بسوی خدا پس دیناری بیرون آورد تا او را بدهد دست
بروی پیش جنبانید گفت ای ذوالنون این چه صورت است که ترا بسته است
من کار از برای خدا کنم و از غیر وی چیزی ستانم چنانکه پرستم مر دیرا نستانم

جز از وی این گفت و غایب شد مرید را همت چنین باید سر انیست که گفت بیت
همت از آنجا که نظر ها کند ✽ خوار مدارش که اثر ها کند ✽ آنکه گفت من کار او برای
او بکنم این دلیل صدق محبت وی بود که خلق اندر معاملت بر دو گونه اند یکی آنکه
میکند و پندارد که از برای او میکند و انهمه از برای خود میکند هر چند که هوای
وی از ان منقطع باشد ثواب آنجهانی بایدش و دوم آنکه ارادت ثواب و
عقاب آنجهانی از معاملت وی ساقط باشد انچه کند خاص تعظیم فرمان را کند
و محبت حق تعالی متقاضی وی باشد ش سر انیست که گفت قطعه دنیاست بلا غم
و عقبی هوس آباد ✽ ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم ✽ این فتنه بدنیا شده
او غره بعقبی ✽ ما فارغ از این هر دو نه اینیم و نه آنیم ✽ و گفته اند اندر طاعت مر
مطیع را نصیب وافر تر از ان باشد که عاصی را در معصیت که راحت معصیت
یکساعت بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجاهدت خلق چه سود و از
ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابو بکر رضی الله عنه گردند سود ایشانرا
دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند زیان ایشانرا دارد چون صدق عمر در را
بدین مائده نشانند که اهل القرآن اهل الله و خاصه قوت ایشان از مائده
قرآن بود و اهل الجنة و خاصه دیگر اند اما ارواح پاک اهل لا اله الا الله از ین اصل
در وجود آمده است و نفخت فیه من روحی قوت این طائفه جز در عالم قرآن
پدید نیاید و کسیکه بر مائده قرآن نشست کدورت این نهاد که مرکز آفت است
نتواند کشید تشنه مرگ گردد تا که آید آن رسول مبارک این کدورت
از پیش وی بر گیرد تا او بصفای انده و باد در طلب خویش بار یابد تا بد
بر مائده لطف بمشاهده محبوب نشیند و اول علامت از علامات این گروه ائمه
طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و بدرد آن روزگار میگذارد د

منتظر آن باشد تا ناصیۀ مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید باستقبال پیش باز شود عزرائیل بر چنین کسیکه آید برای آن آید تا این سد بید ولتی را که نفس گویند از پیش برگیرد اما بر گرفتن جان او کار عزرائیل نیست او این دولت دارد که الله یتوفی الانفس حین موتها حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم چون گفت که رفیق اعلی را واشتد شوقی الی لقاء ربی استخوان یک از درد عشق بگداخت وشوق من بجد بی رسید که قالب نبوی نمیتواند کشید تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق باز کش که ما این کار را در ربیع الاول حکم مانده ایم برای درد دل تو نخواهیم گردانید از ینجاست که گفت بیت طرفه سروکار ست که بر وعدۀ معشوق ✤ صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد ✤ ای برادر در عالم هیچ دردے صافی تر از درد آرزومندی بخدای عز وجل نیست چنانکه آرزومندی گفته ست نظم منم و هزار حسرت که در آرزوی رویت ✤ همه عمر در غمت رفت و نرفت هیچ کارم ✤ اگرم تو دست گیری بپذیری انیست دولت ✤ واگر نه رستخیزی ز همه جهان برآرم ✤ دردی که اگر ذره بر کون تابد در مملکت کسی را بیماری نماند استاد ابو علی دقاق گفت رحمة الله علیه در بدو ارادت خویش در شهر خراب میگشتم چنانکه عادت مبتدیان و مریدانست در مسجدی خراب در آمدم پیری دیدم که خون میگریست چنانکه زمین از خون دیدۀ او ترگشته بود گفتم یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقے کن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت ای جوانمرد طاقتم برسید از آرزوی خداوند و عمر بآخر رسید سرا نیست که سوخته گفته است بیت مردم در آرزویت روزے ندیده رویت ✤ حاجی براه رفته وا زکعبه باز مانده ✤ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم در وقت نقل این دعا میگفت اللهم اغنی

علی سکرات الموت جان من بر داشتن نه کار عزرائیل ست پس خداوند اعو نی
بکن تا ما از جان خود باز رهیم بلیت جانان فدای دوستی تست جان من ٭
عاشق بدوست زنده بود جان چه حاجت ست ٭ ای برادر دیر ست که گفته اند
که افسانه دیگران شنیدن جز درد سر نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن
جز حسرت و درد سر دیگر چه بود اگر توانی قدمی زن و جانی کن و سری درباز
نیست که گفت فرد از گفت و گو نیابد وصلش کسی محال ست ٭ بحر محیط
هرگز در ناودان نگنجد ٭ هر دل که باو ای عشق مرگ گشت همه ابواب
سعادت بر ساحت دل او گشاده گشت و داعی شهوات را که سد و بند این
راه ست جز باندیشه مرگ بر نتواند داشت پیری بوده ست که او را سید الاوتاد
گفتندی نام او کلیب بود رحمة الله علیه و کلیب بتازی تصغیر سگ بود و نیز
علت برسام داشت و یا انیمه او را قلتی عظیم بود که ده شبانروز بر آمدی
که یک لقمه نان بدو نرسیدی جنید نساج گفت رحمة الله علیه روزی بگرد صومعه
او میگشتم آواز او بگوش من رسید که با حق مناجات میکرد الٰهی هذا اسمی
کلیب و هذا جسمی مجذوم و هذه قلتی و معهذا این جبرئیل حتی یری مبارزتی
الٰهی نام من سگی ست و علت من جذام ست و شعار من فقر و فاقه تا چندین
بلا کجا ست جبرئیل تا مبارزت من بیند بلیت عرش روانی که برین ستره اند ٭
شهپر جبرئیل بر و لبسته اند ٭ ای برادر حق تعالی یگانه است و المومن موحد
مومن یگانه است حق تعالی چون وحدانی الذات ست نه پسندد که مومن با
کمتر یگانه دلیل برین کلمه شهادت ست که نیمی از وی تبرا ست و نیمی از وی
تولا ست لا اله تبرا ست الا الله تولا ست بهمان مقداری که از غیر حق ترا
تبرا ست بحق تولا ست ازینجا نالیده هر که گفت فرد گو آتشی که بر دی

این خرقه را بسوزم ⁂ کین خرقه در بر من نماند مینماید ⁂ پس هر که دعوی مومنی
کرد در سر خویشتن بنگرد اگر چیزی که جز حق است سر وی را از آن گریز است
بدانکه در دعوی صادق است و اگر هر چیزی را که جز حق است سر خویش را چو ایشان
ببیند و هر چیزی که بحق رساند از آن گریزان باید بر ایمان خویش او را گریه
باید کرد که اینکس یا مسلوب الایمان است یا بر خطر سلب است سنائی است که
گفت بیت هنوز از کاف کفرت خود خبر نیست ⁂ حقایقهای ایمان را چه دانی
تا آخر رگی چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی و محبت میکنند و لکن چون
زیر دعوی نظر کنی همه معشوقی میکنند نه عاشقی که چون دعوی محبت کرد
صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کرد
محبوبی همی جوید نه محب همی باشد معاملت او تکذیب دعوی او گواه است پس
ازینجا دانستی که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که محب را اندر کوی
جز محبوب یکذره مراد باقی نباشد اهل اشارت درین آیت گفته اند یا ایها الذین
آمنوا آمنوا مومنان را خطاب کرد بایمان آوردن با وجود ایمان از ایشان
معلوم شد که ازین ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق
و اقرار است و تحقیق صدق و اقرار خردمی ناپدید نیست و بغیر وی نگریستن
پس چون بشر بجز وی نگریستی چنان گشت گوئی از آن اول رجوع کردی هر
بنده از نگریستن خالی نه همی گوید ایمان تازه کن چون نگریستی اندر مرئی ببین
و لکن اندر آن صانع مرئی ببین تا هر خطرتی و لحظتی که بنده را پدید آید از وے
اعراض کند و بحق باز آید ایمان وے تازه همی باشد ای برادر چه سعادت
بود ترا و رای آنکه گوید ترا ای مشتی خاک مرا باش از دل پاک ای قطرهٔ مار
مهین جز مرا مگزین ای فخار صلصال قدم نه در رهٔ رضای ما و چه دولت بود

آب و خاک را و رای آنکه در روزی پنج بار باد گیر وصل بحکم فضل بر در کلبهٔ عجز تو
بیفرستند و این ندا در عالم میدهد که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی ازینجاست
که گفت **بیت** این آب نه بس مرا که بنده خوانند ٭ خاک سر کوی استانت وانند
موسی علیه السلام که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در عین انتظار داشتند
باز چون نوبت بتو رسید انتظار برداشتند و این قدح وصل بر دست ساقی
لطف دمادم گردانیدند که الصلوة معراج القلوب این نه تفضیل امت ست
بر انبیا ولکن من کان اضعف فالرب به الطف ازینجاست که گفت **بیت**
دور تو زین دایره بیرون ترست ٭ از دو جهان قدر تو افزون ترست
بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شصت و ششم در ذکر نسب** برادرم
شمس الدین بداند که نسب آدم رونده را آنجا درست گردد که بعالم دل برسد
چون بعالم دل برسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش ازینجا باشد پس
هرچه بدو برسد آن نیز بگردد چنانکه وی گشته ست در دست تصرف وی بدید آید
و آنکه شنیدهٔ بدست فلان در ویش شراب شربت شدی و یا بید انگیر بدست
گرفتی بخیر خالص شدی درینمقام بود تا اگر خواهد این رونده در مال سلطانان
تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشائخ ستده اند ازینجا بود و فتوی شرع است
که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود نخورد مومن مگر حلال و حقیقت ایمان
نبود تا بعالم دل نرسد و اینجا اصلی ست در شریعت که از آنجا نیکو فهم شود و
آن آنست که در خبر ست که روزی جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و صحبه
و سلم آمد و پرسید که روا باشد در ماه رمضان که دهن بدهن حلال خود نهم فرمود
روا نباشد و از پس همی پیرے در آمد و همین مسئله سوال کرد گفت روا باشد
صحابه را ازان عجب آمد و گفتند یا رسول الله چه معنی بود دیکی را العاد اشتی و یکی را

منع کردی جواب داد که آن جوان بود و از آتش جوانی اوبیم آفت بود و این پیر بود بروے ایمن بودم ازینجا معلوم شد که شرع از مرد تمام دیگر گردد و این همچنان باشد که کسی را گرانی باشد که بر آب باشد و دیگر کسی اگر برود فرو شود و هر کسی که او را ورنیمقام افتد اکنداونذر سیم سلطان تصرف کند و انکه درین قدم نرسیده باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر که بدستوری خداوند این قدم باشد و چون روزگار بر خداوند ان دل گذر کند همه اجزا دل گردد و نشاید که از آن وے هیچ چیز از ناخن پاسے تا موی سر ضایع گردد انهمه از عالم دل باشد ازانجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم چون موی باز کردی صحابه بایکدیگر قسمت کردندی هر جامه که دی پوشید ازان کار بران جامه وی گذر افتد وازینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیراهنی بمنافقی از بهر دل پسرش که مسلمان بود داد و آن پیرهن با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که او را هیچ سود دارد گفت تا تاری ازان بر جاییست او را هیچ عذاب نباشد ازینجاست که جوانان بخرقه پیران تبرک کنند و تفرقه کنند تا هر کسی را ازان نصیبی باشد و جامه جز چنین صاحب دولتی تفرقه کردن عادتی بود دران چه غرض و کسی را که گردش تمام شد و بعالم دل رسید امام باشد و مقتدا دعوت کردن ویرا مسلم بود هر که درین قدم نرسیده باشد روا نبود که انحدیث کند ازینجا بود چون امیر المومنین علی رضی الله عنه ببصره آمد خواجه حسن بصری را رحمة الله که یگانه عصر خویش بود ازانحدیث باز داشت تا معلوم کرد که انچه میرود از عالم دل میرود پس ویرا مسلم داشت انحدیث کردن ای برادر اگر در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ندانک لتهدی الی صراط مستقیم

درحق پیران طغرا این داده‌اند وممن خلقنا امة یهدون بالحق اگر گوئی بچه دانیم
که این مدعی است یا صاحب طغرای ازل است جواب چنین گفته‌اند طالب راکه
قدمی در طلب درست بود اورا در درون دل دیده بود که طغرای سلطان بیند
بمدعیان فرو دنیاید نه بینی که اگر هزار گونه حیوانات جمع شوند وهزار گونه قوت
وغذا پیش ایشان دارند حوصلهٔ هریکے خود گوید که قوت وخورش او کدام است
وبقوت وخورش دیگران التفات رغبت نکند قرآن مجید برین اشارت کرده است
آنجا که گفت قد علم کل اناس مشربهم خدمت کفش مردان طلب اگر یابی
که از مدعیان هیچ نیاید وهیچ مدعی اینکار را نشاید مدعی کیست که راه خدا
عزوجل نادیده ونارفته ونادانسته دعوی کند اشارت برین است که گفت
وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله چون اکثر مضل بود
پس بر آئینه هادی اقل باشند وطالب صادق را چون بطغرای ازل دیدار
دهند بشناسد وبیک نقطهٔ تسلیم گردد وحوصلهٔ او قات وخورش خود یافتن
گیرد و پیر در وی تصرف کردن گیرد او مرده ایست که پیرش غسل میدهد
تا آنچه نباید پاک گردد و چون پاک گشت گردش تمام شد آنچه او را سلوک راه
خداوند بود که او را روش گویند وانه طیب لا یقبل الا الطیب اینست ای
برادر نه طاعت است که تو طاعت میدانی چون نماز کنی وروزه داری وصدقه
دهی طاعت ما در وید رهوا بل مهر خود وعادت خود داشته باشی فرمان چنین است
وان تطیعوا تهتدوا او نمیگوید وان تطیعوا ما دلکم تهتدوا پس هرچه بفرمان
صاحب ولی کنی آن طاعت است وثمرهٔ آن هدایت است که من یطع الرسول
فقد اطاع الله خود تمام است اگر تامل کنی یک رکعت نماز که بفرمان صاحب سلے
بکنی بهتر از هزار رکعت که باعث در آن هوا وعادت بود دیگر ذرکه بفرمان او

روزه داری به از هزار روزه که بفرمان خود داری و یکدرم که بفرمان
صاحب دل دهی به از هزار درم که باعث در آن هوا و عادت بود ای برادر
دران طلب که از عادت چون برخیزی و دین را چون طلب کنی اما از عادت
برخاستن و از اعمال ملحوظ باخلاص رسیدن جز بخدمت کفش مردان نتواند بود
که پیر از آنجا که علم اوست چون وقت آید کمین بگشاید تا هر روز قومی را از شیاطین
بیرون بکند تا آنگاه که لا اله الا الله رخت خود در نهاد مرید نهد که هر کسی که بدان
حال که زاده است و بر آنچه بر آمده است واقف است و بر آنچه تلقف کرده است از
مادر و پدر من جمله است اگر بیست سال است همان و اگر سی سال است همان
و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان و اگر نهایت عمر است همان
خواجه سر و ریش است که اول روز دیده بود دمی مردان خدا دیگر اند و مردان
عادت و دنیا دیگر آنکه شب و روز جز عادت نپرستند و جز غفلت کاری ندارد
و جز شهوت او را معبودی نه کی برابر تواند بود با کسی که اول قدم در دین
بار خدای برگرفت آن بود که زنار گبر کی عادت برید و دنیا و آخرت را در باخت
و بزبان حال گفت رباعی دیدم نهاد گیتی و اصل جهان * وز علت
عار برگذشتم آسان * و آن نور سیاه از لا نقط برتر دان * زان نیز
گذشتیم نه این ماند و نه آن * تا توانی در راه طلب باش بود که طلب
جمال خود بتو نماید که اگر روزی طلب برقع از جمال خود بر اندازد همگی ترا
در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز کنی که تو طالبی یا نه از ینجا است
که بزرگی گفته است که هر طلبی که تو خود را در ان میان بطالبی بینی از حقیقت طلب
دور است تا بینی که اگر مرد بکمال مستی رسید هیچ داند که من مستم هیهات
تا نقطی از مرد مانده بود که اینمقدار تمیز کند که مست است و دیگری هشیار

بکمال هستی نرسیده است چه کمال هستی آن بود که هستی مرد را بغارت برد بد اگر با او گویند تو هستی یا نه جواب ندهد اگر جواب دهد هنوز ممیز است و با تو نشنیده که گفت **بیت** ما را غم عشق تو چنان در پی جست ؛ کز هستی من نماند جز صورت هست ؛ چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماند چون چنین بود که سخن طلب وجد ضرورت گردد اینجا مرید را هیچ کاری نماند طلب او خود راهبر او بود از اینجا است که سوخته گفته است **بیت** عشق آن کند هر آنچه بباید تو صبر کن ؛ شاگرد باش عشق ترا خود بس اوستاد ؛ اما باید که سخن طلب غیری لم یجد نی فراموش نکنی تا در تو طلب غیر را گنج بود طالب نیستی آخر پدید است که خود نهاد تو چیست در مطلوب را چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری یحبونه آنگاه درست بود که همگی خود روی بدو آری او را رسد که گوید یحبهم زیرا که او را هزار محبوب نیز پدید از آنکه او همه سد اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب همه جهان را تواند بود که روی او فراخ است بمغرب و مشرق بهند و ترک رسد و هنوز روی او مانده بود اما خانه نهاد تو تا همگی خود روی با آفتاب نیارد از آفتاب هیچ شعاعی نصیب او تواند بود همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد تا همگی خود را از وقوف بر دارد و هزار هزار عالم از و نصیب بر تواند داشت و از و ذره کم نشده و من آیاته الشمس انیست بتامل دریاب و اینجا یک دقیقه نگاه دار و آن آنست که چیزی را دوست داشتن تبعیت در کمال محبت هیچ قدحی نیارد چنانکه گفت **شعر** احب بحبها طلعات نجد ؛ و ما شغفی بها لولاهو اها ؛ کار بجایی رسد که دشمنان خود را دوست دارد که بدو اتصال دارند چنانکه گفت **شعر** اجد الملامة فی هواک لذیذة ؛ حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ؛ بدانکه این شعر گفته‌اند ؛ در محبت که آثار حب دوست بود مجنون را

عشق بدرجهٔ رسید که رنگ سیاهی نیز دیک او بهتر از همه رنگها بودی تا گفت
شعر احب بحبها السود احتی ٭ احببت بحبها سود الکلاب ٭ آمی برادر عالم
محبت عجب عالمیست که با دشمنان دوست بودن جز در عالم محبت نیابے
قومی بعزلهٔ کفار رفتند ابو العباس قصاب رحمة الله علیه الشافی گفت این
ریشن من فدای خاکپای آن کافری که شما اورا از بهر او خواهید کشتن و
چون آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حق خویش لو کنت متخذا خلیلا
غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن خلیلی الرحمن نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با زن و فرزند پیوند داشت که معلوم است
که چون با او گفتند من احب النساء الیک گفت عایشه فقیل ومن الرجال فقال
ابوبکر و این محبت آخر در درون گوشهٔ قرار گرفته بود ولکن صاحبکم خلیل الرحمن
چیست و همچنین مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم با ابراهیم علیه السلام
فرزند خویش پیوندی بود تا بروی بگریست و در حق حسن و حسین علیهما السلام
گفت اولادنا اکبادنا و اینچنین اشکال در آغاز افتد اما خداوندان بصیرت را
هیچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی بکلی خود عاشق و محب علم
بود شب و روز جز در طلب علم کاری دگر ندارد و اگر قلم و کاغذ و سیاهی را
دوست دارد نتوانی گفت که بکلی عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاته
شاید که یکی بود اما چیزهای دیگر اگر محبوب بود تبعیت بمحبوب اصلی هیچ زیان
ندارد و اگر آدمی خدای تعالی را دوست دارد لابد پیغمبران صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین را دوست دارد و پیرانرا دوست دارد و استاد انرا
دوست دارد و این خود نظر عقل است که هرچه نسبت بدو دارد همه را
دوست دارد همه عالم تصنیف و صنعت و خط او ست لابد خود همه او ست

اگر قدری بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بصیرتی گفته است مثنوی دوئی را
نیست راه در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو ٭ وجود کون ظل حضرت
تست ٭ همه آثار صنع حضرت تست ٭ اما اگر رضای دوست در آن بود که فلان
خط را که او نبشته است بدست خویش بباید سوخت ای بد عاشق آن خط را اینجا
بسوزد از اینجا تواند گفت که بخط معشوق استهانت کردی چون طلب رضا او کرد
و بدو منزلة عظیمة و این منزلتی بود بزرگ اگر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
وصحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین کفار را از راه او برگرفتند امتثال فرمان
او کردند و طلب رضا مقصود ایشان بود دیگر عاشق را چه کار با تصرف در مملکت
معشوق والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هفتم در گمان
نیکو برادرم شمس الدین بداند که این طائفه از همه خلق بخدای عز و جل نیکو
گمان باشند خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر که گمان بخدای عز و جل
نیکو شود چشمش بخدای عز و جل روشن بود و این موافق آنست که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن
ما یشاء انا عالم بظن عبدی بی فاجازیه علی وفق المعلوم و بقصة یوسف علیه السلام
آورده اند که مر زلیخا را چنین گفت که شوی تو بمن گمان نیکو می برد و میگوید
عسی ان ینفعنا من ویرا خلاف نکنم چون مخلوقی گمان نیکوئی کافری را
خلاف نکند اولیتر که خدای عز و جل گمان نیکوئی مومنان را خلاف نکند
سزانیست که گفت قطعه ای کریمی که از خزانه غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه
خور داری ٭ دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭
و گمان نیکو بکسی از نظاره کرم او باشد و گمان بد بر کسی بر ضد این باشد و هر کسی
که بکسی گمان کرده نظاره کند دست تر باشد و آنکه خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه

گفت که هر کرا بخدای عزوجل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن نشود
از بهر این خبر میگوید که هر چه کند خدای عزوجل همه در خور گمان او کند چون
بدگمان باشد با وی بد کند و هر کرا از خدای عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش
روشن نگردد و دیگر معنی آنست که گمان بد بدشمنان کنند و گمان نیکو بدوستان
برند و روشنائی چشم از دوستان آید نه از دشمنان بدگمانی نشان تقدم
عداوتست و گمان نیکو نشان تقدم محبت است اینجا اصلی است بزرگ و
نکته ایست باریک بیشتری مردمان دران غلط میخورند و آن فرق کردنست
میان آرزو بردن و میان رجا و گمان نیکو و رجا بر اصل باشد و آرزوی بے اصل
و غیر مقید مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند و زحمت
بیند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت همه بجا آرد پس بگوید
امید همی دارم از فضل خدای که مرا ازین زراعت چندین و چندین
حاصل آید این آرزوی او رجا است و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را
معطل گذارد و همه وقت بخسپد و همه سال غافل باشد چون وقت درو دن آید
بگوید امید می دارم از فضل خدا که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر عاقل که این
آرزو بشنود نه پسندد و بگوید ترا از کجا حاصل پس این آرزوی مجرد آرزوی غرور است
بے اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت خدای تعالی و هر چه فرموده
شده است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید وارم که این اندک
من خدای تعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند
و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد این آرزوی گمان نیکو بود و امید
بود بر اصل چون آن غافل ماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب کند و بچشم
خدای تعالی باک ندارد و در ضاد و عده و وعید او التفات نکند پس بگوید امید

امیدارم از خدای تعالی بهشت و نجات از دوزخ این از روی آرزو و مجرد باشد بی اصل که دران حاصلی نیست و او آنرا گمان نیکو در جانام کرده است و این خطای بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در نفیی روایت کرده اند که گفت عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش گیرد و غافل کسی است که پس روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد و چون این دانستی اکنون بدانکه این طائفه از همه خلق مر تن خویش را خوار تر دارند لایرون لها اهلا لشئی من الخیر دینا و لا دینا مر تن خویش را سزای هیچ نیکوئی نه بینند نه دینی و نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند که چون یوسف پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء چون صفت نفس پیغمبران علیهم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد مر اینست که گفت مثنوی تا ترا نفسی و شیطانی بود ٭ در تو فرعونی و هامانی بود ٭ اگر با نفس میری وای بر تو ٭ بسی گیرد ز سر تا پای بر تو ٭ پس صفت این طائفه با نفس بدان سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و بامراد نفس نفس ندهند هرچه نفس فرماید اگرچه همه طاعت است ایمن بروی بنباشند که هر که بر دشمن ایمن باشد زود باشد که هلاک گردد پس مومن را نفس دشمن است و خدای عزوجل دوست بدشمن جز گمان بد روی نیست و بدوست جز گمان نیکو روی نیست و هر کرا دوست بکار باشد با دشمن صحبت هرگز نسازد و از بهر آنکه چون با دشمن صحبت کردی از دوست ببریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست ببرید گفته بزرگانست بیت دو همدم را که با هم شان حساب است ٭ اگر موئی میان باشد حجاب است ٭ عار فانرا از جز حق اندیشیدن معصیت بود و جز حق خواستن

شرک و با جز حق صحبت کردن کفر زانی از زنا چنان نگریزد که ایشان ازین
گریزند جفا و معصیت ایشان انیست نه آنکه من و کو کنیم قیل لغلبان کیف
حالک مع المولی فقال ماجفوته منذ عرفته فقیل له متی عرفته فقال منذ سموّنی
مجنونا غلبان را گفتند حال تو با خدای چگونه ست گفت تا بشناختمش هیچ جفا
نکردم گفتندش تا کی بشناختی گفت تا انگاه که خلق مرا مجنون نام کردند
این برعکس افتاده ست دیوانه آن باشد که بر خدای تعالی بدل آرد
نه آنکه خدای را بر کونین بدل نیاز د بیت نمیخواهیم جز زلف تو زنجیر ٭
زهی دیوانهٔ عاقل که ماییم ٭ و آین راه طریقت ملامت گویند و این طایفه را
ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال و جاه نزدیک خلق مر بنده را
از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه نزند بر موحد که جاه زند و برا ینمعنی
از خواجه سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است که
بشهری در آمد خلق او را قبول کردند بمقدار قبول خلق از حق دوری دید
طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق با وی نیز بیرون آمدند خادم خویش
عبد الله دو بیلے را گفت انظر کیف ارد هولاء عن نفسی خادم گفت نظاره
میکردم کتا چه کنند دو رکعت نماز کرد و بر پای خاست و روی بخلق آورد
پنداشتند دعا خواهد کرد و خواند انني انا الله لا اله الا انا فاعبدنی همه گفتند
ابو یزید کافر گشته است و دعوی خدائی کرد یکبارگی همه برگشتند و او را تنها گذاشتند
و او دعوی خدای نکرده بود چه آیتی از قرآن خواند و خادم گفت روی بمن کرد
گفت ای پسر دیدی یک آیت از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتم سر
انیست که گفت رباعی بهل تا بدرند پوستینم همه پاک ٭ از بهر تو ای یار عزیز
و چالاک ٭ در عشق یگانه باشم از خلق چه باک ٭ معشوق مرا و بر سر عالم خاک ٭

صحبت کردن با غیر حق شرکست و نظر کردن بدون حق حجاب و موحد یگانه بود
چون یگانه بود همه او را بیند و غیر او را نه بیند و خوف او از همه خوفها غالب گردد
و رجاء او بر همه رجاها و جلالت او بر همه جلالتها و سلطان وی بر همه سلطانها
و قدرت وی بر همه قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچنین حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم اشارت برین کرد سلے مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل سر وی بحق منفرد گشته بود غیر وی را در میان راه نمانده بود
کمال انفراد وی را بود کس را تمام وی نباشد و لکن هر کسی را بمقدار خویش بود
چون نظر بنده کمال گیرد مر این کون و هزار چنین کون را در پیش این بنده خطر
نماند اشارت برین کرده است که گفت مثنوی اگر روشن کنی آئینهٔ دل ∴
درے بگشاید اندر سینهٔ دل ∴ دری کز وی در آید هر چه خواهی ∴ ز راز دین چه
اسرار الٰهی ∴ دری کان را چو بر دل بر کشاید ∴ فلکها پرده داری را نشاید ∴
پس ازینجا معلوم کن که خلق همی مشاهدهٔ توحید دعوی کنند اما محجوب اند و ایشان را
خبری نیست هر که او را از حق خبر باشد و مشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماندش
و بغیر امید نماندش و بغیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش سر آنیست
که گفت رباعی تنها ز همه جهان من و تنها تو ∴ با من بمیان رسل نیایم
با تو ∴ خورشید نخواهم که بر آید با تو ∴ آئی بر من سایه نباید با تو ∴ و آنکه غلیان
مجنون گفت که جفا نکردم او را تا شناختمش یعنی چون دیدم که او مرا معرفت
خویش کرامت کرد جفا دانستم بغیر او مشغول گشتن یا نظر کردن این جفای
اشتغال بود بغیر حق نه معصیت کردن بود یعنی چون وی مرا کرامت کرد
بر داشتن حجاب از سر من تا او را ببینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان
کردم و این متعارف است اندر میان خلق که چون کسی با کسی سخن گوید اگر وی

گوش ندارد گوید جفا مکن اگر در دوستی بدوستی نگرد و آن دوست بچیزے دیگر نگرد گوید
جفا با من مکن اصمعی را بدین معنی حکایت است گفت جمیله را دیدم و دلم مشغول او
گشت بدو گفتم کل من بکل تو مشغول است گفت اگر کل تو بکل من مشغول است
پس کل من بکل تو مبذول است ولکن مرا خواهریست اگر او را ببینی جمال من ترا
یاد نیاید گفتم کجا ست گفت در عقب تو پس در عقب خود نگریستم بر جست و یک
طپانچه بر قفا من فرو زد و گفت یا بطال اگر کل تو بکل من مشغول بودی
چرا بغیر من نگریستی اینک جفا را اهل معرفت چنین باشند و آنکه گفت تا او را
بشناختم خلق مرا دیوانه نام کردند معنے آنست که هر کرا معرفت است بر مقدار
آن از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد نزدیک خلق دیوانه
گشت و عارف را صفت اینست که هر چه خلق با وی بیارامند وی از ان
بگریزد و هر چه خلق از ان انس گیرند وی از ان وحشت گیرد صفت وے و
فعل وی و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و همه او بمجنونی نسبت
بکنند یکی تاویل اینست که گفت اکثر اهل الجنة البله آنکه از خلق و اهل دنیا
گریزان باشد مراد را ابله خوانند و این عجب نیست از آنکه همچنانکه مجانین بنزدیک
عقلا مجانین اند عقلا نیز نزدیک مجانین مجانین اند عزیزی بر صفت ایشان گفته است
قطعه آنانکه همیشه در نماز اند ؛ پندار که محرمان راز اند ؛ بر هیچکس نیاز شان نیست ؛
الا که بذکر بے نیاز اند ؛ در بوتهٔ فقر مے بسوزند ؛ با اندوه خویش می بسازند ؛
یکباره بریده از دو عالم ؛ وز دون خدا در احتراز اند ؛ در بعضی کتب
منزل است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لے همه عالم را برای شما آفریدم
و شما را برای خود مردے دیدند ابلهی بود روزی در آینه می نگریست
و تعجب می اندیشید که خدای را ده آفریدن من چه حکمت است ندا شنید

از بیان آیتہ کہ حکمتی من خلقک مجتبی فی صدرک حکمت من در خلق تو مجتبی است
کہ در سینۂ تو سرشتہ اند و در سر غیب داشتہ نادیدۂ حاسد بران نیفتد آی برادر
اگر او ترا پادشاہی ندادی از تو معرفت او درست نیامدی زیرا کہ پادشاہانرا
خبر پادشاہان نشناسند از قرآن مجید بشنو کہ میگوید ثم جعلنا کم خلائف و جعلکم
ملوکا خواجہ نظامی علیہ الرحمۃ والغفران برین معنی اشارت کردہ است کہ گفتہ
مثنوی خاک تو آمیختہ رنجہاست ٭ در دل این خاک بسی گنجہاست
خاک تو آنروز کہ می بیختند ٭ از پی معجون دل آمیختند ٭ ماکہ ز صاحب خبران
دلیم ٭ گوہریم از چہ زکان گلیم ٭ بر فلک آی از طلب دل کنی ٭ تا تو درین
خاک چہ حاصل کنی ٭ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب شصت و ہشتم در معاد
برادرم اعز شمس الدین ارشدہ اللہ تعالی طریق السعادۃ بداند کہ
روندگان راہ معاد دو طائفہ اند سعدا و اشقیا و ہر طائفہ را قدمی است
کہ بدان قدم میروند و جادہ ایست کہ بدان جادہ سیر میکنند و ہر یکی را معادیست
کہ بروش خود بدان معاد میرسند پس بدانکہ سعدا نیز دو طایفہ اند خواص و
عوام عوام بقدم مخالفت نفس و ہوا و ترک لذات و شہوات بر جادۂ طاعت
و فرمان شریعت و بمتابعت سنت بمعاد و بہشت درجات ان میرسند و خواص
بقدم یحبہم بر جادۂ طریقت و یحبونہ بمعاد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
میرسند و بمقام عندیت ان المتقین فی جنات و نہر فرود می آیند بیت
منکر چہ شوی ز حالت درویشان ٭ نے ہر چہ ترا نیست کسی را نبود ٭
و اشقیا نیز دو طایفہ یکی شقی و دوم اشقی شقی بعضی عاصیان امت اند کہ بر
موافقت ہوای نفس ثابت شدہ اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر ماندہ اند
بقدم استیفار لذات و شہوات نفسانی و حیوانی بر جادۂ عصیان بدرکات دوزخ

میرسند و اشقی صفت کافران ہست کہ بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن آوردہ اند و بکلی ہمت بر استیفار لذت و شہوت نفسانی و حیوانی مشغول شدہ اند و پشت بکار دین و آخرت آوردہ و نعیم فانی باختہ دنیا تمام بر دست نیامدہ و آخرت از دست رفتہ من کان یرید حرث الدنیا نوتہ منہا وما لہ فی الآخرۃ من نصیب و آین طایفہ کہ شقی اند ایشان نصیبی از ایمان دارند کہ بدان دولت کہ اقرار بزبان میکنند اگرچہ معاملہ عمل ارکان بجا نیارند ہرآئینہ بوعید خداوند تعالی در دوزخ روند والم عذاب بچشند اما امید ہست آخر الامر کہ از برکت آن کہ بزبان اقرار میکنند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح ہست کہ جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوختہ شدہ پس در نہر الحیوۃ فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از آنجا بر آرند در بہای ایشان چون ماہ شود بر پیشانی ایشان نبشتہ ہولار عتقار اللہ من النار اینہا آزاد کردگان خداوند تعالی اند اما اشقی در دوزخ سوید و مخلد بمانند کہ در ایشان از نور کلمہ لا الہ الا اللہ کہ بدان خلاص ہست ہیچ نبود خلود ابد اینہا را باشد و ہر طایفہ را در دوزخ و درکات آن مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکہ فرمود در حق منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کفر تا کفر متفاوت است و نفاق تا نفاق نیز متفاوت ہست کہ ہر یکی را روشنی و معادی معین ہست و کافران مقلد ہستند و محقق ہستند و چنانکہ ایمان محقق فضل دارد بر ایمان مقلد ہمچنین عذاب کافر محقق زیادہ تر باشد از عذاب کافر مقلد و کافر تقلیدی آنست کہ از مادر و پدر یافتہ اند کہ انا وجدنا ابارنا علی امۃ وانا علی آثارہم متعدون ہرچہ از مادر و پدر و شہر و لایت دیدند ہمان کردند ایشان در درکہ اولین دوزخ باشند و کفر تحقیقی آنست کہ آنچہ از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نکنند جہد کنند

و رنج برند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و بریاضت و مجاهدت آن علوم مشغول نشوند و در تصفیه نفس بکوشند از بهر تفکر در اوله و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند صانع مختار نیست و گویند بجزویات عالم نیست و مانند این کفرها بسیار است که هر طایفه گفته و شیطان در دل و نظر ایشان بیاراسته است و دعوی کنند و گویند هر که نه درین علم و نه درین اعتقاد است وی ناقص است درین علم و معرفت تا بجدیکه گویند انبیا حکما بوده اند و هرچه گفته اند از حکمت خود گفته اند هم ازین جنسها خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل آن علوم فتنه انگیزند و هلاک کننده مشغول گردند و آنرا علم اصول دین نام کنند تا کسی بر خبث عقیدت ایشان واقف نشود و بی بصیرتان ازان کفرها بتقلید قبول کنند و بکلی از دایرهٔ اسلام بیرون روند اینچنین آفتها بسیار است نعوذ بالله منها آری برادر اگر عاصیانرا طاعت نیست معصیت است در تحت آن سری دان خواجه معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی لولا ان العفو من احب الاشیاء الیه ما ابتلی آدم بالذنب و هو اکرم الخلق الیه اگر نه دانستی که عفو نزدیک حق تعالی از همه چیزها دوستر بودی آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاصه سلطانست بر کرانه بساط ایستد و ندما و ارکان دولت گرد بر گرد تخت بنشینند لکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه تعبیه بود که در قرب این ندیم و ارکان دولت نیست آن نه بعد اضلالست آن بعد دلال است صد هزار اسرار قرب در بعد ظواهر تعبیه کند و صد هزار اسرار بعد در قرب ظواهر تعبیه کند تا حیرت بر حیرت زیاده گردد مشاغ بینی در مسجد و بیخ بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه سی آمد تیغ در گردن حمایل کرده و از غیب ندا آمده طرقوا العبد رب العالمین حیرت است عارف

گفته است قطعه ای بر آب زندگانی آتشی افروخته ٭ واندران ایمان وکفر عاشقانرا سوخته ٭ کرده بعد از چرخ مسکین تیغها انداخته ٭ که بلطف از لعل نوشین شمعها افروخته ٭ ای تعالی عشقت بیکساعت بچاه انداخته ٭ هرچه در صد سال از وی عقل ما اندوخته ٭

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت ونهم در تعلق باسباب وترک

آن برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که احوال این طائفه باسباب بودن واز اسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسی است که بر فتوح رود وبر هیچ معلوم قرار نکند وبکسب وسوال نگراید واین کسی بود که وقت او حکم کند بروی بترک سبب ومنکشف شده باشد مر اورا صریح توحید ودرست شده باشد مر اورا صحب کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او که از برای اقسام باشد زائل گشته بود وهرکرا چنین حالت باشد او توانگر بخداوند بود خواجه ابویزید بسطامی را رحمة الله علیه گفتند ترا هیچ کسب مشغول نمی بینم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ وخوک را روزی دهد ابویزید را نخواهد داد وآنکه یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی است که او را بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق ویقین که دارد میداند که روزی او اگرچه نخواهد حق تعالی بدو رساند ازینجا گفته است بیت روزی تو باز نگردد ز در ٭ کار خدا کن غم روزی مخور ٭ واز ایشان کسی است که او کسب کند واصل کسب کردن از آدم پیغمبر است صلوات الله علیه که کشاورزی کرد وفرزند از را بیاموخت نه بینی که شعیب پیغمبر علیه السلام بازرگان بود وخداوند مواشی بود وموسی علیه السلام مر او را شبانی کردی وداود علیه السلام زره بافی کردی وسلیمان پیغمبر علیه السلام از برگ خرما زنبیل بافتی وبدو قرص جوین بفروختی یکی بدرویشان دادی ویکی روزه کشادی وابراهیم پیغمبر را علیه السلام چندان مواشی بود

که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی و تجارت کردن اعیان صحابه خود
معروف هست چون امیر المومنین عثمان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما
و اگر چنان بودی که کسب کردن مر توکل را نقصان بودی انبیا علیهم السلام
ازین دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم مر یاران را منع کردی تا توکل ایشان را نقصان نیارد و کسب کردن
مر کسی را که نفقه کسی برو واجب هست خود فرض هست بخبر آمده هست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم مر عیالان خویش را نفقه یکساله بنهادی
لکن گفته اند که کسب کردن بر وجهی باید که بنده از حق بتر انگند اگر کسی حال نفس
خویش چنان داند که اگر من کسب نکنم نفس از حق برگردد و سوی مخلوق رود
او را کسب همچون نماز فریضه باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر کسب افتد
اینجا ترک کسب بهتر در جمله اندر حال خود می نگرد و ظاهر و باطن خود را مراعات میکند
بکسب و ترک اگر ترک کسب او را از خدای براند و کسب نزد آند کسب نیکوتر و اگر
ترک کسب بخدای رساند و کسب براند ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید رحمة الله علیه
نقل هست که گفت کسب کردن استعمال اطلاق شرع هست همچو نوافل نه بدان معنی
که روزی از کسب بیند تا جز منفعت از وی طلب کند معنی سخن چنین گفته اند که
روزی طلب کردن چیزی مباح هست همچون روزه و نماز نفل جستن بهتر از ترک
وی و لکن منفعت از وی دیدن شرک هست همچنان چون نماز و روزه هر چند که
بیشتر کنی بهتر و لکن از کردن جز منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن
آن نباید دانستن که هر چیزی که بنده نجات خویش اندر وی داند جز حق شرک هست
خدمت بباید آوردن بزرگ داشت حق را و تحقیق محبت خویش را چنانکه گفته است
شعر لو کان حبک صادقا لاطعته ✤ ان المحب لمن یحب مطیع ✤ و لکن لم این نجات

از فضل خداوند باید دیدن نه از خدمت خویش کسب نیز همچنین ست بجا آری
ولکن رزق از کسب نه بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو گشاد چنانکه در خدمت
بر تو گشاد و آز ایشان کسی ست که اندر وقت فاقه بسوال محتاج گردد جنید
گفته اند اگر درویش جهد و طاقت خویش بجا آورد و مدتی برآید ضرورت او درست
گردد و از خداوند تعالی بخواهد و بر و نگشاید و تقدیر حق مر او را پیدا شود و از
شغل و حال خود که دارد از تنگی وقت بکسب نپردازد آنگاه او را رسد که در سبب
بگوید از مردمان سوال میکردند چنانچه از خواجه ابو سعید خراز رحمة الله علیه نقل
کرده اند که وقت فاقه دست دراز کردی و گفتی ثم شیء لله آنجا برابر خدا چیزی
هست و آز خواجه ابو حفص حداد آورده اند و او استاد خواجه جنید بود رحمة الله
علیهما اندر میان نماز شام و نماز خفتن بیرون آمدی و از یک دو تن سوال کردی
باندازه حاجت و اینقدر رسم بعد از یک دو روز معلوم و سبب گردد و از خواجه ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه آورده اند که مدتی اندر جامع بصره معتکف بوده اند در سه شبانروز
یکبار افطار و آن شب افطار کردی از درها دریوزه کردی و آز خواجه سفیان ثوری
رحمة الله علیه نقل ست که از حجاز تا بصنعان یمن سفر کردی و اندر راه از مردمان
بخواستی و ایشان را اندرین جمله که یاد کردیم آداب ست و حدی که آنرا اهل معنی
مراعات کنند و از آن نگذرند چون فقر نفس خود را بعلم اندر ریاضت و سیاست
آورده باشند او را حق تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان در سبب در می آید و از سبب
بیرون میرود درویش را نشاید که تا امکان بود سوال کند که در وی ترغیب و
ترهیب بسیار آمده ست حاصل الامر مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین بسه علت
سوال روا داشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد و گویند که ما این دو کرده را
این قیمت نه نهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که جز آن حاجت نباشد

مارا بخدای عزوجل اندر حال اضطرار ازانچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست
ازینجا بود که خواجه بایزید رحمة الله علیه مرید خواجه شقیق رحمة الله علیه را پرسید گفت او
از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل نشسته است خواجه بایزید رحمة الله علیه گفت
چون باز گردی او را بگوی نگر تا خدای را بدو نان نیازمائی چون گرسنه گردی
دو نان از هم جنسان خویش بخواه و بار نام توکل بیک سو نه تا آن شهر و آن ولایت
از شومی آن یک معامله بزیر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را
سوال کنند تا ذل بکشند و رنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند کایشان نزدیک
هر کسی بچه ارزند نه بینی که چون شبلی را خواجه جنید رحمة الله علیهما گفت یا ابا بکر ترا
نخوت و بزرگی در سر است که پسر حاجب الحجاب خلیفه ام و امیرزاده ام از تو هیچ کاری
نیاید تا ببازار بروی و بهر دوکانی و بهر دری سوال نکنی تا قیمت خود بدانی و همچنان
کرد چون صادق بود و هر روز بازارش سست تر میشد تا بسر یکسال بدرجه
رسید که اندر همه بازار بگشتی و گرد گردی هیچکسی دانگی ندادی باز آمدی و
حال پیش خواجه جنید رحمة الله علیه باز گفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک
خلق دانستی که بیک دانگ هم نمی ارزی و این نوع خاص مر ریاضت نفس راست
و علت سوم آنست که از خلق سوال کنند بدان معنی که همه مال ازان وی دانستند
و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی می دانستند که بنصیب نفس ایشان تعلق داشت
از وکیل وی خواستند و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف و شاهد بنده که نصیب خود
بر وکیل عرضه کند بخدمت و طاعت نزدیکتر ازان که بر مولی پس سوال ایشان
علامت حضور و اقبال بود بحق نه غیبت اعتراض بود خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله
علیه را دختری بود روزی مادر را گفت مرا فلان چیزی میباید مادر گفت از خدای
بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خود از خدای بخواهم و آنچه

تو خواهی داد هم ازان وی است پس آداب سوال آن بود که اگر مقصود بر آید خرم از آن
نباشی که بر بنایه خلق را اندر میان نه بینی و راز خود با آن کس نگوئی که بر حلال
مال وی یقین باشی و ازان تجمل و کد غذای نسازی و مرا آخر املاک نگردانی و مر
حکم وقت را باشی و حدیث فردا در دل نگذاری و غذای را بر دام گدائی خود نه بینید
پیری محتشمی از اهل تصوف از بادیه بر آمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده
بیازار کوفه اندر آمده گنجشکی بر دست نشانده بود و میگفت از برای این
گنجشک مرا چیزی دهید گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد که من بگویم
از برای غذای مرا چیزی دهید بدینار حقیر شفیعی جز حقیر را نسازند این بود
احکام تعلق بسبب و ترک آن بدانمقدار که در مکتوب گنجد و السلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتادم در صحبت با این طایفه
برادرم شمس الدین رزقه الله صحبة اصدقائه بداند که یک مهم مرید را صحبت است
و صحبت را تاثیری عظیم است اندر طبع و عادت و هوا تا حدیکه باز بصحبت آدمی
عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی ناطق میشود و اسپ بریاضت و صحبت از
حد بهایم بعادت آدمی می آید و این را نظایر بسیار است و اثر صحبت معاینه
و مشاهده است و در جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که کل عادت اصلی و طبع
خلقی مغلوب گشته است و مشایخ این قصه رضوان الله علیهم اجمعین نخست از
یکدیگر حق صحبت طلبند مرید را بدان فرمایند تا بحدیکه صحبت میان ایشان
چون نماز فریضه گشته است و اساس جمله آنست که نفس را سکون با عادت بود و
اندر میان هر گروه که باشد عادت غالب فعل ایشان گیرد از آنچه جمله معاملت و
ارادت حق و باطل اندر وی مر کسب است آنچه بیند از معاملت و ارادت آن در وی پرورش
یابد و اندر وی غلبه گیرد بر ارادت دیگران از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

وسلم نقل است که گفت المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل مرد آن دین دارد
و آن طریق که یار وی بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت با نیکان
بود وی اگرچه بد است نیک است زیرا که این صحبت ہمت او را نیک گرداند و اگر صحبت
با بدان دارد اگرچه وی نیک است بد است زیرا چه وی را بد آنچه او اندر است صفات است
چون به بد راضی باشد اگرچه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی در گرد کعبه
طواف میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی یا رب برادران مرا نیک گردان وی را گفتند
که بدین مقام شریعت رسیده چرا خود را هیچ دعائی نمیکنی و همه برادران را میکنی گفت
مرا برادران اند چون من بر ایشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من
بصلاح ایشان صالح شوم و اگر ایشان را در فساد یابم من بفساد ایشان
فاسد گردم چون قاعدهٔ صلاح من بصحبت مصلحان بود من برادران خود را
دعا کنم تا مقصود من از برادران بر آید و مالک ابن دینار گفت رضی الله عنه
هر یاری و برادری که دین ترا از صحبت او فایده آنجهانی نبود با وی صحبت
مکن که صحبت چنان کس بر تو حرام بود و معنی این سخن چنین گفته که صحبت یا با مہ
از خود کنی یا با که از خود کنی اگر با مه از خود صحبت کنی ترا از وی فائده بود و اگر
با که از خود صحبت کنی او را از تو فائده باشد اندر دین که وی از تو چیزی آموزد
فائده دینی حاصل آید و اگر تو از وی چیزی بیاموزی هم فایدهٔ دینی حاصل آید

و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم اکثروا الاخوان فان ربکم حی کریم یستحی
ان یعذب عبده بین اخوته یوم القیمة برادران بسیار گیرید بحفظ آداب معاملت
نیک با ایشان که خدای شما حی و کریم است بکرم خود بنده را نه پسندد که اندر میان
برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت برای خدا باشد نه از برای
هوای نفس و حصول مراد و غرض را و گفته اند که تنهائی مر مرید را هلاک بود

وآنچہ فرمودہ است پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الشیطان مع الواحد وہو من الاثنین ابعد
دیو با آنکس بود کہ تنہا باشد و خدای عزوجل گفت مایکون من نجوی ثلثۃ الا ہو
رابعہم نباشد از شما سہ از راز کنندگان الا چہارم ایشان خداوند تعالی باشد
حاصل آنست ہیچ آفت مرید را سخت تر و دشوار تر از تنہا بودن نیست آوردہ اند
مریدی از ان خواجہ جنید را رحمۃ اللہ علیہ صورت بست کہ مرید رنجہ بکمال رسیدہ ام
ترک صحبت مر ازیان ندارد بگوشہ اندر شد و خلوت کرد چون شب آمدی جماعتے
پدید گشتی گروہیرا گفتندی برین اسپ بنشین و در بہشت بیائی بران اسپ نشستی
و میرفتی تا جایگاہی پدید آمدی خرم و خوش و گروہی خوب صورت و طعامہاے
خوش و آبہار روان تا سحرگاہ او را بدانجا بداشتندی آنگاہ بخواب اندر شدی
چون بیدار گشتی خود را یافتی در صومعہ خویش نخوت جوانی اندر دل وی اثر خود
ظاہر کرد زبان دعوی کشاد و گفت مرا چنین حال است و چنین کار است خبر بخواجہ
جنید رحمۃ اللہ علیہ رسانیدند برخاست و بدر صومعہ وی آمد و آن حال از وی
پرسید جملہ تقریر کرد خواجہ جنید رحمۃ اللہ فرمود چون امشب بدانجا یگاہ روی
سہ بار لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بگوی چون شب درآمد ویرا ہم بدان
طریق میبردند وی بدل با خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ انکاری میکرد چون زمانی
برآمد وی برای تجربہ سہ بار لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بگفت آن جماعت
جملہ نعرہ کشیدند و برفتند وی یافت خود را اندر میان مزبلہ نشستہ و لختی استخوان
مردار گرد وی نہادہ بر خطای خود واقف گشت تعلق بتوبہ کرد و بصحبت باز آمد
ازینجا دانستی کہ مرید را تنہائی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست کہ پیر کسرا
اندر درجہ وی بدارند چون با پیران بخدمت بودن و با ہم جنسان بعشرت
زیستن و با کودکان شفقت ورزیدن چنانکہ پیران را اندر درجہ پدران نہند

هم جنسان را اندر محل برادران و کودکان را اندر محل فرزندان و نشاید جوانمرا
بهیچ نوع بحضور پیران سخن گفتن جز بمحل ضرورت و چون بوقت ضرورت سخن
خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس اجازت خواهد
انگه بحرمت بنشیند و سخن خویش بگوید و نشاید جوانمرا بر پیران اعتراض کردن و با ایشان
در مقابله آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بر هر که تافت از دین و دنیا بر آید
اما از ایشان درخواست کردن روا باشد و نشاید جوانمرا بر سر سجاده نشستن در حضور
پیران بلکه باید که بخدمت مشغول باشند و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر
با ایثار زندگانی بکنند و هر یکی دیگری را در مال خویش تصرف جایز دارد و این طائفه
هیچ چیز بعاریت ندهند و نخواهند بلکه آنچه بیکدیگر بدهند باز نستانند در کلمات
مشایخ است رضی الله عنهم اجمعین الفقیر لا یعیر ولا یستعیر و بر هیچکس باید
که حکم نکنند و اگر کسی بر وی حکم کند بجان قبول کند و البته هیچکس را کار نفرماید که
بی توقف بجا آرد و با هر که زندگانی کند بر موافقت و مذاق طبع او زندگانی
کند و هیچ چیز مخالف جمع نکند الا فیما یخالف الشرع مگر در چیزی که مخالف شرع
باشد و کسیکه مخالف مذهب یا غیر جنس بود باید که با وی صحبت نکند اگرچه قرابت
بود بلکه بر هر که سکون او بوی در دین وی و دیانت وی و مذهب وی و ورع وی
ظاهرا و باطنا بود با وی صحبت کند و صحبت کردن با جوانان امرد بزرگان مکروه
داشته اند که در وی آفات است و بعضی بزرگان گفته اند اندر رغبت کردن کودکان
در صحبت بزرگان توفیق و علم و ذکا بود و در رغبت کردن بزرگان در صحبت کودکان
خذلان بود و حمق بود و این طائفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند
پس مودت گویند پس الفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس
اخوت گویند و صحبت چون درست گردد بشرطها بر ترین احوال نهند نه بینی که

صحابه رضی الله عنهم اجمعین بزرگترین خلق اند در علم و فقر و عبادت و زهد و توکل
و رضا ایشانرا بهیچ چیز نسبت نکنند بجز صحبت که برترین احوال است دیگر از
آداب این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هذا لی و هذا لک
این مرا است و آن مر ترا است و لو کان کذا لم یکن کذا اگر همچنین بودی همچنین
نبودی و لعل و عسی لو فعلت و لم لا تفعل کاشکی چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی
و اگر چنین نکردی و چنین چرا نکردی که اینهمه از اخلاق عوام است که ابراهیم بن
شیبان گوید ما صحبت نکنیم با آنکس که گوید این نعلین من است و اهل علم گفته اند
حق تعالی جایز نداشت هیچکس را از مخلوقات که گوید نحن و انا و انی و لی و عندی
نه بینی که ملائکه هر گاه که گفتند و نحن نسبح گفت حاجت نیست مرا به تسبیح شما اسجدوا
لآدم و ابلیس گفت خلقتنی من نار جایز نداشت از وی گفت و ان علیک لعنتی
و فرعون گفت الیس لی ملک مصر و گفت انا ربکم الاعلی از وی نیز جایز نداشت
و عذاب کرد او را و در دریا غرق کرد و قارون گفت علی علم عندی از وی نیز جایز نداشت
و فرمود زمین را تا که فرو برد وش چون نوبت بپیغمبر ما رسید صلی الله علیه و آله
و سلم گفت یا محمد تو همچون ایشان نیستی قل انی انا النذیر المبین چنانکه من میگویم
انی انا الله لا اله الا انا ای برادر اگر خواهی که بر شجر بوستان غیب نشینی و از
چشمهای روضه لطف آب حیات خوری و هفت فلک را خاک قدم خود سازی
لحظه بدست فنا در مشاهده بقا این پنج دریچه حواس بر بند و رخت ازین عالم فنا
و دار عناد بر بند چون صدف بحری از غیر الله بحکم غیرت در راه معرفت کور و کر گرد
جنید را رحمة الله علیه پرسیدند عارفان کیستند و صفت ایشان چیست گفت
صم بکم عمی گفتند هذا صفة الکافرین این صفت کافرانست گفت الکافر
صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رؤیة الحق پاکبازی باید تا ازین

عالم کون وفساد و دامگاه شیطان یاجوج و ماجوج و عناد درگذرد و بسوی عالم پاک شود
و چون مرغ از دام جستہ پر پر در قدم بادل دارد و دل با اندیشہ دارد و اندیشہ با سر
و سر با حق دارد و چون مصطفی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بیک گام در مسجد اقصی رود و
هر آسمانی را بگامی منزل کند تا بمنزل سدرۃ المنتہی فرود آید شراب وصل چشیده
و بدولت مشاہدہ رسیده و از ہر دو کون رمیده و بادوست آرمیده والسلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہفتاد و یکم در خدمت برادرم شمس الدین
کرمہ اللہ بخدمت اولیاء بدانکہ یک کار بزرگ مرید را خدمت ہست و در خدمت فائدہا
و خاصیتہاست کہ در ہیچ عبادت و طاعت نیست یکی آنست کہ نفس مردہ شود
و کبر و نخوت را از وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و او را مؤدب گرداند و
اخلاق تمام را نیکو گرداند و علوم سنن و طریقت بیاموزد و تیرگی و گرانی نفس از وی
ببرد و لطیف و سبک روح گرداند و ظاہر و باطنش روشن شود و این فوائد مخصوص
ہست بخدمت بزرگی را پرسیدند کہ راه حق چند ہست گفت بعدد ہر ذرہ از موجودات
راہی ہست بحق اما ہیچ راه نیکوتر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلہا نیست و
ما بدین راه یافتیم و بدین مرید ان را وصیت کردیم و گفتہ بزرگانست کہ اوراد
و طاعت این طائفہ زیادت از آنست کہ در بیان آید و چون از آن فارغ
شود ہیچ ورد و طاعت فاضلتر و با فائدہ تر از خدمت کردن یکدیگر نیست
چنانکہ روایت کردہ اند از پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ وسلم چون سوال
کردند ای صدقۃ افضل قال خدمۃ عبد فی سبیل اللہ او ظل فسطاط او طرقۃ
فحل فی سبیل اللہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پرسیدند کدام
صدقہ فاضلتر ہست گفت خدمت بندہ در راہ خدای یا سایہ کردن خیمہ
در راہ خدا یا دادن کشتی در راہ خدا جای دیگر فرمودہ الساعی علی الارملۃ

والمساکین کالمجاهد فی سبیل الله او کالذی یصوم النهار و یقوم اللیل سعی کننده
در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدا یا همچو روزه دار روز
و زنده دار شب است اما شرط خادم آنست که مراد و تصرف خویش جمله ترک
کند و هم براد جمع زندگانی کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را
خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان حاصل کند تا ایشان با وراد
و اوقات خویش پردازند و فارغ البال باحوال خود مشغول توانند بود تا
هر چه هر یکی را ازین جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را ازان خدمت
حاصل آید که من دل علی خیر فله مثل اجر فاعله و این خانقاهها را باطها و قافها
برای اینکار ساخته و شرط دیگر آنست که خود را ملک و نصیب نداند هر چه او را
باشد ازان جمع داند تا خود را و مال خود را و مراد خود را و هوای خود را در راه
ایشان صرف کند و جمع را بر خویشتن بر همه نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد
الا ما حرم الله و هر چه ازو درخواست کنند بی تاخیری بجای آرد و اگرچه همه
مزدوری باید کرد بکند تا آن درخواست ایشان میسر شود و با جمع همچنان
باشد که غلام با خواجه خویش تا هر درشتی که با او کنند تحمل بر خود واجب کند
چنانکه غلام و برو همی لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پاس
دارد و هر چه ازان کسی را خلل بیند اگرچه آنکس درخواست نکند ترتیب آن
بسازد و شرط دیگر آنست که هر خدمتی که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع
که باشد بکند تا توفیقی یابد شکر آنها بر خود لازم داند و هر چه ممکن بود که در حق
جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد عذر آنها بر خود
واجب داند و خدمتها بسیار است مقصود آنکه بهیچ نوع جوانمرد انشاید که خدمت نکند
شیخ ابو العباس قصاب رحمة الله علیه گفت هر آن مردی که بیک خدمت قیام

نماید وی را بهتر از صد رکعت نماز نفل است و این طائفه مرتبهٔ هر کسی را بخدمت و زیادتی صحبت و اہلیت و ریاضت مشائخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر اعتبار کنند نه به نسبت و نسب را ہیچ اعتبار نه نهند مگر فرزندان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ و سلم و مشائخ زادگان را که ایشان را برای نسب اکرام کنند چه گفته اند نسب الرجل دینه و حسبه تقواه گفته اند چنانکه بر صاحب مال واجب است که زکوٰة بیرون آرد و بدرویشان بدہد همچنان بر عالمان واجب است که متعلمان را رعایت کند و زکوٰة علم خود بدہد همچنین در طریقت بر مرید مبتدی واجب است که از حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بغیری برساند و برادر مسلمان را یاری کند و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبهٔ خدمت و فایدهٔ وی و ثمرهٔ وی آنجا ظاهر شود که بے غرض و بے منت و بی ریا باشد پس هر مریدی که خدمت نکند و از دیگری خدمت طمع دارد کاہل شود و بر دلها گران گردد و گرانی بر دل بہت جانست و طبعها از وی در نفور شود و انهمه وی را زیان دارد و در وی اسید کاری کمتر بود مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم این حرکت لطیف کرده است برای تعلیم و تنبیه صحابه و امت را که وقتی قدح شیر در آوردند برخاست و بر کف مبارک خود نهاد و همه فقراء صحابه را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند یا رسول اللہ اگر دی گفت نشاید که ساقی القوم آخرهم شربا و در میان این طائفه معروف است که هر که مخدوم تر عزیز تر و بدلها شیرین تر و منظر های شان بدو مائل تر که سید القوم خادمهم و یکی را از بزرگان عرب پرسیدند بم سدت قال بالخدمت فسدت گفتند بچه مهتر شدی گفت خدمت کردم تا مهتر شدم و گفته اند ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه که از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ و سلم مرتبهٔ خلافت یافت و بدان دولت رسید از مواظبت خدمت بود و بمہر

بزرگان را ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا بانتها مخدوم گشته اند و فوائد خدمت و ثمرات آن زیاده ازانست که در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امیدوار باشد ای برادر احکام الٰهی از قیاس بشر بیرون است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی بر خویش نداد ندو ابلیس لعین را راه بود در وا بود که اینحدیث با پادشاه نگویند و با پاسبانی نگویند نبینی که با فرعون نگفتند و با پیرزنی که در خانه اش بود گفتند او که تو بگرد بحکم علم پاک خود نگر در نه بحکم عمل آلوده تو مذهب اهل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست عالم پر سید و کسی بکنه الطاف حق نرسید که برین مشتی خاک است فردا همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه خاک گردید و فرشتگان را گویند شما گرد عرش پر میگردید نه شما را با حلۀ رضوان کار و نه با سلسلۀ مالک شما را از مقام معلوم به بینید که ما را با این مشتی خاک چه کارهاست ازینجا گفته اند که اگر خاک نبودی اینحدیث نبودی و این شورها و دردها نبودی بهشت با همه نعمت و کرامت نقد سر نواخت خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی وصال خاک است خاک نبود و اینکه شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک نا آمده و کار خاک بلطف ساخته کام نه شراب ساخته سر نه کلاه ساخته قدم نه راه پرداخته دل نه و نظر پیوسته گناه نه و خزائن مغفرت پر کرده طاعت نه و بهشت آراسته العنایة قبل الماء والطین والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه

برادرم شمس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات بمحمودات روز بروز مهما امکن کوشش نماید و هم بزرگ داند که تحت

اہمال و تغافل انبکار بلای سخت در پیش ہست نعوذ باللہ منہا و آن آنست
کہ ہر چہ در عالم سباع و وحوش و حیوانات ہست از ہر یکی صفتے در آدمی ہست
ہر کدام کہ عادت خواہد بود فردا ے قیامت حکم بران خواہند کرد بر صورت
یعنی بران صورتش گردانند چنانکہ مثلاً بر کسی صفت غضب امروز غالب بود
فردا بصورت سگی حشر کنند اگر بر کسی صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت
پلنگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت چاپلوسی غالب بود فردا بصورت روباہ
حشر کنند و اگر بر کسی صفت شہوت و آرز و امروز غالب بود فردا بصورت خوکی
حشر کنند و دیگر صفات ہمبرین قیاس باید دانستن در خبر ہست کہ خلیل اللہ علیہ السلام
فردا آزر را بہ بنید کہ در دوزخ میبرند گوید خداوند کدام فضیحت بتر ازین است
کہ من در عرصات ایستادہ و پدر را در دوزخ مے برند آخر در دنیا گفتہ ام
و لا تخزنی یوم یبعثون در حال صورت آدمی از آزر بر کنند کفتاری گردد
کہ در دنیا آن صفت در و غالب بود خلیل را علیہ السلام گویند ترا با این
کفتار چہ نسبت ہست و چہ قرابت و سگ اصحاب کہف را از صفت او صورت
سازند و در صف آدمیان آرند کہ او سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر آدمی
صورت بود و کفتار صفت ہمچنین ای برادر بسیار آدمی صورت بود امروز کہ فردا
بنبی در صف سباع و وحوش ایستادہ کنند و بسا سباع و وحوش صورت بینی
امروز کہ فردا در صفت آدمیان در آرند بزرگان گفتہ اند کہ کوہ احد را کہ در حق وے
پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ ہست احد جبل یحبنا و نحبہ فردا پیراہن سنگین
از ظاہر وی بر کشند و در صورت آدمی در صفت صدیقان بایستانند صفت
صدیقان در و غالب بود لاجرم بمیدان صفتش بایستانند اینجا سے آید کہ
کسی گوید گواہ احد جماد ہست و از جماد کہ صفت محبت و عداوت درست نیاید کہ

دانستن محبت و عداوت لازمه حیاتست جواب آنست که احد یجیبنا و تحبه این اخبار هست از صاحب دل یعنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صحاب قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی شنوند که دیگرانرا ازان خبر نباشد مصراع محجوب را از هیچ چراغی نصیب نیست ؛ تا آورده اند که اهل کشف از تسبیح جمله اشیا اگرچه جماد هست آگاه اند و در تسبیح یسبح له ما فی السموات والارض سماع دارند ایت نسبت اگر گفت بیت پیش تو این سنگریزه ساکت هست ؛ پیش ما حقا فصیح و ناطق آست در عصمت انبیا در ذکر مهتر سلیمان صلوات الله علیه آورده که کل عالم با جزا خود بر خالق خود عاشق هست و طالب هست از نیمعنی گفته اند مثنوی صد هزاران راز در موری نهند ؛ در دلش از عشق خود شوری نهند ؛ ذره ذره عاشقان اندر هوا ؛ پر شده از پرتو عشق خدا ؛ جمله ذرات پیدا و نهان ؛ نقطه عشق آست در هر دو جهان ؛ اینچنین کاری مشکل و هول سخت در پیش هست و کسی درین مشغول نه مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت می باید کرد تا چیزی ازین صفات گم شود و اگر خداوند دست دهد که بکلی دفع شود خود کار عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود در خود نگرد که کدام صفت بروی غالب هست فردا همان باشد اینقدار دانستن دشوار نیست چنانکه اگر کسی خواهد که بداند که خداوند از وی خشنود هست یا نیست در اعمال خویش نظر کند اگر همه طاعت هست داند که از وی الله تعالی خشنود هست که نشان خشنودی الله تعالی طاعت هست و اگر همه معصیت هست داند که ناخشنود هست که نشان ناخشنودی معصیت هست و اگر هر دو بود حکم بر غالب کند روزگار ما امروز بیش نیست چون اینجا کاری نبود آنجا هم نبود و اگر این صفات خبیثه در کسی مانده بود و گشته اگر در بهشت فرود آید و همه نعمتها بسر او فرو ریزند آن صفات نگردد و از آنچه بود

برگشتنی نبود پس آنچه مردی بود از خود باز مانده و بدولت خود نارسیده انجامی نیابت
گر بگردد چون آنجا نگشت آنجا هم نگردد در بهشت فرود آید اما ابدالآباد از خود نگردد
و در خود مانده بود آنهمه نعمتهای بهشت بروی مباح شود و لکن نتواند که گرد کار یا
گرد دکه فردا مردا ترا خواهد بود حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن
کجا که مقصود جانها و مطلوب دلها ست و قبله همه صدیقان است و کعبه همه روندگان نیست
پس کسی را که همه آن دولت فوت شد او چه یافت و کسی را که آن نعمت میسر گشت
او را چه فوت شد و روزه ایام بیض و مواسم باید داشت که فوت نشود در سفر
و حضر و کاهلی و غلبه خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند
ای برادر فرشتگان را فرمود که روی بخاک آرید و آدمیان را فرمودند که روی
بسنگ آرید این دانی چیست قدر و رتبت اعمال باز نمودن است موسی را
علیه السلام گفتند و لکن انظر الی الجبل بکوه نگر که الطور حجر و انت مدر کوه
سنگی است و تو کلوخی هر آئینه سنگ سزای کلوخ بود و کلوخ سزای سنگ او
که فردا دیدار دهد بعطا دهد نه بسزا آمی سزاوار دیدار او نیست هیچ چشم سزاوار
گفتار او نیست هیچ گوش سزاوار معرفت او نیست هیچ عقل سزاوار راه او نیست
هیچ قدم رباعی چشمم که همی نخواهد آن دیدارت * گوشم که همی نخواهد آن گفتارت *
بین همت هر دو را که گردند بلند * هرچند که نیستند شان سزاوارت * هر که
طالب او ست تا خود را تبر از وی بیقدری نسنجد و بچشم ناسزاواری ننبند
از وی طلب درست نیاید شبلی گفت رحمة الله علیه خواری من جهود را
خواری نگذاشت و سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفت هر که نفس در چشم آ
یا اعمال و احوال و اقوال خود را ذره قیمت نهاد هرگز حلاوت این حدیث بمذاق
وقت او نرسد بزرگی چنین گوید که در طواف گاه بودم یکی از پس من در آمد و

مرا در کشید چون بنگریستم خواجه فضیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ بود مرا گفت اگر چنان
گمان بری که ذرین سوسم وسواقف از من و تو تیری هست خوف هلاک بود والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و سوم در طمع و نماز حاجات

برادرم شمس الدین بداند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان
داشتن نه نشان خداوندان دین هست تو هرچه آری از طمع خالی نبود و سر نیست
خالص اظهار عبودیت است نه طمع طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این دقیقه
بتامل معلوم میشود اما من و تو چنانیم که رشوتی باید تا خدایی را بندگی کنیم
مصراع زهی عشق ار برشوت دوست خواهی داشت جانا نرا ✽ آسی برادر
طمع از راه بردار که هیچکس را بر خداوند عزوجل هیچ واجب نیست و آنکه امروز
خلق را داده هست در یجهان رایگان داده هست وانچه فردای قیامت خواهد داد
رایگان خواهد داد تا بزرگان گفته اند انچه فرموده هست که فردا بر تو خطبه خواهد کرد
جزاء بما کانوا یعملون از بهر آن فرموده هست تا دلت از عطا گرفته نشود که
آدمی هر چیز که از کار خود خورد گوارنده تر از ان داند که محض عطای کسی اما
آن پادشاه با بی نیازی خویش جل جلاله هرچه تبو داد بی علت داد پس تو
با صحبت بیچارگی خویش اولی تر که هرچه آری برای اظهار بندگی آری نه برای
طمع بهرچه ترا بدان چیز فرمود ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی تر که هرچه آری
برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ بیت ما را نه غم دوزخ و نه
حرص بهشت هست ✽ بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم ✽ و طمع راهی کردن
در دین اصلی عظیم هست نه کار من و تست و نه کار اهل غوغا که از من و تو بطمع بهشت
و بامید خلاص از دوزخ هم بندگی نیاید که بیدولت مادرزاد دیم افتاده گفته است
بیت بدبخت اگر بر سر دریا باشد ✽ جز با لب خشک نه هیچ دریا باشد ✽

بلکه شعار انبیاست و پیرایهٔ اولیاست نصیب من و تو درین ایمان بیش نیست
تا بود که گردی و غباری از سبب مرکب دولت ایشان روزی بر سر ما در بران
نشیند که تاج سعادت ابدی ما بید و لتان گرد کیسکه قدم بر سر بساط شرع مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و دین خدای نهد و بر خدای عز و جل طمع و ناز میکند و
مغرور ست بدین طمع داشتن و ناز کردن در نیم مقام اما بعد آنکه بر بساط شرع
و مجاهدت عین اخلاص گشته باشی و بهمه احکام بار خدای سے فی السر و الجهر قیام
نموده باشی او امر و نواهی گزارده باشی و خویشتن را بترک نواهی در میزان دین
سنجیده باشی آنگاه روا بود که بپدر ملت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه درین
گفت اقتدا کنی که والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین در آغاز خلت همه
گفت او این بود و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام و در آخر عهد خلت او این
بود والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین اما کسیکه در عنفوان جوانی حز لعبی و لهوی
ندا..د و حقوقات اسلام نگزارده باشد حق ملت نا گزارد خواهد که بپدر ملت اقتدا
کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او بدرج عبادت برگیرند گو عنان
دل را بدست نیت ده آنجا گفته اند علما را اسلام النیة عمل القلب نیت عمل
دل است تا اعمال توقیع نیت الله تعالی نیابد از عالم عادت بخزانهٔ عبادت نرسد
و مقبول نبود اما هر عملی که از انوار نیت مجرد بود بر درگاه عادتش نبد کنند تا صیفت
اعمال مردان راه نیابد نیت در عبادت رکن ایمان اهل سعادت است و اما حقیقت
نیت شهادت است بر بندگان و سر او نیست که بواسطه نیت دامن دل خود را از هر چه
جز دین است پاک کنی تلب نرحمت عادت و آفت دنیا و وحشت اغیار که معبودیت
همی بندی و ... عهد توحید که در ازل بسته بجا آری مثنوی اگر عهد ازل را
آشنائی ... از ان حضرت چرا گیری جدائی ... بمعنی باز جا نرا آشنا کن ... سرای

قرب دست پادشاه کن * وکسی بود که سر زبان بظاهر حروف تسبیح و تهلیل عادت
دهد و نپندارد که قدم در صف ذاکران نهاده و در طریقت عبادت مستقیم گشته و این
غلطی عظیم گشته مر اهل عبادت را که زبان فرع هست اگر نبود نقصان در عزت
دین در نیاید ذکر اهل عادت از سر زبان در نگذرد و تسبیح و تهلیل ایشان بر
بر سمت ریا و سمعت ترود و آنگاه طمع دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص
برابر بود ای برادر هر چه نه در دست اخلاص فرستی تا ابد در تاوان آنی که
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین عادت لا اخلاص بر ندارند و ما خبر راه
عادت و رسم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش نپنداریم که چنین سرمایه عبادت
توان کردن که همه نشان بیدولتی هست و نپندار یار مثنوی اگر صد قرن
بیگردی چه گوئی * نمیدانم که خواهی یافت بوئی * نپنداری به بر روی روزگارت *
تو دین را گیستی بادین چه کارت * چه دانی پیش ازین دولت گدارا *
که جانی بر فشانند پادشا را * سر دل باید تا تر العبادت توانی آوردن آنگاه
عبادت کننده باشی اما چون غفلت و عادت آری هر چه کنی ناتمام بود ذکری
که بزبان آری نه با سوز دل آن ذکر را بر درگاه شرع بر دار بر دند نشد آن ذکر ذکر
نیست اگر کلمه لا اله الا الله که شحنه راه توحید هست همچنان گوید که خرید و فروخت
کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه از وی بتوحید بر ندارند هر که بفعل مجرد بی عهد
عقد باطن دعوی بندگی حق کند در قیامت او را در صف اعداء دین افگنند و با ایشان
در درکه اسفل فرو گذارند سرانیست که گفت بیت شرف زنار و تسبیحت یکی شمار *
تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی * تا آنکه مدعی عبادت [illegible] ای آنکه کلاه علم بر سر فضول
خود نهاده و در جهان نمی گنجی نیکو بنگر که در صف احبائی یا در زمره اعدائی واسے
صاحب عادت که کلاه پنداشت عبادت بر سر نهاده دامن پاکی خود از مردان

درمی چینی که تا آلوده نگردد پیش وار تا لباس ادبار خود را در گور نبری خدمت
کفشی کن تا زنار عادت و گبرگی رسم از گردنت ببرد رباعی تا زاغ صفت
بجیفه در بالائی ⁂ کی چون شاهین تو در خور شاه آئی ⁂ چون صعوه اگر غذای
بازی گردی ⁂ بازی گردی که دست شه را شائی ⁂ اما کسی که نقطهٔ دل او با عزت
این کلمه آشنا گشت هشت بهشت بخاک قدم او آرزومند تر از آن شوند که
تشنه بآب زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل گفته
نگر تا آنرا به بهشت نفروشی که زیادت ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی و نگر
تا خداوند سرای را بسرای نفروشی مثنوی هر چه جانان آمد از جان کم نیاید ⁂ همه این
جوی تو کان کم نیاید ⁂ یکی را خواه تا در ره نمانی ⁂ فلک رو باش تا در چه نمانی ⁂
چو تو هستی مرا دیگر همه هست ⁂ همه دستم دهد چون تو دهی دست ⁂ اگر این کلمه را
جز برای او گوئی با اخلاص نگفته باشی خواه در بهشت باش و خواه در دوزخ اگر
برای بهشت گوئی خود پرست باشی و خدای پرستی از کسی درست آید که خود را
بحکم خدا خواهد نه خدای را برای خویش رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله خدای عز و جل میفرماید درگاه ما نه درگاه خرید و فروخت است چون
ببازار روی بدان نیت روی تا چیزی که نداری بدست آری باز چون
بدرگاه ما آئی برای این آئی تا هر چه داری در بازی و مفلس وار باز گردی صاحب
نظری فرموده است قطعه نیست جز نیستی ره عاشق ⁂ تا که هستی بباید از
درگاه ⁂ در شهادت ببین گزین معنی ⁂ لا نخست آمد آنگه الا الله ⁂ خواجه احمد خضرویه
رحمة الله علیه خداوند را بخواب دید گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا ابا یزید
فانه یطلبنی یا احمد همه از ما آن ما میخواهند مگر ابویزید از ما ما را میخواهد بعضی مردمان را
اندرین سخن است که گویند این در خواب دیدن روا نبود و لکن اینجا سخن در احوال

صدیقان بیرون نه حدیث من و تو خواب صدیقان بدنیا و آخرت فرو نیاید
تا مو در دنیاست یعنی روا نبود نه در خواب و نه در بیداری اما چون از اوصاف بشریت
مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و بآخرت گذر کرد هر چه بود و رسد اختلاف را در آن
مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب
از و بستاند از دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بروی کشف گرداند
بدین باید که ایمان آری و بعقل رکیک خویش در حال مردان تصرف نکنی بزرگی
گفته است رباعی آنکس که بوصف عشق مذکور بود ٭ و آنکه بوفا و عهد مشهور بود ٭
نزدیک خرد وجود پاکیزهٔ او ٭ در مرتبه از جهان ماد و ربود ٭ در روز عاشورا چهار
رکعت نماز بگذارد به نیت خشنودی خصمان در رکعت اول بعد از فاتحه یازده بار
سورهٔ اخلاص بخواند در دوم رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون سه بار و اخلاص
یازده بار و در سوم رکعت الهٰکم التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و در رکعت چهارم
آیة الکرسی سه بار و اخلاص بست و پنج بار هر که این نماز بگذارد خدای تعالی
برهاند او را از هول گور و خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز سخت بسیار است
مختصر کرده شده است و این نماز منقول از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم که در سالی شش روز بگذارند روز عاشورا و روز ترویه و عرفه و عید الفطر
و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقول است هر که هر بامدادی سه بار
بگوید سبحان الله و بحمده و سبحان الله العظیم بحمده و لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم حق تعالی جمله مقصود آخرت او را محصل گرداند و شیطان را در آن روز
بروی دست نباشد والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و چهارم
در تفسیر دنیا و نماز کفارت گناهان و ادعیه آن برادرم شمس الدین
بداند که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است دنیا و هر چه در دنیاست

ملعون ست مگر آنچه ازوی برای خداست پس بدانکه هرچه در دنیاست سه قسمت ست یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدای نتواند بود و آن جمله معصیت ست که به نیت و قصد براین خدای را نشود و تنعم در مباحات از این جمله معصیت ست که آن محض دنیاست و تخم غفلت و مایهٔ همه معصیت‌ها. قسم دوم آنست که بصورت و معنی خدای راست ولکن به نیت و قصد برای دنیا شود و آن سه ست فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هرسه سبب آخرت و خدای را بود اگرچه در دنیا ست اما اگر غرض از آن فکر طلب علم ست تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض از آن ذکر آنست تا مردمان در وی بنظر پارسائی بینند و غرض مخالف شهوات دنیا آنست که تا در وی بنظر زهد بینند این مذموم ست و ملعونست اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیاست ولکن بقصد و نیت خدای را بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت آنکه اگر فرزندی بود لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و اندک مالی طلب کند چون قصد بدان فراغت طاعت و بی نیازی از خلق و فتوی شرع ست هرکه مال طلب کند برای لاف و تفاخر او خدای را بیند با خود بخشم و اگر برای آن کند تا با خلق بی نیاز بود روز قیامت می آید و روی وی چون ماه شب چهاردهم تابان بود حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس ست در حال و آخرت را بدان هیچ حاجت نیست و هرچه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای آخرت باشد از دنیا نبود همچنانکه علف ستور در راه حج هم از جملهٔ توشهٔ حج ست پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه ست مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و زیادت از آن مقدار حاجت ست و ماورای آن مقدار زینت و تجمل ست و آن نهایت ندارد و هرکه بر ضرورت اختصار کرد رست و جست و هرکه در تجمل افتاد در هاویه افتاد که آن

آخر ندارد بیت ترا با مال دنیا دین نیاید * چنانکه آن نیاید این نیاید * پس هر که بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که تنعم نزدیک است بدین سبب بوده است کارباب دین بر قدر ضرورت اختصار کرد و امام و مقتدا درین خواجه اویس قرنی است رحمة الله علیه که چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا را نیدا شتندی که وی دیوانه است و یکسال و دو سال بودی که او را ندیدندی وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام خستهٔ خرما بودی که از راه بر داشتی و جامهای وی پارهای بودی که از خاکدانها بر چیدی و بشستی و هر کجا که رفتی کودکان سنگ بروی انداختندی که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماهند * بر تختهٔ شطرنج ملامت شاهند * و آنها که ز سر این سخن آگاهند * دیوانهٔ خلق اند و خود در راهند * پس کسانیکه آفت دنیا بشناخته اند روش و طریق ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا این بوده است اگر بدین درجه نرسی باری کمتر از آن بود که بر قدر حاجت اقتصار کنی و یکبارگی راه تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی بزاری از خداوند بخواه و این بگوی مثنوی خدایا رحمتت دریای عام است * وزان یک قطره ما را تمام است * اگر آلایش خلق گنهگار * فرو شوی بدان دریا بیکبار * نگردد تیره آن دریا زمانی * ولی روشن شود کار جهانی * بزرگان گفته اند کمترین درجه که در کوی صدیقان کسی را پدید آرند این است که آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاهی امید بر دل او رقم زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه میشود و با آخرت آشنا میشود در خبر است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عریشی ساخته بود از پوست درخت که چون باران آمدی او را جایگهی نبودی که بدان پناه سازد صدیق اکبر میگفت رضی الله عنه یا رسول الله دستوری هست تا از بهر تو از گل خانگی بکنیم گفت و عنی یا ابن ابی قحافه عریشی کعریش عیسی الامر اهون مما تظنون یا ابا بکر

مرا بدین حدیث مرنجانید که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت او را پیش ازین نبود
که مراست اگر عیسی که نقیب است من هست در دنیا ناگاه نکند من که سید هر دو کونم
اولی تر که نکنم کار ازان بسکتر هست که شما سید انید و هم شادی ما ازین غم و اندوه هست
سر انیست که صاحبدلی گفته هست مثنوی جهانی خاک بر فرق کسی باد؛
که آنکس نیست در اندوه تو شاد؛ چو غم از تست گوئی شادمانی است؛ و گر مرگ است
از تو زندگانی هست؛ و در خبر است که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بخانه اندر آمد
و گفت هل عندکم من غذاء هیچ چیزی هست که تا نهاری بکنم گفتند که خواجه خانه
توئی اگر تو چیزی آورده بخواه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تبسم کرد
و گفت مرحبا بشعار الصالحین تا باد خانه محمد همچنین باد صلی الله علیه وآله وسلم
سبحان الله عجب کاریست شب معراج هر چه دولت و سعادت بود بر تاج
عصمت او نثار کردند و در خاندان او یک لقمه طعام نه بیت همه جانهای صدیقان
پر از خون است؛ که میداند که سر کار او چه نیست؛ وقتی چند روز شده بود تا چیزی
تناول نکرده بود تا در مسجد رفت و بنشست صدیق اکبر رضی الله عنه آمد
با ادب که صد و بست و چهار هزار پیغامبر بود صلوت الله علیهم آمدند و رفتند
هیچکس را مریدی چون صدیق رضی الله عنه نبود در مسجد در آمد و بزانوی ادب
بنشست و عمر نیز رضی الله عنه در آمد و بنشست چون مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم را معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمده اند گفت
قوموا بنا برخیزید تا خانه آنمرد رویم تا خانه ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا
ابا الهیثم دانی بچه کار آمدیم گفت بگو یا رسول الله گفت تو مرا گفته بودی که از برای
تو خوشه خرما نهاده ام بیار تا آن خوشه خرما را تناول کنیم ابو الهیثم شاد شد و
در پای مبارک پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بغلطید و در حال آن خوشه خرما پیش

آوردچون خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابابکر و عمر آنچه خوردید شما را خوش آمد گفتند بلے یا رسول الله گفت والذی نفسی بیده الله سائلکما عما اکلتما و شربتما بدان خدای که جان در قبضه قدرت اوست که در محفل قیامت گذر نکنید تا جواب اینکه خوردید بازندهید وقت ضرورت اینچنین و تیغی بر فرق صدیق و فاروق زدن اینچنین انیست که گفت مثنوی عزیزانی که مرد کار بودند ٭ ز نفس خویش چون بیزار بودند ٭ نه نان دادند نفس مشتهی را ٭ نه برخوردند یک نان فربهی را ٭ ای برادر برخیز که تا الب گور پیش نخواهد بود خواه باشد خواه بنا شد و خانه که بمرگ خراب خواهد شد خواه دران خانه مال باشد خواه مار تا توانی در طلب رضای حق دست و پای میزن و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زبان زده نشوی و در نمانی حالی بگوی مناجات خداوندا منم بیچاره مانده ٭ درین فکرت دلے صد پاره مانده ٭ ز ما ببریده هم بیگانه هم خویش ٭ چو طفلان ماد راهی سخت در پیش ٭ همه بیچاره ایم و مانده بر جای ٭ بدین بیچارگی ما ببخشای ٭ خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه که سلطان متقیان و قدوهٔ اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنانان بوده است که ولید مسلم میگوید که من مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خدای و سنت تو از که گیریم و از که آموزیم فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة دست در فتراک سفیان ثوری زنید تا شما را او برضای خدا رساند این سفیان میگوید اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آرد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت بر برجی از هیبت فرستند و منادیان بادی بران برج روند و آواز دهند که یا اهل القیامة هذا رجل احب ما ابغض الله ای اهل قیامت این آنمرد است که چیزی که خدائے آنرا

برانده بود این مرد اگر زاہد وستی گرفته بود ای برادر خون صدیقان در غم آخرت
آب می شود و مشتی گرفتار شہوت را خبر نه سوخته گفته ہست رباعی
جان ہمه عاقلان عالم ریش ہست * زان یک منزل که جمله را در پیش ہست * از تیغ
اجل بریده در طشت فنا * زین غم سر صد ہزار زیرک پیش ہست * اگر نماز ہا
فوت شده باشد و عدد آن نداند چند ہست باید که روز آدینه ہر وقت که خواہد
چہار رکعت نماز بگذارد بیک سلام و بخواند در ہر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی
یکبار و انا اعطینا پانزده بار ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه که از سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم شنیده ام که دو بست سال نماز گذشته او کفارت شود و عمر خطاب
رضی الله عنه گفت که از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که چہار صد ساله
نماز گذشته او کفارت شود و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم شنیده ام که شش صد ساله نماز گذشته او کفارت شود و این اختلاف
وعده بر حسب اختلاف وحی بود و علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه گفت که
از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که ہشتصد ساله نماز گذشته
او کفارت شود یاران پرسیدند یا رسول الله عمر ما و عمر مردمان دیگر ہفتاد
و یا ہشتاد و یا صد سال خواہد بود و چندین وصف را معنی چیست فرمود نماز
مادر و پدر و اقربا او و فرزندان کفارت شود و عقب نماز این دعا بخواند و صد بار
درود بر سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بفرستد دعا اینست اللہم یا سابق
الفوات و یا سامع الصوت و یا محیی العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آله و اجعل لی
خرجا و مخرجا مما انا فیه انک تعلم و لا اعلم و انت تقدر و لا اقدر و انت علام الغیوب
یا راحم العطایا و یا غافر الخطایا یا سبوح یا قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح
رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی الاعظم یا ساتر العیوب یا

ذالجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد وپنجم در ترک دنیا برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الزاهدین بداند که عبادت مستقیم نگردد تا ترک دنیا نگوید زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو بارادت آن عبادت چگونه توانی کردن که دل یکی بیش نیست چون بچیزی مشغول شد بچیزی دیگر مشغول شدن نتواند مثل دنیا و آخرت همچو شرق و غرب است بقدر آنکه بیکی نزدیک شوی از دیگری دور افتی از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت خواستم که جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز جمع نشد ندروی بعبادت آوردم و ترک تجارت کردم و از عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی مرا شدی بسبب قوتی که مرا خدای تعالی داده است و قیمت عمل بترک دنیا بیش نیست چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است دو رکعت نماز از مرد عالم تارک بهتر است و دوست تر است نزدیک خدای تعالی از عبادت جمله عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت بترک دنیا اینچنین مرتبه یابد واجب بود مر طالب عبادت را که ترک گیرد اما معنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک علما دو نوع است زهدی است که مقدور بنده است و زهدی که مقدور بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که آن غیر مقدور است که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد ولکن چون بنده زهد مقدوری بجا آرد یعنی آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد دور بکند و از دل خواست این چیزها بکند زهد غیر مقدور حاصل گردد بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و

این است زهد حقیقی نزدیک بعضی بزرگان و صعب ترین کار درین باب بیرون کردن
خواست دنیا است از دل که بسیار تارک دنیی در ظاهر که محب باشد دنیا را
در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود کار اینست و گفته اند
چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنی آنچه ندارد نطلبد و آنچه دارد دور کند
حق تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند اگر کسی دست خویش
از ملک همه کون خالی کند مر او را استقامت زهد درست نیست تا دل از طلب آن
خالی نکند از بهر آنکه طالب راغب است و زهد ضد رغبت است والضدان لا یجتمعان
و دیگر آنکه امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود علیه السلام
و بی شبهه سلیمان پیغمبر علیه السلام زاهد بود درست شد که خالی کردن دل از
طلب با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر
گوئی چیست حکم زهد در دنیا فرض است یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و
در حرام فرض است و در حلال نفل و این حرام نزدیک کسانی که در طاعت
استقامت دارند بمنزله مردار است که نخورند مگر بوقت ضرورت بقدار مصالح
وقت اما زهد در حلال مر ابدالان را باشد که نزدیک ایشان حلال بمنزله مردار است
نخورند مگر بقداری که از آن چاره نیست و اگر طاقت نداری و این قوت ترا
نیست و البته طلب خواهی کرد باید که نیت تو درین طلب آن باشد که بدان
واسطه تقویت بر عبادت باشد و بندگی راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و
راحت که چون بدین نیت که گفته شد دنیا بگیری آن را تو خیر باشد که ما یستعان
بالعبادة فهو عبادة این قضیه ممهد است و در زهد تو قادح نبود و ترا از زهد بیرون نیارد
بزرگان گفته اند زهد بنیاد همه خیرهاست و اصل است مر همه احوال پسندیده را
و مقامات محمود را و اول مقام مرید آنست که هر که اصل او استوار کرده باشد

دیگر مقامات بروی درست تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنا دیگر کارها درست
نتواند کرد البناء علی الفاسد فاسد گفته اند و گروهی از بزرگان فرموده اند
که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و هر که راغب نام در دنیا
یافت هزار نام ناپسندیده یافت از اینجاست که امام نصرآبادی علیه الرحمة
والغفران گفته است که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب
و از خواجه احمد حنبل روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام و
این زهد عوام است و دیگر ترک حلال و این زهد خواص است و سوم آنکه ترک
چیزی که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفانست و از این تقسیم ابیات
شاعران و کلمات مشایخ در مدح و ذم زهد نیکو فهم شود و غلط نیفتد خواجه فضیل
بن عیاض رحمة الله علیه گفته است که حق تعالی همه شرها را در یک خانه نهاد و
کلید آنخانه حب دنیاست و همه چیزها در یکخانه کرد و کلید آن ترک دنیا است
هان و هان ای برادر تا گرد جسد پر حسد و نهاد بی بنیاد خود طواف نکنی که کرم پیله
چون پیرامون گرد خود طواف کردن ساخت در حبس نفس خود محبوس ماند و جان
در میان نهاد یکی از خانهٔ سیاه نفس بیرون آی و طواف گرد کعبهٔ رجا و خوف کن
و در حرم زهد ترک جاه گیر تا فردا چون در صحرای قیامت با نوار معرفت پدید آئی
دوزخ را با تو طاقت نبود نعره و فریاد آنیست که گوید جز یا مومن فان نورک
اطفاء لهبی بگذر ای مومن بسلامت که بیم آنست که نور ایمانت دمار از نهاد ما
برآورد و ذره سوزش در ما نگذارد در معصیت خویش چه منظر کنی و آب و خاک چه بینی
آن بین که او را با تست اگر خواهی که معصیت نکنی نتوانی زیرا که تو ئی که معصیت کنی
و او ست که بیامرزد و هر کسی آن کند که صفت او ست پس گوئی که میگویند که بنده
اگر حرفت تو معصیت است صفت من مغفرت است تو حرفت خود را رها نکنی

من صفت خود را کے رہا کنم نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم انیست گر ماہی
آن منی واگر مطیعی من آن توام و آنکہ بوقت گناہ جاہلت خواندانی چیست تا
عفوت کند چنانکہ آدم را علیہ السلام گفت انہ کان ظلوما جہولا و آنکہ در وقت شہادت
عالمت خواند دانی چیست تا قبولت کند شہد اللہ لا الٰہ الا ہو والملائکۃ واولوا العلم
و آنکہ بوقت طاعت و عبادت ضعیف خواند و خلق الانسان ضعیفا دانی چیست
تا تقصیر عفو کند والسلام ﷺ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہفتاد و ہشتم
در سعادت و شقاوت برادرم شمس الدین سلمہ اللہ تعالیٰ بداند کہ
سعادت و شقاوت دو خزانہ ایست مر خدای را کہ کلید یکے طاعت است
و کلید دوم معصیت آنرا کہ از ازل السعید من سعد فی بطن امہ آوردہ اند
طاعت کہ کلید سعادت ہست بدست وی نہادند و آنرا کہ از ازل الشقی من
شقی فی بطن امہ آوردہ اند معصیت کہ کلید شقاوت ہست بدست وی دادند
امروز ہر کسی در دست خویش نظر کند کہ کدام کلید در دست خویش دارد ہمان است
بحکم جریان سنت الٰہی ازینجا میگویند کہ سعید و شقی امروز پیدا است ولی
در دیدۂ علماء آخرت نہ علماء دنیا اشارت برین کردہ ہست کہ گفتہ ہست
بیت دنیا دانیم و بر در ازی دانیم ۔ تا عشق حقیقی از مجازی دانیم ۔
ہمہ عز و دولت بندہ را در طاعت و عبادت ہست و ہمہ عقوبت و درکات در معصیت
ہر کرا افگندند از راہ معصیت افگندند و ہر کرا برداشتند از راہ طاعت برداشتند
معتکف صومعہ قدس را کہ ہفصد ہزار سال تسبیح و تقدیس در دست داشت
بترک سجدہ افگندند چنانکہ ہرگز ہرگز نجاست و سگ اصحاب کہف را کہ نجاست محض بود
صفت داشت چند گامی کہ بموافقت صدیقان زد برداشتند چنانکہ ہرگز
نیفتاد این چیست ذٰلک تقدیر العزیز العلیم بیت قومی بفلک رسید و قومی بمغاک ۔

فریاد ز تهدید تو باشتی خاک ۞ سبحان الله زین عجب تر چه بود که علم همه علما نگونسار شد
هیچکس را بر سر این مسئله و قوت نه عقل همه عقلا گم گشت کسی را بدین حدیث راه نه
رحمت بر جانش باد که گفت **غزل** عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ۞ عنقا
مغربیم که نشانم پدید نیست ۞ ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ۞ منگر بدین
که تیر و کمانم پدید نیست ۞ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ۞ وز غایت ظهور
عیانم پدید نیست ۞ چون هر چه هست در همه عالم همین منم ۞ مانند در دو عالم از آنم
پدید نیست ۞ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ۞ وین طرفه تر که گوش و زبانم
پدید نیست ۞ عجب کاری و مشکل سری آدم را علیه السلام گفتند گندم مخور
و حکم کرده است که خورد و شیطان را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که
نکند و مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق افگندند هر کجا
رسیدند و رفتند همین شنیدند که شما را از طلب چاره نیست و لکن خود یافتن
روی نیست ای برادر یک سر از عالم الوهیت پیش آشکارا نکرده بودند آنانکه
مقدمان راه و ساکنان درگاه بودند گفتند لا علم لنا آب و خاک چه گوید اقدام
منکر گشته و همه افهام متحیر مانده و همه اوهام منقطع گشته سر او بیش ندا دند انی اعلم
ما لا تعلمون گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبوت تو نبوت پاک و عهد تو عهد
پاک و حشمت تو حشمت پاک و عظیم و خطاب تو خطاب کریم و لکن ما همان خداوندیم
که هر چه خواهیم کنیم و بر ما است که مهر بر زبانها نهادیم و گفتیم لا یسئل عما یفعل حضرت
ذو الجلال او از ایمان و طاعت همه منزه و درگاه پاک او از کفر و معصیت همه مقدس
همه یکرنگ خوار و سنائی راست علیه الرحمة و الغفران **مثنوی** ۞ بی نیازیش را
چه کفر چه دین ۞ بی زبانیش را چه شک چه یقین ۞ گر گرگ یوسف دری تست
خر دو بزرگ ۞ گر نه دری او یکی است یوسف گرگ ۞ علم را تا ابد ظلمت کردند

وجهل را اساس معصیت نهادند ایمان و طاعت فرزندان علم و کفر و معصیت فرزندان
جهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جهل ایمان و طاعت نیاید و
مقصود آنکه طاعت کلید سعادت است و معصیت کلید شقاوت هر طاعت که
هست اگرچه خرد است نباید گذاشت و هر معصیت که هست اگرچه خرد است
نباید کرد بزرگان گفته اند سه چیز در سه چیز نهان است یکی رضا در طاعت نهانست
دوم سخط در معصیت نهانست سوم ولایت در مومنان نهانست پس هیچ
طاعت نباید گذاشت اگرچه خرد است زیرا که رضا همانجا بود و هیچ معصیت نباید کرد
اگرچه خرد بود زیرا که شاید که سخط همانجا بود و هر مومن را که بینی به از خود تصور باید کرد
و گمان بری که از دوستانست شاید که ولایت همانجا بود و جهد بندگی اینست
اما لباسی که در ازل برای کسی دوخته اند نزع آن از وجود ممکن نیست لا تبدیل
لکلمات الله قومی شب و روز در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قومی خود را بیهوده
و با قلاشی باز آورده الطلب رد و الطریق سد بگوش ایشان فرو خوانده اند
و قومی دیگر معتکف بتکده گشته و لات و عزی را معبود خود ساخته و مسجود خود
گردانیده و ندا از حضرت عزت پیاپی شنیده انا لکم شکیتم ام ابیتم وانتم بی شکیتم
ام ابیتم شما برائید و من شما را خواهید یا نه ای برادر اگر معصیت است و طاعت نیست
عفو و مغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
حق جل و علا نگفت که ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون اگر نااهل اند
اهل گردانیم اگر دور اند نزدیک گردانیم اگر ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شما را بر جفاء
ایشان نظر است ما را بر دلهای ایشان اگر شما دست بعصمت خود زده اید ایشان
دست برحمت ما زده اند چه خطر عصمت شما را اگر قبول ما نبود و چه ضرر معصیت ایشان را
چون عفو ما بود دیما آن دانیم که شما ندانید ایشان برداشته لطف ازل اند و نواخته

لطف ابد نقصانی که وقتی بود ازل و ابد را مزاحمت نکند معصیت دانی چیست
خالی است که بر جمال تو کشیده تا دیدهٔ حاسد بر آن نیفتد نه بر جمال تو تا بدانی
که ما نواختگان لطف اوئیم و برکشیدگان کرم اوئیم ما مخلوق بی نظیر و او خالق
بی شبه و بی نظیر ما را مثل روا و او را نه مثل روا از روی قدرت اما از روی
غیرت و محبت روا نه در قدرت چون ما صد هزار آفریدن روا اما از روی محبت
و غیرت چون ما هرگز آفریدن روا نه مردی بود پسری داشت آن پسر را دوست
داشتی گفتند پسر را چند دوست داری گفت از دوستی که او را دارم نخواهم
که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید که در محبت با وی شریک گردند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هفتم در سر قدر ای برادر
شمس الدین ارباب صدق از تهدید لیسأل الصادقین عن صدقهم ترسان
و اصحاب اخلاص از تیر والمخلصون علی خطر عظیم لرزان عباد و زهاد و عارف و عالم
از هیبت تیغ بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردان بیت این کار از آن
فتاد مشکل ✽ معشوق غنی و ما گدائیم ✽ و من و تو که هیزم هاویه و مستقریم و یا نمرود
و فرعون در یک سلسله افتاده بخواب غفلت خویش خفته گفته ایشان است
که آنچه غفلت با دل ما کند دوزخ با کافران نکند ای برادر اینجا چه قرار و آرام است
صورتی از آب و گل ساخته پیش تقدیر در میدان بلا انداخته اگر سیر خورد مست است
و اگر گرسنه باشد دیوانه است اگر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر است
عجز قرین او شده و ضعف صفت لازمهٔ او اگر گرد معرفت گردد گویند و ما قدروا الله
حق قدره و اگر بعبادت مشغول شود گویند و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین و اگر
از هر دو کرانه گیرد گویند و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر غافل نشیند
گویند ان ربک لشدید العقاب و اگر شفیع بطلبد گویند لا یتکلمون الا من اذن

له الرحمن وقال صوابا واگر بخود یا بغیری بنظری کند گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک واگر خواهد که درون خود سودای کند گویند وان علیکم لحافظین واگر خواهد که در درون بازاری سازد گویند یعلم السر واخفی واگر گوشه جای کند گویند این المفر واگر گریز طلبد گویند والیه المصیر واگر فارغ نشینند گویند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا واگر جهد کند گویند یختص برحمته من یشاء واگر نومید شود گویند لا تقنطوا من رحمة الله واگر ایمن گردد گویند افامنوا مکر الله واگر فریاد کند گویند لا یسئل عما یفعل رباعی آزند یکی و دیگری بربایند ٭ بر هیچ کسی راز همی نگشایند ٭ ما را ز قضا جز این همی ننمایند ٭ پیمانه توئی باده تو پیمایند ٭ گفته عارفانست دخلنا الدنیا مضطرین وبقینا فیها متحیرین وخرجنا فیها کارهین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شبی بخفت چون برخاست هفده تا موی سپید گشته بود گفتند این چه حالت است گفت سوره هود دوش بر ما عرض کردند این از آن خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت آمی برادر راه ناایمن است و منزل بس دور و محبوب و مطلوب نامتناهی و قالبی ضعیف و دلی بیچاره و جانی عاشق و سری مشتاق بیت خبر جان و جگر نیست شکار و خور تو ٭ زانست که هر سری ندارد سر تو ٭ پس خبر من طاعت بوقت نزع وقدمنا الی ما عملوا ابادبی نیازی بر در نهند و بس سینه آباد ان که در حالت سکرات موت وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند پس روی که در لحد از قبله بگردانند بس آشنا را که در شب نخستین بیگانه کنند یکی را گویند نم نومة العروس دیگری را گویند نم نومة المنحوس روی می آید که هیچ طاعت باز نگردد شعر من لم یکن للعصال اهلا ٭ فکل احسانه ذنوب ٭ وقبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشند شعر فی وجهه شافع یمحو اساته ٭ من القلوب ویاتی بالمعاذیر ٭ خلیل را

از بتخانهٔ آذر بین و یخرج الحی من المیت منیحوان و کنعان را از سرای نوح بنگر و تخرج المیت
من الحی می دان اثبات آدم بین که زیان ذلت محو نکرد و محو ابلیس ببین که اثبات
طاعت سود نداشت چنانکه لهم البشری خواند گانرا همراه هست لا بشری یومئذ للمجرمین
راندگانرا از راه هست چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیان است
یعرف المجرمون بسیماهم نشان است رباعی غافل منشین ز خویش چون بیخبری
حاصل کن ازین جهان فانی هنری * خود بنشیند غبار و تنک برخیزد * کاسیب آید
بزیر رانت بالاشه خری * تا توانی شکسته باش و خراب موسی علیه السلام
در مکالمت حق گفت یا رب این اطلبک قال عند المنکسرة قلوبهم لاجلی بار خدایا
ترا کجا طلبم گفت آنجا که دل شکسته و از اخلاص از خویش رمیده گفت بار خدایا
هیچ دلی از من شکسته تر و نومید تر نیست گفت من آنجا ام که تو ئی نامردرا سپر
در دست هست دل از جان بر نگرفته است و چون سپر را بیفگند و سپر انداختی کرد
و شمشیر بکشید و پای بر زمین نهاد انگاه گویند که دل از جان بر داشت عزیزی
میگوید بعبادت درویشی رفتم و گفتم لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضربه که
او صبر نکند بر ضرب او در حب او صادق نیست آن درویش سر بر آورد و گفت
غلط کردی لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه هر که در زخم او لذت نیابد او
در محبت صادق نیست مشایخ عراق گفتند بنده بسر حد معرفت نرسد تا منع و عطا
بنزدیک وی یکسان نشود چون شبلی رحمة الله علیه بشنید گفت این غلط است
مرد انگاه عارف گردد که نزدیک او منع بر عطا بچربد زیرا که منع مراد حق است علی الخصوص
و در عطا شایبه مراد بنده هست و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد دوست
گرداند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هشتم در خوف
و رجا برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی سلام خواند و بداند که خوف و رجا

مرید را چون آفتاب و سایه هست هر میوه را اگر همه سایه بودی پخته نشدی و اگر
همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشدی میوه بروزگار پخته نگشتی همچنین
مرید در نواخت سایهٔ لطف و گداخت آفتاب قهر بروزگار پخته میگردد گاه لطف
بے علت میگوید که در آئی که اینجا گرد قدم سگی توتیای دیدهٔ دوستان میسازند
و تبشیرین و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در کلام مجید خود تا قیام قیامت مینوازند
گاه قهر بی علت ندا میکند المحذر المحذر اینجا معلم ملکوت را که هفصد هزار سال معتکف
درگاه بود لباس ملکی از سرش بر میکشند و داغ و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود در کلیسا از پیش بت بر میدارند
و میگویند انا لک تثبیت ام ابیت و انت لی تشئیت ام ابیت گاه بلعم باعور را
که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طویله سگان می بندند
و میگویند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث هزار آسیا بلا و رحا رعنا بر دل و
جگر مرید میدارند گاه هزار ساکنان حظایر قدس را به استقلال سفیر ستند و بلطف
میخوانند گاهی کوهی بخشند و گاهی کاهی نگذارند گاه در بهشت بنشانند و گاه
بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را بد و نمایند و گاه او را از وی بربایند
چون او را بد و نمایند گوید خداوند بسگی بپذیر و چون او را از وی بستانند جز انا الحق
و سبحانی نگوید هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل است جز سگی
دیگر چه بود و از آنجا که نسبت و نفخت فیه من روحی جز انا الحق و سبحانی چه بود
اینجا عقل و علم نگونسار اند اینجا پیر و مرید نقش بر دیوار اند اینجا فعال لما یرید است
اینجا یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید است میان این نوازش و گدازش افگندن
و بر داشتن راندن و خواندن ملک و مال بلا پست کردن و بشراب لطف مست
کردن بگردش روزگار پخته میگردد چنانکه آن میوه اگر اینجا همه رجا بود کاهلی و سستی

بار آرد خام بماند و اگر همه خوف بود بگدازد با آتش قنوط سوخته گردد بقا نیابد پس
از خوف و رجا معجونی باید علی التساوی تا علاج مرض مرید گردد گفته اند خوف و رجا
مرید را چون دو پر است مرغ را تا هر دو پر برابر است برابر پرد و اگر کم و بیش بود
پر دو لی گردد و اگر یکی بود و دیگر نه لا بد است وی را هلاک باید شد و در کتب مشایخ مسطور است
در رجا باید که چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد و ندا بر آید
که در بهشت نرود مگر یک کس داند که آن یک کس منم در خوف باید که چنان بود که
اگر همه طاعات و عبادات جهانیان تنها او را بود و ندا بر آید که در دوزخ نرود الا
یک کس داند که آن یک کس منم اما مرید را غلبهٔ خوف بر رجا حسن است تا ارباب
سلوک در خوف بحدی بوده اند اگر ببینید ایشان را بدانند مگر از رحمت نومید
گشته اند معلوم بیچاره چنانست که این معنی مرید را در صحبت این طایفه و خدمت
آن گروه زودتر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود و قصهٔ اصحاب کهف
مرخر و مند را برین شاهد است سگی بود در خدمت مردان این راه چند قدم
مردم شد چنانکه گفته است **بیت** سگ اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان
گرفت مردم شد * و بعضی از صحابه در کلیسا و بتخانه در سجده کردن پیش بتان
دوتا گشته بودند و در زنار و بیگانگی عمر بسر برده ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم پدید گشت و شرف خدمت آن آستانه ایشان را چند روز
میسر شد مرید بودند بمراد رسیدند و بیگانه بودند یگانه گشتند هر یکی خلیفه گشت
در اسلام و مقتدای این خود اینجا بود چون فردا شود هر یکی را ببینی خورشید
و ماهی **نقل است** چون اهل بهشت در بهشت فرود آیند و بحور و قصور
و شراب طهور قرار گیرند ناگاه برقی بتابد جملهٔ بهشت چنان منور شود که همه در سجده
روند و گویند الجبار اطلع علینا خداوند بر ما تجلی کرده است گویند هیهات نه چنین است

که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از حجره در حجره نقل فرموده است گوشه بردای او بود که تا فت از ینجا بدان و بشناس که صحبت این طایفه و خدمت این گروه چیست ببیت شرف خواهی بگرد مقبلان گردتا که زود از مقبلان مقبل شوی دم درده وهر چه کنی اگر اندک باشد باید که مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه برداری و صدق آنست که خود را از میانه برگیری چون بدین مقام رسیدی داین باد به خون خواره بریدی ریا را با تو کار بود عجب با ابر تو راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند مکاشفه فی مکاشفه و نور فی نور آشکارا گردد حجاب محروم راست چون تو محرم گشتی حجاب برخاست و محرم آنست که از جنابت اجنبیت نهاد خود را غسل داده است که قرب تو در بعد تست کمترین نشان قرب دوام مراقبت و محافظت است و علی الحقیقة هر روندهٔ که خود را ذرهٔ محل ورتبت و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم بعد است نه در قرب ندیدی که ملائکه بدیدهٔ رضا و خوش آمد اعمال نگریستند و گفتند نحن نسبح بحمدک سلطان امر از عالم ارادت در آمد که اسجدوا لآدم این مشتی گل را سجده کنید تا قدر تسبیح شما از پیش دیده برخیزد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و نهم در ذکر روح برادرم شمس الدین بداند که خلق را اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و گروهی جوهر گفتند و گروهی عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محدث گفتند و مذهب ترسایان آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت و جماعت آنست که روح گوئیم و ماهیت نگوئیم و کیفیت نگوئیم و از ینجاست که خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده است الروح شی استاثره الله بعلمه ولم یطلع علیه احد من خلقه ولا یجوز العبارة عنه باکثر من موجود لقوله تعالی ویسألونک

عن الروح قل الروح من امر ربی مذهب آنست که خواجه جنید گفت رحمة الله علیه و
فقها و ائمه همه برین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که گفت ویسالونک
عن الروح آنگاه قدم از وی نفی کرد بدین که گفت قل الروح من امر ربی از بهر آنکه
زیر امر نیاید مگر مخلوقی و محدث پس آنچه خداوند گفت بران مقریم و نگوییم که چیست
و کجاست از بهر آنکه ما را صانع وی از وی خبر داد اما از ماهیت و کیفیت خبر نداد
ما بزرگان چنین گفته اند حق تعالی از جملهٔ مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است
پدید نکرد که چیست و کجاست تا خلق از شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند چون
مثنوی را بی آن تعریف صانع همی نشناسند مر صانع را بی تعریف وی کی شناسند
مولانا روم میفرماید علیه الرحمة والغفران قطعه بشنو این خطاب را ساخته شو
جواب را ٭ ذرهٔ مر آفتاب را گشته عظیم آیتی ٭ جمله ملوک راه دین جمله ملائک امین ٭
سجده کنان که ای صنم بهر خدا ز رحمتی ٭ عزیزی دیگر گفته است مثنوی تنت زنده
بجان و جان نهانی ٭ تو از جان زنده و جان را ندانی ٭ زهی صنع نهان و آشکارا ٭
که کس را جز خموشی نیست یارا ٭ وسئل ابوبکر قحطبی رحمة الله علیه عن الروح فقال
لم یدخل تحت ذل کن جان اندر تحت ذل کن نیامده است پس معنی نزدیک این
قایل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و زندگی یعنی خداوند تعالی زنده کرد
مر تن را تا زنده گشت والاحیاء صفة المحیی و زنده گردانیدن صفت زنده گرداننده است
کالتخلیق صفة الخالق چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال بدین کرد
که خداوند گفت قل الروح من امر ربی که روح از امر خداوند است و امر خداوند
کلام اوست و کلام او غیر مخلوق است چنانست که گویی که این قایل میگوید که تن
که زنده گشت بقول خدای عز و جل زنده گشت که گفت کن احیا و روح معنی
نیست اندر کالبد و بزرگان گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح

معنی است در کالبد آفریده همچو کالبد فاما آنکه گفت لم یدخل تحت ذل کن اشارت است
بقدم از بهر آنکه اشیا بر دو نوع است یا محدث است یا قدیم هر چه محدث بود
زیر ذل کن اندر آمده بود پس مراورا قدیم گفت از بهر آنکه هر موجودی که نه محدث
باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه این روح که جسد همی بدو نام حی
گیرد صفت این جسد است زیرا که روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی که اندر
غیر وی باشد پس درست شد که روح صفت این حی است و این ذات حی و محدث
و محال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانکه محال است ذات قدیم را صفت
محدث اما آنکه گفت لیس الا الاحیاء والاحیاء صفة المحی کالتخلیق صفة الخالق
این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بر روح برانیم در همه صفات همچنین باید
راند تا گوییم که ساکن بسکون ساکن نیست چه تسکین مسکن ساکن است و متحرک
بتحرک متحرک نیست چه تحریک محرک متحرک است و خواب و بیداری و تندرستی
و بیماری همه از صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و بباید گفتن که همه زیر ذل کن
نیامده است و این درست نه پس آنهم درست نباشد و آنکه استدلال کرد برین
قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست
این استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند نگفت قل الروح من امر ربی
تا روح امر بودی و امر کلام او بودی ولکن گفت قل الروح من امر ربی روح
ثابت کرد و آنگاه گفت روح از امر من است دلیل گشت که روح نه امر است و
لکن از امر است و اگر بدین سخن واجب آید که روح نامخلوق باشد لازم آید که
همه چیزها نامخلوق باشند از بهر آنکه همچنانکه روح از امر وی است همه چیزها از امر وی است
که آن امر تکوین است چنانکه کن فیکون از عرش تا ثری و از ازل تا ابد همه محدثات
را صفت این است که گفت کن فیکون و همه محدث اند و قدیم نه پس محال باشد

که روح قدیم باشد اما در جمله آنست که بسیار خلق مر این طایفه را ضال خوانند و بکفر
ایشان گواهی دادند از بهر مسئله روح و گفتند که ایشان روح را قدیم میگویند و
ترسایان مر این مسئله را یافتند و گفتند که طایفه از اهل اسلام با ما یارانند بر آنکه روح
قدیم است شناعتی گشت ازین طائفه و هیچکس ازین طایفه نگفته است و آن لفظ
که از ابوبکر قحطبی یاد کردیم گروهی اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته و معلوم نیست
که این از آن بزرگ درست است یا نه و باشد که این ملحدان از وی بدروغ یاد
کرده اند از تشنیع اهل اسلام و تقویت مذهب خویش را و اگر درست گردد و اعتقاد
شیخ ابوبکر قحطبی این باشد پس بخطای یک تن ازین طایفه همه ضال و کافر نگردند
یا آنکه ما بیان کردیم که او را مراد نه آنست که روح قدیم است ولکن روح بمعنی امر است
از محی نه صفتی اندر حی و آن قدیم گفتن نباشد روح را ولکن آن بزرگ را اندر
استدلال خطا افتاده باشد و بخطائی که مستدل را فتد اندر استدلال مستدل
کافر نگردد و چون او را کافر نگویند بخطای وی محال باشد که همه طایفه را ضال
خوانند و کافر خوانند بخطای وی یا آنکه همه طایفه آن بزرگ را مخطی دارند درین
استدلال و اگر بهر اینمعنی همه طایفه ضال گردند باید اندر عالم هیچ محقق نماند از
بهر آنکه هیچ طایفه نیست از اهل حق که اندر میان ایشان مخطی نیست و مر ایشان را
کافر نمیخوانند اینجا نیز همین است والله اعلم بالحقیقة و صاحب تعرف رحمة الله علیه
صفتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را و سخن را بر قاعده بنا کرده است
که اعتقاد اهل اسلام است از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست که گفته است که
روح و قلب و نفس و دنیا این چهار اند که خدای تعالی نام ایشان اندر کتاب
خویش یاد کرده است و شریعت بدین چهار ناطق است و خلق را بر وجود هر چهار
اجماع است ولکن کتاب و شریعت و خلق هر چه گفتند ازین چهار تاثیرات و

افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان حقیقت این چیزها و علین چیزها نیست
خواجه عطار گوید رحمة الله علیه **نظم** جان بلندی داشت تن پستی خاک ❊
مجتمع شد خاک پست و جان پاک ❊ چون بلند و پست باهم یار شد ❊ آدمی
اعجوبهٔ اسرار شد ❊ لیک کس واقف نشد ز اسرار او ❊ نیست کار هر گدائی کار او ❊
چند گوئی جز خموشی راه نیست ❊ زانکه هرگز زهرهٔ یک آه نیست ❊ و بزرگان
گفته‌اند که اندر روح بعقل سخن گفتن روا بودی پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم اولی‌تر
بودی که چون اورا سوال روح کردند بعقل جواب دادی از بهر آنکه عقل وی تمامتر
بود از همه خلق نزدیک موحد و ملحد که موحدان اورا رسول دارند و هر آئینه رسول
عاقل باشد و ملحدان اورا ابوجعفر حکیم گویند و هر آئینه حکیم کامل بعقل باشد پس
اتفاق است بر عقل او مر اورا از روح سوال کردند بعقل جواب نداد بلکه توقف
کرد تا فرمان جواب آمد روح اثبات کرد و جواب ماهیت و کیفیت نکرد کمال عقل
او این واجب کرد و نقصان عقل ما اولی‌تر که این واجب کند پس ما بندگان
ایم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت اثبات کرد و اندر ماهیت و
کیفیت وی سخن نگوئیم چنانکه شریعت نگفت **بیت** خواجه مع القصه که در بند ماست
گرچه خدا نیست خداوند ماست ❊ دیگر میگوید که **بیت** این نگو چون در اشارت
نایدت ❊ دم مزن چون در عبارت نایدت ❊ و از مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین می‌آید که بعضی از بزرگان روح را بدیده‌اند هر کسی بصورتی و این روا
باشد از آنچه گفتیم موجود است پس باید که دیدنی بود چه دیدن خداوند جایز است
چون موجود است پس روح که صنع اوست و موجود است باید که دیدنی بود که
صنع از صانع لطیف‌تر نیست هرگاه که آنجا رویت روا باشد اینجا نیز روا باشد
و چون حق تعالی خواهد که بنده را بنماید چنانکه خواهد و زبان در میان نه چنانکه گفت

منظم ستانی زبان از رقیبان راز؛ که تا راز سلطان نگوئید باز؛ کرانه بهر آنکه
از بیم تو لب نگشاید زبان جز بتسلیم تو نه آی برادر همه حیرت در حیرت است و همه
علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صد هزار ولی صادق را غارت
کند بسلطان بی نیازی اشارت کند چون خواهد که صد هزار عاشق دل سوخته
را جگر کباب کند عطفات عزت را بر عارض مشیت در تاب کند کیست که از
شراب محبت او مست نیست و کیست که در زیر جلال او پست نیست و کیست که
از شراب عز او در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر او دل افگار نیست بیت
عشق بازی ساختی دست از دل و دیده بشو؛ این خود امروز است لکن باش
تا فردا شود؛ عجب کاریست مهتر موسی را علیه السلام گفت لن ترانی و انگاه گفت
و انظر الی الجبل و انگاه گفت اذهب الی فرعون بنگر تا چه میکند عزت او با جانهای
محبت در حکایت آورده اند چون مهتر موسی علیه السلام بدان مقام رسید آن
قصه های او بر فت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد و قعت فاستمسک
چون در دام افتادی تو دل بنام ما دادی و سر را در راه ما نهادی دل بر انده وقف
باید کرد و جان در خطر قطعه دل بر انده وقف باید کرد جان را بر خطر؛ هر کرا در عشق
بت رویان دل یکتا بود؛ از دل و جان و دو دیده واقعی باید شدن؛ هر کرا
در دل مراد صحبت غدر را بود؛ والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتادم
در ذکر دل برادرم شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینهٔ پادشاه است مگر
تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه است خزینه خزینه است و اگر در وی کاه و خاشاک است
کاهدان است نه خزینه از اینجا است که گویند خزینه است بهشت که آنرا نعمت گویند
و خزینه است در دلهای عارفان که آنرا محبت خوانند بعزة الله که جوهری از خزینه
محبت بهزار هزار بهشت ارزد و حافظ خزینه بهشت فرشته ایست او را رضوان

گویند و حافظ عزیز بہمت حضرت خداوند ہست جل و علا ربدانکہ قیمت تو آنست کہ طالب آنی چون مطلوب تو سگی بود قیمت تو سگی بود ہمچنین دیگر میدان و تیز منظر این سگ اصحاب کہف ہست کہ چون مطلوب او حق بود قیمتش ہمان باشد حق تعالی در کلام مجید خود جلوہ کرد و گفت وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید وعلیهم باعور کہ مطلوب او ہوا بود قیمتش ہمان آمد پس این قوم نہ سماوی اند و نہ ارضی و نہ شرقی اند نہ غربی و نہ عرشی و نہ کرسی نہ از آدم اند فرزندان آدم فرزند طلب خود اند سر انیمعنی ہست کہ گفت الفقیر ابن وقتہ اکنون تو در جریدہ دل خود میدان ہر دل کہ آویختہ حق ہست او در تحت قیمت خود نیاید اگر امروز آنچہ فرعون و نمرود را ناخواستہ دادند تو روی عزیز خود را بخاک مالی ندہند نہ از عزیزی این چیز ہست لکن از انیقدری آن چیز ہست و از عزت تست سایلی بادشاہی را دید و ازو سوال کرد و گفت یکدرم بدہ بادشاہ گفت این عطا مرا نیست سایل گفت ہزار درم بدہ بادشاہ گفت این عطا چون تو نیست مردی از خداوند فرزندی خواست مخنث آمد گفت الہی از تو فرزندی خواستم مخنث دادی ندا آمد تا دادن دانستیم تو خواستن ندانستی پس ہر کہ سوال نداند کرد خبر نداست بدستش نیاید و ہر کہ خداوند را بطمع بہشت پرستد بندہ طمع خود است و ہر کہ از بیم دوزخ پرستد بندہ دوزخ ہست و ہر کہ از چیزی بترسد و بچیزی امید دارد بندہ آن چیز بود حقیقت تو آنست کہ در سینہ تست و مرد آنجاست کہ اندرون ویست بیرون مرد تیغ درون ویست تا خود درون چیست و بیرونش کردگان آن چیز ہست اگر درونش مجازی بیرونش ہمان مجاز نیست اگر درونش گرفتار حق ہست این مرد را مرد حق گویند ترا بر مراد تو بستہ اند و اختیار تو بند تست ترا کہ حکم کنند بہ فرود آمد تو حکم کنند نہ بر مجرد صیادی کہ کرگس صیادی تمامتر ہست و در پریدن قوی تر از باز و لکن فرود آمدن کرگس بر مردار ہست و فرود آمدن باز بر زندہ

پس هرچه در دنیاست مردار ست و هرچه آخرت است زنده هست و حدیث
این طائفه ماورای این هردو چنانکه شنیده بیت ما را بجز این جهان جهانی
دگر هست * جز دوزخ و فردوس مکانی دگر هست * از ینجاست که نجبار دین
کسانی بوده اند که در بهشت و دوزخ تمنای تصرف نظر نکرده اند چنانکه حکایت است
از عبدالله مبارک رضی الله عنه که روزی از خانه بیرون آمد میگریست گفتند
چه رسیده است ای مقتدای طریقت گفت دوش گناهی کرده ام دلیروار اکنون
پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از خدای آمرزش خواسته ام مرا با این
فضولی چه کار من بنده ام بنده را با بندگی کار است وقتی امام جنید رحمة الله علیه را
سپتی آمد گفت اللهم اشفنی ندا شنید اتدخل بینی و بینک میان من و تو خویش می آئی
من ندانم که با تو چه باید کرد این ایشان راست نه ما را ما را طاعت آنست که از دوزخ
بترسیم و بهشت امید داریم و دعا کنیم تا ازین رهائی یابیم مردان برسیم خلاص غوغا
را سید عالم این گفته است علیه الصلوة والسلام اللهم انی اسالک الجنة واعوذ بک
من النار اگر بعالم تحقیق ترسد باری باین دعا از دوزخ برهد و در بهشت در آید
مگر فارغ نباشی طرفة العینی که دل ببلید که در وی یا درد مصیبت نایافت بود یا شادی
یافت بود ابو القاسم نصرابادی رحمة الله علیه را گفتند از انچه مشایخ گذشته را بوده است
ترا چیزی هست گفت آری درد نایافت آن هست پس اگر گوئی دکار من نیکو
بنگر تا کارت چیست مستعمل شیطانی یا در عمل رحمانی هر روز بامداد بدوکان روی
و شبانگاه بخانها از آئی اگر کارت اینست همه گبران و جهودان همین میکنند برای
آن کنی تا خداوند تعالی در نعمت زیادت کند و جمع برای آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند
و اگر کاری دیگر کنی همچنین بسبب همیشه در اسم و رسم مانده و انچه سر کار است از تو
در حجاب است ای جان و جان من انچه میشمردی نیستنه کار مخنثان و ملوثان است

این راه پاکانست نه طریق ناشستی جنب و محدثانست این شراب صاحب دولتانست
نه مابد بختان و بیدولتانست والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
هشتاد و یکم در نفس برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که مردمانرا
اختلافست که نفس چیست هر کسی را درین قولی هست ضد قول دیگر اما محققان
این طائفه را دو قول هست گروهی گویند عینی هست مودع اندر قالب چنانکه روح
و گروهی گویند صفتی هست مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی و افعال
ناپسندیده را سبب اوست و این دو قسمت بود یکی معاصی و دیگر اخلاق چون کبر و
بخل و حسد و خشم و حقد و آنچه بدین ماند پس بریاضت مر این اوصاف را از خود دفع
توان کرد چنانکه توبه مر معصیت را که معاصی از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف
باطن پدید آید باوصاف باطن پاک شود و گفته اند نفس و روح هر دو از لطایف اند
اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ یکی محل خیرات و
دیگر محل شر و سلامت از شر او جز بریاضت نیست چنانکه محققی گفته است مثنوی
قدر دل و مایهٔ جان یافتن * جز بریاضت نتوان یافتن * گر نفسی نفس بفرمان
تست * کفش بیاور که بهشت آن تست * و اندر حقیقت انسانیت مردمانرا
اختلافست که نام آن بر چه چیز افتد و علم این بر همه طلاب فریضه هست نه آنکه بخود
جاهل بود بر غیر خود بطریق اولی جاهل تر بود من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل و
فتوی شرع هست بدین که من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء
فقد عرف ربه بالبقاء و بعضی گفته اند من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و
نیز گفته اند من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناسد
از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جمله معرفت انسانیت هست و گروهی گویند
انسان جز روح نیست و این غلطست که روح اندر قالب مستور هست و او را

انسان نخوانند و گروهی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسد افتد بیکجای چنانکه اسپی
دو رنگ جمع شود آنرا ابلق خوانند این نیز خطاست بران دلیل که حق تعالیٰ
مر خاک آدم را بی جان انسان خواند و هنوز جان نه پیوسته بود که فرمود هل اتی
علی الانسان حین من الدهر و گروهی از مدعیان متصوفه گویند که انسان آکل و شارب
نیست و محل تغیر نیست چه که سر الهی و این طلسم آنست چنانکه گفته اند مثنوی
گنج در قعر است و کشتی در طلسم ٭ بشکنند آخر طلسم گنج جسم ٭ گنج یابی چون طلسم
از پیش رفت ٭ جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت ٭ بعد از ان جانت طلسم
دیگر است ٭ غیب را جان تو جسم دیگر است ٭ آن برون از عرش و از کرسی
میپرس ٭ گرچه یک ذره همی پرسی میپرس ٭ کس نداند کنه یکذره تمام ٭ چند ازین
چند گوییم والسلام ٭ و گروهی گویند که خدای عز و جل جمله ما یهارا که در نام کتب
گردانیده است انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس بقول خدای تعالیٰ
که اصدق القائلین است از خاک این صورت مخصوص با همه تعبیه انسان است
پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل بود نزدیک محققان از سه معنی بود یکی
روح و دیگر نفس و دیگر جسد و مردم نمونه کل عالم است و عالم نام دو جهان است
و آن هر دو جهان از انسان نشانه است اینجهان از آب و خاک و باد و آتش
ترکیب وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آنجهان بهشت و دوزخ و
عرصات جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت
و جسد بجای عرصات در جمله روح مومن را داعی وی بود بهشت که اندر دنیا
نمونه آن ویست و نفس داعی وی بود بدوزخ که اندر دنیا نمونه آن ویست
خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی در چنین بحری که بحر اعظم است ٭ عالم از
ذره است و ذره عالم است ٭ کار عالم حیرت است و غیرت است ٭ حیرت اندر

حیرت اندر حیرت است ❊ پیشوایانی که ره بین بوده اند ❊ گاه و بیگاه از پی این
آمده اند ❊ جان خود را عین حیرت یافتند ❊ همه جان عجز حیرت یافتند ❊ در ره
او پای و سر گم کرده ❊ پرده در پرده در پرده ❊ عقل تو در سر یکی موی بسوخت ❊
هر دو لب باید ز پرسیدن بدوخت ❊ گشته حیرت شده یکبارگی ❊ می ندانم
چاره جز بیچارگی ❊ از شیخ علی سیاه نقل است که گفته است من نفس را بصورت
خوک دیده ام که یکی موی وی را گرفته بود و بمن داده من او را بر درختی بستم و قصد هلاک
وی کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو مرا که نتوانی کرد از خواجه
محمد نوری رحمة الله علیه نقل است که گفت روزی نفس بصورت روباه بچه از
گلوی من بر آمد بدانستم که نفس است در زیر پای افگندم و لگد مال کردم او
بزرگتر و قوی تر میگشت گفتم همه چیزها بزخم و رنج هلاک شود و تو زیادت میشوی
گفت زانچه آفرینش من بازگونه است انچه رنج دیگران بود راحت من بود
و شیخ ابو العباس رحمة الله علیه گفت روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد دیدم
چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابو القاسم
گرگانی گفت رحمة الله علیه من نفس را بصورت ماری دیدم درویشی دیگر گفته است
من نفس خود را بصورت موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک کننده غافلانم و
نجات دهنده دوستانم اگر با ایشان نباشم که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود
مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت و صفاء سر و نور ولایت
و استقامت و طاعت نگرند نازشی و سر افرازیی در ایشان پدید آید و باز چون
مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش آنجمله یکی از ایشان پاک شود و فرو ریزد و آنجمله
حکایات دلیل است که نفس عین است نه صفت و وی را صفت است و اوصاف وی
ظاهر می بینیم پس چون شناخت این حاصل آید آنرا بریاضت بدست توان کرد

اصل ماهیت وی نیست نگردد و چون شناخت وی درست شد و طالب آنرا مالک گشت پاک نبود از بقای وی چنانکه گفته اند النفس کلب نباح و سالک کلب بغدر ریاضة مباح سگ گزند و چون ریاضت پذیرد و منقاد شود داوراد اشتن مباح هست این بادیهٔ دشوار جز بفضل و عنایت حق تعالی و سایهٔ دولت پیر مشفق کسی بسر نتواند برد نظم مرو بیدانشی در راه گمراه ؛ که راه دور و تاریکیست و پر چاه ؛ چراغ علم و دانش پیش خود دار ؛ وگرنه در چهی افتی نگونسار ؛ خواجه نظامی را برین اشارت هست که گفت مثنوی سر مکش از خدمت رشندلان دست مدار از کمر مقبلان ؛ خار که هم صحبتی گل کند ؛ غالیه در دامن سنبل کند ؛ داغ بلندان طلب ای هوشمند ؛ تا شوی از داغ بلندان بلند ؛ از پی آن گشت فلک تاج سر ؛ کز پی خدمت همه تن شد کمر ؛ ای برادر دل از جان بردار تا همه تیغهای زهر آلوده بر تو آید و خود را در پای سگان خاک انها کن تا همه محجوبات گویند و درمیان تو خوشی سر در سجود و سر در شهود سر انیست که گفت بیت چو دریا باش کشتی را رها کن ؛ ز عالم باش عالم را رها کن ؛ درویشی در عصر پیری همه شب نماز گزارده بود دیگر روز پیش شیخ آمد با مید آنکه شیخ او را ثنائی گوید گفت ای شیخ مرا امروز چگونه بینی گفت جهودی می مانی درویش برخاست و فریاد بر آورد و گفت بیت هرگز از عشق بتان روز کسی نیک نشد ؛ من بدروز بدین روز کجا افتادم ؛ صاحب بصیرتی گفته است قطعه هر که خود را نکرد خوار امروز ؛ همچو فرعون خوار خواهد بود ؛ هر کرا و پست و شکست عشق نشد ؛ تا ابد پر خمار خواهد بود ؛ آنچنان بر دشت که در حق خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج بود و باز خواست آن کم از روز احد نباشد و این تاج بعمرک یا محمد کم از دندان شکستن و خساره بخون

جگر آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه ملامت بهره است افتادگان را
بر سر کویت ۞ کسی کان روی بیند از بلا آزادگی ماند ۞ خرابهاست اندر
جانم از دست خیال تو ۞ چو سلطان تیغ خود برداشت شهر آبادگی ماند ۞
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و دوم در ذکر هوا برادرم شمس الدین
اکرمه الله بداند که هوا عبارت است از اوصاف نفس و حجاب واصلان و
وقفه گاه مریدان و محل اعراض طالبان گفته اند که اصل اوست اینجا همه مامور اند
بخلاف آن و نهی اند از ارتکاب آن که گفته اند من رکبها هلک و من خالفها
ملک هر که متابعت هوا کرد بمراد رسید چنانکه گفته اند مثنوی سر ز هوا تافتن
از سروریست ۞ ترک هوا قوت پیغمبریست ۞ توسن طبع تو چو رامت شود ۞ سکه
اخلاص بنامت شود ۞ و هوا جمله بر دو قسم است یکی هوای لذت و شهوت باشد
و دوم هوای جاه خلق و ریاست باشد آنکه او را هوای لذت و شهوت بود اندر
خرابات بود و خلق از فتنه او ایمن بود اما او را که هوای جاه و ریاست باشد اندر
صوامع بود و دایم باشد و فتنه خلق باشد که خود از راه افتاده است و نیز خلق
را از راه برده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و متابعت آن او را رضا باشد
دور بود از حق اگرچه بر آسمان باشد بیت چون ترا صد بت بود در زیر دلق ۞
چون نمائی خویش را صوفی بخلق ۞ و باز آنرا که از هوا دور بود و از متابعت آن
تبرا کند نزدیک باشد بحق اگرچه در کنشت بود بیت هر که این سگ را کند
بند گران ۞ خاک او بهتر ز خون دیگران ۞ خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه
گوید وقتی شنیدم که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت هفتاد سال مانده است
گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست او بکدام کار هفتاد سال
بماند و در دیر قرار گرفت قصد وی کردم چون بوی رسیدم دریچه باز کرد

گفت یا ابراهیم دانستم بچه کار آمدی من اینجا بر رهبانی نه نشسته ام بلکه سگی دارم
با هواهای شوریده در بند کردم و ببگبانی نشسته ام تا شر وی بخلق نرسد والا
من آنم که تو پنداشتی بیت کافر است این نفس پیغمبران چنین ؛ کشتن وی
کے بود آسان چنین ؛ خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از وی شنیدم گفتم
بار خدایا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صواب نمائی و راه راست دهی و
این درجه کرامت کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن
و چون یافتی پاسبان خود باش هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت
پوشیده بنده را بضلالت دعوی کند افرایت من اتخذ الهه هواه سر اینمعنی است
که دلهای عزیزان درین خون گشته است بیت صد هزاران دل بمرد از
غم همی ؛ این سگ کافر نمی میرد دمی ؛ در جمله ترک هوا بنده را امیر کند و ارتکاب
هوا امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا هوا ارتکاب کرد امیر بود اسیر گشت و مهتر
یوسف علیه السلام ترک هوا گفت اسیر بود امیر شد بیت هر که این سگ را
بمردی کرد بند ؛ در دو عالم شیر آرد در کمند ؛ از خواجه جنید رحمة الله علیه پرسیدند
ما الوصول قال ترک ارتکاب الهوا مرکه خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای
خویش را خلاف کن که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا از انچه
کوه بناخن کندن بر آدمی آسان تر است که هوا را خلاف کردن خواجه ذو النون
مصری رحمة الله علیه گفت یکی را دیدم که اندر هوا همی پرید گفتم این درجه بچه یافتی
گفت قدم برین هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن البلخی رحمة الله علیه
خبر می آید که گفت عجب دارم از آنکه بهوا از خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا
نه نهد تا به وی رسد و با وی دیدار کند دع نفسک و تعال سر اینمعنی است اکنون
بدانکه شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا وی را هوای معصیتی و شهوتی

پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید انگاه شیطان آنرا بگیرد و می آراید و بر دل وی جلوه میکند و اینمعنی را وسواس میخوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد والبادی اظلم و اینمعنی قول خداوند است که گفت مر ابلیس را انگاه که میگفت من جمله آدمیان را از راه ببرم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ترا بندگان من هیچ سلطانی نیست پس شیطان برحقیقت نفس و هوا را بنده باشد و سر اینمعنی است که گفت بلبیت گر تو حق را بندهٔ تنگر مباش ٭ ور تو مرد این ره ای آزر مباش ٭ ازینجاست که پرسیدند از بعضی مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا ذبح النفوس بسیوف المخالفة بسمل کردن نفسها را بتیغهای مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت مفتاح العبادة الفکر و علامة الاصابة مخالفة النفس والهوا گفت مفتاح عبادت فکر است و علامت صوابی فکرت مخالفت نفس و هواست مخالفت نفس ترک شهوت است ازینجا گویند مخالفة النفس راس العبادة مخالفت نفس سر همه عبادتهاست خواجه جنید قدس الله سره العزیز گفت اساس الکفر قیامک علی مراد نفسک بنا کفر قیام نمودن تست بر موافقت نفس خویش و باید که مرید طالب روز و شب خود اندران گذارد تا این دواعی هوا که اندر حواس پیدا می آید منقطع گرداند و از خداوند تعالی بزاری خواست کند تا ویرا فریاد رسد که تو نهادهٔ که بر توانی گرفت چه کنی از سر سوز دل دست نیاز بردار و با صد بیچارگی و زاری بگو مثنوی بنده را زین بحر نامحرم برآر ٭ تو در افگندی مرا هم تو برآر ٭ نفس هم بگرفت سرتاپای من ٭ گر نگیری دست من ای وای من ٭ گم شدم در بحر حیرت ناگمان ٭ زین همه سرگشتگی بازم رهان ٭ پرده برگیر آخر و جانم مسوز ٭ بیش اندر پرده پنهانم مسوز ٭ یا ازین آلودگی پاکم بکن ٭ یا نه در خونم کش و خاکم بکن ٭ رهبرم شو زانکه گمراه کنم ٭ دولتم ده زانکه بیگاه آمدم ٭ از خواجه ابو علی سیاه مروزی رحمة الله تعالی علیه نقل است که

گفت هرگز ما نه بر موافقت سنت و سترو میراندم و با خود گفتم الٰہی ملکا این عضوی است
که منبع همه شهوتها است و مرا بچندین آفت در انداخته از خود جدا کن تا از شر او
خلاص یابم پس هر دم ما کرده یا ملکی در ملک تصرف میکنی مر تعبیه ما را عضو می از عضو
الهی تر نیست بعزت ما اگر آنرا از خود جدا کنی در هر موئی صد چندان نهیم که در آن
یک عضو نهاده ام مشغوی گشته حیرت شدم یکبارگی ؛ می ندانم چاره بیچارگی ؛
مومن و کافر بجولان آغشته اند ؛ با همه سرگشته یا برگشته اند ؛ آسی نهاد و بنده را
در خراب کردن نفس تصرف نیست که آن مرکبی است که بار احکام میکشد اما
در تبدیل صفت بنده را بتوفیق حق کسبی هست و هیچ صفت بنده را با وی مشارکتی
نیست جز بدانچه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهد خویش از هیچ چیز
باز نتواند بود و سر انیست که گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خسرو ؛
او نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی ؛ که جمله جهدها آنده و جایگاه صورت بندد
یا جهد کند تا تقدیر حق بگرداند از خود یا بخلاف تقدیر خود چیزی خود را کسب کند
و این هردو محال است که تقدیر بجهد کسی متغیر نشود امام شبلی رحمة الله علیه وقتی بیمار شد
طبیبی نزدیک وی آمد و گفت پرهیز باید کرد گفت از چه چیز از چیزی که روزی من است
یا از چیزی که روزی من نیست اگر پرهیز از روزی من میگوئی نتوانم کرد اگر پرهیز
جز روزی من میگوئی خود آن بمن نمیرسد پس بگو پرهیز از چه کنم طبیب حیران بماند
انیست که گفت بیت ناله زفلک بر شنید و زرخم نه پیدائی ؛ بیچاره طبیبان همه درماند
ز درد دم ؛ در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان آراستگی پیش تو
نهاده بودی که دست بدان گندم بردی پس آدم علیه السلام گفت در توریت خوانده
پیش از آنکه حق تعالی مرا بیافریند بر سر این نبشته بود تو ملامت بر من کنی گفت ربنا
ظلمنا چه بود گفت خصم بهزیمت کردن را حجت نبشته لها ما و فیصلت لمبدر گامدی ربنا ظلمنا

اگر کسی ربا بوسی بصحبت کار پیش نرود یکی مرغ بهزی را گفت بر ما گناه تقدیر کنند پس عقوبت
کنند گفت گرد ره بهست و دم نمیتوان زد مثنوی ترا حکم نیز دانی چه کار بهست جز فرمان دم
در نه جائی تو بد ار بهست ❊ ترا خاموشی و صبر بهست با هی ❊ نخواهی یافت ❊ درین تنگناهی
نقل است که سلطان محمود غازی جوهری قیمتی در دست داشت بوزیری داد و
گفت این را بشکن وزیر گفت بقیمت بهار خزانهٔ پادشاه هست پس شکستن چرا
شاید پس بدست ایاز داد و گفت این را بشکن او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست
سلطان گفت چرا شکستی گفت بد کردم و نیکو نکردم سلطان روی به وزیر کرد و گفت
ادب حضرت از ایاز بیاموز که نه در فرمان اعراض داشت و نه در گفت اعتراض آورد
اینست که گفت بیت عذر به آن را که خطائی رسید ❊ کآدم از آن توبه
بجائی رسید ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و سوم در ریاضت
نفس برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که طبع آدمی سرکش است
صفتهای خبیثه و اخلاق بد مرکب است در طینت او چنانکه در اخبار و روایات آمده است
و چون آثار و اخلاق خبیثه که ثمرات تسلط نفس اماره است بر احوال آدمی غالب شود
در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند و از درگاه عزت مهجور گردد که نفس
اماره دشمن دل و مخالف دین است همیشه در ترتیب خود مشغول باشد و از متابعت
شرع تمرد نماید و آفت نفس بر مرد بیشتر و تیزتر از آفت کافر است و زیادت از کید
ابلیس و مکر اوست که نفس با مرد در پیراهن است ازینجا گفته اند که بدترین دشمنان
و صعب ترین بلاها نفس است و علاج او دشوارتر است و دوا او مشکلتر که دشمنی اندرونی است
و هر گاه که دزد درون خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر او دشمنی است محجوب
و آدمی از عیب محبوب خود کور است هرچه از نفس خود تباه بیند نیکو پندارد پس
چون چنین باشد دیر نبود که آدمی را نفس در فضیحت و هلاکت افکند و او از آن بیخبر

ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و فضیحتها و خواری و هلاکت و گناهان و آفت
که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که
در بلائی افتاد بسبب نفس است تنها یا بمعونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی
در میان خلق فتنه و ضلالتی و فضیحتی و معصیتی مگر از نفس و هوا و اگر نه همه خلق در خیر و
سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین طریق باشد واجب است هر عاقل را قهر کردن
و خلاص جستن از وی و یکبارگی قهر کردن او ممکن نیست کسی را چنانکه دشمنان دیگر
زیرا که او مرکب است و آلت هر طالب را و گذاشتن وی نیز یکبارگی دشوار است بسبب
مضرتی که در آن است پس اینجا حاجت افتاد مرید را براهی میانه و آن آنست که بر قدر
و قوت دهی او را بقدر آنکه کارها احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را بحدی که از فرمان
تو نگذرد و هر چه جز این طریق است غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم عبد الله مسعود را رضی الله عنه دید که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک
بمجاهده بمحلی رسیده بود که قوت از وی ساقط گشته و دست و پای او از حرکت فرو رفته
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون حال او چنان دید بنشست و گفت یا عبد الله
ان لنفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس ترا بر تو حقی است و چون تعهد
هلاک کنی ماخوذ گردی و در معصیت افتی پس معلوم شد که ریاضت نفس را بعلم باید کرد
تا نفس نه هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست
که او را بتقوی لگام کنی و اگر گوئی این دابه ایست بی فرمان و سرکش او را چگونه لگام
کنم بدانکه در وی حیله ایست که او را اول نرم کنی تا لگام توانی کرد و عاقلان این کار گفته اند
نرم کردن نفس بسه چیز است یکی شهوتها و لذتها از وی باز داری که دابه سرکش چون
علف نیابد نرم شود یکی از علما گفته است که تباهی و جهل و سرکشی نفس بحدی است که چون
خواهد که معصیتی کند یا آرزوی رسد اگر شفیع آری خدای را پس رسول را و جمله انبیا را

و تنبیه او به سلف صالح یاد عرض کنی بر مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ هرگز
باز نه ایستد و ترک آن معصیت نکند و چون باز نانش باز داری باز ایستد دوم آنکه
بروی بار گران از عبادت نهی که دراز گوش را چون بار بسیار کنند نرم شود خاصه که
چون علف او را کم کرده شود سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی و بدو پناه آری و گرنه
از شر او خلاص نیست چون بدین سه چیز مواظبت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد
و لگام پذیرد درینحال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از شر او ایمن شو و اگر گوئی
تقوی چیست تا بدان لگام کنم بدانکه تقوی گنجی است عظیم و ملکی بزرگ که همه چیزها از دنیا
و آخرت جمع کرده و در زیر این خصلت نهاده اند که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه
گفته است که در توریت است ای فرزند آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخسب پس
این خصلتی است جامع مر جملهٔ خیرات را و کفایت کننده است همه مهمات را و رساننده است
بنده را بهمه درجات و کرامات و این اصلی است که خبر بدان عزیز نیست اکنون بدانکه در تفسیر
امام زاهد آورده است که تقوی بر دو گونه است اصل و فرع تقوی اصل پرهیز بدن است از
کفر باوردن ایمان و تقوی فرع پرهیز بدن است از معصیت باوردن طاعت و مشایخ
گفته اند رضوان الله علیهم که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرک است دوم
تقوی از بدعت است سوم تقوی از معصیت پس تقوی پرهیز کردن است از هر
چیزی که بترسی از مضرت آن در دین خویش نه بینی که رنجور پرهیز کننده را متقی گویند
چون از هر چیز که او را زیان دارد پرهیز کند از طعام و شراب و میوه و غیر آن و آنچه از
مضرت آن بترسی در دین دو قسم است یکی محض حرام و معصیت دوم فضول حلال
از آنکه بسا باشد که فضول حلال آدمی را بحرام و عصیان کشد پس هر که تواند که از
مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال خود را
نگاه دارد پس تقوی بالغ و جامع پرهیز کردن است از هر چه که دین را زیان دارد و آن

غنیمت است و فضول علائق درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است بود که طلب
کنی و نیابی عیسی پیغمبر علیه السلام گفته است دنیا سه روز است دی که گذشته از ان بر دست تو
چیزی نیست و فردا ندانی که بیابی یا نیابی روز سوم آنست که تو در آنی بر دست تو
همان بیش نیست آنرا غنیمت دار و ابوذر رضی الله عنه گفته است دنیا سه ساعت بیش
نیست ساعتی که گذشته از ان بر دست تو چیزی نیست و ساعتی دیگر یابی یا نیابی
و ساعت سوم آنست که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو مگر یکساعت بزرگی
و بعضی گفته است که دنیا سه نفس است نفسی که گذشت کردی و در آنچه آردی نفسی دیگر
ندانی یابی یا نیابی نفس سوم آنکه تو در آنی از آنکه بسا کس از نفس تا نفس دیگر نرسیده است
پس مالک نیستی یکروز را و نه یکساعت را مگر یک نفس را پس بشتاب درین یک نفس به توبه
و طاعت شاید که در نفس دوم نمانی و برای رزق اندوهگین مشو شاید که آن زمان که بقوت
محتاج شوی بمیری پس تباه باشد که آدمی غم یکروز و یکساعت بخورد و او در نفس دوم
بخواهد مرد و یاد کن آنچه رسول علیه الصلوة والسلام در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است
که اسامه دراز امید است که بمهلت یکماه کنیزک خریده است والله ننهادم قدمی که گمان
بردم که بر خواهم داشت و بر نداشتم لقمه که گمان بردم که فرو خواهم فرستاد پس مرید باید
که برین مواظبت نماید و شب و روز تکرار کند درین چه رغبت هر آینه امیدش کوتاه گردد
و نفس خود را بیند شتابنده در طاعت تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا و مشغول
شده در مستعد مرگ والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتاد و چهارم**
در مجاهدت و سیاست نفس برادرم شمس الدین رزقه الله مخالفة نفسه بداند
که مجاهدت نفس و سیاست او ستوده است در همه دینها و در همه مذهبها و در میان همه
قوم محق و مبطل و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهده داشته
المشاهدات مواریث المجاهدات مشاهده میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند

بر قول خداوند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد ونیز
آمدن انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب و جمله احکام تکلیف همه مجاهده است واثر مجاهده
پیداست در تبدیل طبایع و اظهار صفتهای غریبه و عجیب و این را در شاهد دلیل است
وانکار این انکار مشاهده است و مکابره عیان بود نبینی که اسپ توسن را بریاضت از
صفت حیوانی بصفت مردمی آرند و صفتها اندرو مبدل میکنند تا تازیانه از زمین برارد
و سوار را دهد و گوی بدست گرداند و مانند این و کودکی بی عقل عجمی را بریاضت عربی
زبان میکنند سخن طبع اندرو مبدل میگردانند و بعضی وحشی را بریاضت دران درجه
میرسانند که چون بگذارند برود و چون بخوانند باز آید و آن رنج وبند بروی دوست تر
از آزادی بود و سگی پلید را بمجاهدت بدان محل میرسانند که کشته او حلال بود و چون کشته
سومن پس مدار جمله شرع در مجاهده است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اندر حال
قربت حق تعالی و باوجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از گرسنگیهای
دراز و روزهای وصال و بیداریهای شب که فرمان آمد ای محمد ما قرآن بتو نه فرستادیم
که تو خود را هلاک کنی و از ابوهریره رضی الله عنه روایت می آرند که روزی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و میدیدم که ویرا رنج
میرسید گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که بجای تو این کار کنم گفت یا ابا هریره
خذ غیرها فانه لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا ابا هریره که سرای عیش خدمت
آخرت است دنیا منزل رنج و محل مشقت است در جمله مراحل این قصه را مجاهده و ریاضت
پسندیده است باتفاق اما دیدن آفت است از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده
داشت حق تا داشت حق نباشد فعل بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن
و اندر هیچ صفت نفس را متابعت مکن وجود هستی تو حجاب تست اگر بفعلی محجوب گردی
بفعل دیگر برخاستی اما چون بکلیت تو حجاب تست تا بکلیت فانی نگردی شایسته بقا

ومشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاهدار و آن آنست که مجاهدهٔ نفس مر فنا را وصاف نفس را
بود نه فنای عین نفس را بود که اصل انانیت وی نیست نگردد اما چون طالب مجاهده
او را مالک شد و منقاد خود گردانید باک نبود از بقا روی آنست بدانکه گرسنگی شرف بلند است
و نزدیک جملهٔ خلایق و طوایف ستوده است زانچه اندر روی ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم
صاف‌تر بود و تن درست‌تر بود و آوازا ابو العباس رضی الله عنه روایت می‌آید که گفت
طاعت و معصیت من در دو گروه بسته اند چون بخورم مایهٔ همه معصیتها اندر خود یابم و
چون نخورم اصل همه طاعتها در خود یابم بزرگان گفته اند صلاح شکم دشوارترین کارها است
بر مرید و ضرر او بیشتر و اثر او قوی‌تر از آنکه منبع و معدن جملهٔ معصیتها اوست و در جمله
اعضا قوت و ضعف و عصمت و معصیت از شکم منفجر شود پس بر تو باد نگاهداشتن شکم
اول از حرام و شبهه پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورندهٔ حرام
و شبهه از جمله راندگانست او را توفیق بر عبادت نبود و یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه
گفته است که عبادت خزینهٔ خداست و کلید آن خزینه دعاست و دندانهای آن کلید خوردن
حلال است و چون کلید را دندان نباشد در نگشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست
آید دیگر آنکه خورندهٔ حرام و شبهه از فعلهای خیر محروم است و اگر ناگاه خیری بکند قبول نیست
بار مبرور نکنند پس از آن فعل نباشد مگر زحمتی اما فضول حلال آفت عابدانست و
بلای مجاهدانست که در بسیار خوردن سختی دل است و رفتن نور او و گم شدن فهم و علم است
که سیری شکم طبیعت را ببرد خواجه سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفته است اگر خواهی
که بحاجت دینی و یا دنیاوی مشغول شوی هیچ مخور تا آنزمان که از آن فارغ شوی که
اکل باطل کنندهٔ عقل است و بسیار خوردن فتنهٔ جملهٔ اعضاست و باعث است مر
فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد ابوجعفر رحمة الله علیه گفته است
که شکم عضویست که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر باشند از معصیت و اگر او سیر باشد

همه اعضا گرسنه باشند بمعصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی بر حسب
طعام و شراب هست اگر در شکم شبهه و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام و مکروه بیرون
آید اگر فضول حلال در رود افعال و اقوال همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم
افعال و اقوالست که از و میروید یحیی پیغامبر علیه السلام ابلیس را دید علاقها بدست
پرسید این چیست گفت شهوتهاست که بدان آدمیان را صید میکنیم یحیی پیغامبر گفت
علیه السلام مرا بدین صید خود کنی گفت نه مگر آنکه شبی سیر خورده بودی و گران شده
از نماز باز داشتم ترا یحیی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس گفت
من بعد ازین نصیحت نکنم این حال کسی هست که در عمر خود یک شب سیر خورده بود چگونه
باشد حال ما که در همه عمر یکشب گرسنه نبودیم و هوس و فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر
گفته اند سختی سکرات موت بر قدر لذت حیات هست هر که الذت در ایام حیات بسیار است
سکرات موت برو سخت هست در جمله فواید گرسنگی بیحد و عد هست و آفت سیری بی تنها
و کار شکم نکاری مشکل و حدیث لقمه صعب و هول چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس
چیست حکم صله و فتوح رد کردن و بحث کردن دران واجب بود یا نه گفته اند چون
ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد باکی نیست در قبول کردن صله و صدقات ایشان و
واجب نبود بر تو بحث و گفتن که زمانه تباه شده هست که آن گمان بد برو نیست بمسلمانان
و ما مامور یم بگمان نیک بردن بمسلمانان پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که
بدانی اینجا دو چیز هست یکی حکم شرع و ظاهر او دوم حکم تقوی و حقیقت و حکم شرع آنست که هرگاه
که کسی ظاهر او صلاح هست ترا چیزی دهد بستانی نپرسی از کجاست مگر آنکه بیقین دانی
که این چیز بعینه از غصب یا از حرام محض هست و حکم تقوی آنست که نگیری از کسی
چیزی تا نپرسی و بیقین نشود ترا که درین هیچ شبهتی نیست بگیری و الا رد کنی اگر کسی گوید
اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع هست جواب بدانکه وضع شرع

برآسانی هست و وضع تقوی بر دشواری چنانکه گفته اند که کار حقیقی تنگتر از عقد بود است
وبا اینهمه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو در اصل یکی اند لیکن بدانکه مر شرع را دو حکم است
یکی جایز و دوم حکم فضل جایز را حکم شرع گویند و فضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو
در اصل یکی باشند یا آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اند ای برادر این راه راه مجردانست
واین کار کار بلند همتانست پاکبازی سربازی هست آورده اند که شیخ ابوسعید را
گفتند رحمة الله علیه فلان جای مقام استاد هست بر خاست با جماعتی از مریدان
آنجا رفت او را دید بوریائی در خود پیچیده و بر خاکستر نشسته شیخ گفت مقام استاد توئی
گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استادی بچه یافتی گفت براست بازی پاکبازی
ازینجاست که کسی گفته هست رباعی گرچه بعمل ز سرفرازان مائیم ؛ ور علم ز خلق
بے نیازان مائیم ؛ افگنده کعبتین بازان مائیم ؛ خاک کف پاکبازان مائیم ؛
ای برادر من کان ضعف فالرب به الطف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد
که جمله مقربان قدس متعجب مانند صد هزار مقرب و مقدس در بحار رکوع و سجود غواصی
کرزند و کسی حدیث ایشان نمیکند و اینجا گدائی و بینوائی چون از خواب در آمد گوید
آه بیکار شد رب الارباب در مصحف مجید بر عالم و عالمیان بر آسمانیان و زمینیان
او را جلوه میکند تتجافی جنوبهم عن المضاجع و سگی بر پے دوستانش قدمی چند برداشت
خاک قدم او توتیای دیدهٔ مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت بنواختند
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید والسلام لله بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب**
هشتاد و پنجم در هجران نفس برادر اعز شمس الدین بداند که سعداء طریقت را
برین اتفاق هست که اول درجة العبد فی المعرفة هجرانه لنفسه اول درجه آشنائی
با خدای عز وجل بیزاری هست از خویشتن تا از خویشتن بیزاری نستانی بمراتب
آشنائی راه نیابی همه حشم مردمان با خویشتن از انست که نهاد ایشان سد راه آشنائی

ایشانست همه تیغها برخود بدین آزمایند و همه قهرها برخود بدین رانند تا این سد
بی دولتی الپست کند و دل بحصرت معرفت راه یابد و یا در راه طلب خاکستر گردد نظم
زهی عزت که چندان بی نیازیست ✤ که چندین عقل و جان آنجا بباز یست ✤ زهی
غیرت که گر بر عالم افتد ✤ بیک ساعت دو عالم برهم افتد ✤ زهی رحمت که گر یکذره ابلیس ✤
بباید گوی برباید ز ادریس ✤ والمعرفة الفوز بالقدس والفلاح بالانس انچنین
دولت با چنین سد بدبختی نبود که الضدان لایجتمعان نه کار آب و گل است
نه مایه لم یکن شیئا کان است درگاهی است ازلی النعمة ابدی الوصف اگر همه آفرینش تمرد
آرند عزت درگاه او را گرد ذلت نگیرد و اگر همه متمردان صدیق گردند غناء درگاه او
مزید نپذیرد عزیزی گفته است مثنوی زهی ساحت که گر عالم نبودی ✤
سر موئی از انجا کم نبودی ✤ زهی وحدت که موئی در نگنجد ✤ دران وحدت جهان
موئی نسنجد ✤ زهی حیرت که جان را هست در تو ✤ کنون عاجز شد و دل پست در تو ✤
کار گوهر فروشست نه کار آب و گل است نه کار عباد و زهاد است کار کار دردزدگان
و گرسنگان و برهنگان است که درد جان ایشان است قطعه در راه تو بمیرم و درچه
ترا نبینم ✤ باری خلاص یابم از ننگ زندگانی ✤ زانجا که رفته تو نفرستی از سلامی ✤
بر دست باد باری از خاک ره نشانی ✤ چنانکه سلطان العارفین قدس الله سره
العزیز گفت وجدت هذه المعرفة ببطن جایع و بدن عاری اول کلید درگاه آشنائی
برهنگی و گرسنگی است تا با این صفت در سازی که عزیز و کلید درست همون گوید
رحمة الله علیه المحجوبون عن الله ثلثة الزاهدون بزهدهم والعابدون بعبادتهم
والعلماء بعلمهم این سخن بحریست که عجایب و بدایع وی انقطاع نپذیرد تا در دل
اندیشه می بود که در همه عالم کسی هست بتر از من متکبر باشی نگر تا کلاه دعوی بر سر ننهی
که دور افتاده باشی و تکبر را کمر بسته باشی و حدیث معرفت نه کار متکبرانست مادام العبد

یظن ان فی جمیع الخلق من ہو شر منی فهو متکبر محجوب مادام که بنده گمان برد که در همه خلق بتر از من هست پس وی متکبر محجوب بست عزیزی گفته است مثنوی چو علمت هست با علمت عمل کن ٭ پس از علم و عمل اسرار حل کن ٭ ترا با علم دین یکتا چه کار است ٭ بسی به زانکه علم دین بخروار ٭ برو کاری بکن کاین کار خام است ٭ که علم دین ترا حرفی تمام است ٭ یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گوید نزدیک خواجه ابویزید قدس الله سره العزیز در آمدم او را دیدم پاره پوست در سر پیچیده و بر بعضی لیقین آنرا بسته تکبیر بکرد گفتم یا برهان الموحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده است که تکبیر گفتی گفت یا یحیی اگر خواهی که سر این بدانی در روم رو او گفت بروم چون رسیدم حصاری بزرگ دیدم با خلق انبوه از اعدای دین سوخته و خاکستر شده گفتم این چیست گفتند اهل این شهر با لشکر اسلام بجنگ پیوسته بودند و هزیمت بر مسلمانان نزدیک شده بود ناگاه از جانب بسطام آواز تکبیر بر آمد در عقب آن آتشی پدید آمد و درین حصار افتاد همه یکبار هلاک شدند برگشتم و به بسطام باز آمدم بایزید را دیدم بر هر دو انگشت پای نشسته و متحیر مناجاتی بدر دمیکرد و تا نماز خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز نگریست مرا دید گفت یا یحیی بحضرت ربوبیت بودم بسی هزار درجه مرا گذر دادند در هر درجه مرا با حضرت عزت مناجاتی رفت تا آخر گفت یا بایزید مراد تو چیست گفتم ارید ان لا ارید مراد من بی مرادیست و خواست من نخواستی فرد زبان بماند بنامت هنوز سیری نیست ٭ دریغ عاشق مسکین که یک زبان دارد ٭ یحیی گفت چرا نخواستی که ترا آشنائی خود کرامت کردی گفت اغار علیه ان اکون کذلک گفت مرا غیرت نمیگذارد تا در آشنائی خوض کنم که زشت بود نعت قدم با صفت حدثان آشنا گردد گفته اند بایزید پی کور کرد بدین کلمه کما غار علیه تا یحیی را ابد و راه نبود و طریق ایشان است که روش خود را پید اکنند تا از زخم غیرت نور حمت راه روان ایمن باشند مثنوی تو گر با حق بشب بی سر از گوئی ٭ دگر روز

ان بنجر و تاز گوئی ؛ دریاء عجب کوه آتشین بهست ؛ نمیدانی کر کوه دوزخ نیست ؛
یکی از جمله مشایخ میگوید ده سال آب گریستم و ده سال خون گریستم و ده سال صدید
گریستم اکنون ده سال است که خنده میکنم آن بیری چنین گم کرده بود از حسرت
واندوه دین خود میگریست و بیخبران سرزنش عشق او میزدند بیت ازپی عشق
همه طعنه زنان بیخبر اند ؛ ای مسلمانان فریاد ازین بیخبران ؛ بزرگ غلطی افتاده است
خلق را در حدیث معرفت بیشتر اند که می ندانند که نهایت دانش همه دانندگان
آنست که بدانند که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست که بشناسند که
می نشناسند باجاه جمال لا اله الا الله منسوب الیه از هر چه دانستم مثنوی جهان از تو پر
و تو در جهان نه ؛ همه در تو گم و تو درمیان نه ؛ جهان پر نام تو وز تو نشان نه ؛
شده بینده عقل و تو عیان نه ؛ جهان عقل و جان حیران بمانده ؛ تو در پرده
چنین نهان بمانده ؛ ز عجز خویش میگویم که ای پاک ؛ تو ئی معروف و عارف
ما عرفناک ؛ ای عجب همه شجاعتها که بکوی معرفت رسد زبون عشق گردد و همه
دریاهای علم که بموج قدرت رسد قطره گردد و همه عزتها که قصد طلب کند مرکز
مذلت گردد و همه دعویها که بحدیث پاکی او رسد بهزیمت شود و اگر برای تمهید
عجز خلایق را نبودی که گفتی ماقدروا الله حق قدره همه عالم خدای شناس را برجنازه
نهند تا یک آشنا را بر گیرند سر آنست که خواجه جنید میگوید رحمة الله علیه هزار هزار
مرید صادق را با مادر منبع صدق در کشیدند و بقرب معرفت همه را بدریای قهر فرو بردند
تا ما خورشید خلاصه ارادت گشتیم خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه را گفتند
پیش از مرگت چه خواهی گفت ارید ان اعرفه قبل موتی بلحظة آرزومی من درین دم
باز پسین آنست پیش از آنکه دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او رسم
سوخته گفته است بیت چون میکشی رها کن تا پای تو بوسم ؛ بار می بسینه من

این آرزو بماند ؎ ازینجاست که گفته اند سالکان این راه بیشتر که از دنیا بیرون
روند با درد جگر بیرون روند اندوه ناکان اینحدیث هرگز بساط ماتم بر نگیرند خلق
آیند و روند و آسمانیان را بآسمان برند و زمینیان را بزمین برند اما هرگز بلا این
ماتم این حسرت از کومی اندو همگنان بر نگیرند چنانکه در دمندی گفته است
قطعه در هر محله که در نرود دلبری بسوز ؎ آتش بخانه که نشد میهمان درون
مردم بر آستان و نرفتم درون کنون ؎ خاکم مگر که باد برون آستان درون ؎
سفیان عیینه گوید رضی الله عنه لو بکی المحزون من امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم
ارحم الله الامة بیگانه اگر یک اندوهگین درین امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگرید
گریستن او عذر همه خلق باز خواهد و خدای عز وجل همه را رحمت کند اوحی الله تعالی
الی موسی ابن عمران علیه السلام محزون من امة احمد یقول یا رب اقول لبیک لبیک
وحی کرد حق تعالی بر موسی علیه السلام که چون اندوهگین از امت احمد صلی الله علیه
وآله وسلم گوید یا رب من گویم لبیک لبیک در هر عصری خداوند اندوه یک تن بوده است
و دیگران در پناه او روزگار گذاشته اند خواجه وکیع بن جراح گوید رضی الله عنه لما
مات الفضیل ذهب الحزن من الارض صاحب منشور آن عصر در دولت اندوه خواجه
فضیل بود رحمة الله علیه چون او نماند گفت در عالم اندوه نماند در کلمات مشایخ است
رضوان الله علیهم صاحب الحزن یقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من فقد حزنه
بسنین بسی مجاهده باید کرد دیگران تا بسالهای دراز قدمی در راه دین پیش روند
و بود که نروند اما کسیکه با حدیث اندوه رفته است قدمگاه او لشر بساط صدق بود
و استسقای اهل از شرب محبت بود ؎ بیت من بکرمار قیامت خون خورم بر یاد دوست ؎ جگر تشنگی
نماکو تشنه کوثر بود ؎ و سر اینمعنی است فتوی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یحب کل قلب
حزین و در توریت است اذا احب الله عبدا نصب فی قلبه نایحة و لو ابغض الله عبدا

مصیب فی قلبه فرمار اخداوند که منت راند در حق این خلق برین راند که دل دوستان
خود را بی نوحه گری نگذارد و سینهٔ دشمنان خود را بی مطربی ندارد و در هیچ دلی چندان
اندوه نبود که در دل سید انبیا علیه الصلوٰة والسلام وکیف یتلذذ من یجد علیه المصائب
فی کل وقت کسیکه او را هر لحظه نو مصیبتی از غیب میرسد شادی کسی تواند رباعی
تو ای پسر ازین سو سوار میگذری ؛ مرا کشی ار برای شکار میگذری ؛ تو مست
خواب چه دانی که تا چه میگذرد ؛ وآن دلی که شبهای تار میگذری ؛ خواجه جنید
رحمة الله علیه خواجه سری سقطی قدس الله سره العزیز را که پیر او بود در حالت نزع
بر وجه باد میکرد چشم باز کرد گفت کیف یستلذ نسیم المروحة من فی نفسه کبد یحترق ای
فرزند تو مارا باد میکنی و مارا آتشی در جگر زده اند و میسوزند اگر شراره از آن بر کون
رسد خاکستر گردد این باد مروحهٔ تو مارا کی سود دارد قطعه مرا این تشنگی از بهر
آب دیگر است و لیکن ؛ نمی بینی که در هر دیده دریائی دگر دارم ؛ طبیبا خویش را
زحمت مده چون نخواهم شد ؛ که من اندر سر شوریده سودائی دگر دارم ؛ اکنون
دل خوش دار هرچند معصیت بیشتر گشت و طاعتی نه که فتوی لا تقنطوا من رحمة الله
عصاة را در پناه گرفته است و سجل و لا تیاسوا من روح الله مفلسان را در سایهٔ رحمت
خود جای داده است چون بخشاینده است از و نومید نتوان شد و چون بخشنده است
بدو نومید نتوان شد ای برادر چون بخشاینده است نومیدی عاصیان از رحمت
خود کی روا دارد و چون بخشنده است مفلسان را از خزانهٔ رحمت بی نوا کی گذارد
ای برادر دل شکسته مکن هرچند در حال مفلسی چون چهرهٔ وجود ترا زیور حسن بیان ان الله
و خلعت خلق آدم علی صورته بر سر کشیده اند جمال جمال تست کمال کمال است
اگر در خرابات هوا آلوده گردی قدسیان ملاء اعلی را بر مصلای تقدس نشانده اند تا آنرا
با استغفار خویش بشویند و اگر وقتی در بازار شهوت ملوث معاصی ملوث گردی

کرم ازلی و لطف ابدی این ندا در عالم میکند فاین توجه المیلح ذنوب لست کالعدم
سراینمعنی است روزی سلطان محمود غازی رحمة الله علیه از کمال عدل در لشکرگاه
خود ندا فرمود که از هر که بی ادبی در وجود آید او را بسیاست گرفتار کنم و بقهر بر دار کنم
در زمان لطف منادی را باز طلبید گفت ندا کن که ایاز و مسا از این بیرون نیست
زیرا که او به بیخودی در پناه هست و نبده ما هست اما شاه هست رباعی الهی کرده محو
و نیست باحسان گناه ما نه پس کرده از سرادق غیرت پناه ما نه امین شود ز عدل
جانها اگر شود نه در موعد قضای تو حکمت گواه ما نه تمت بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و ششم در ذکر با خود ساختن برادر اعز شمس الدین

اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که با خود در ساخت و خود را قبول کرد مرده است
هر چند بصورت زنده است هر که حیات او بحق بود اگر چه مرده است بصورت زنده است
بحقیقت مرگ نه مرگ کالبد است و عدم نه عدم کالبد است پس مرگ چنانچه بر صورت
افتد بر معنی نیز افتد خلق در دریای بشریت غرق اند و انبیا دستگیر ایشان بواسطه
انبیا از دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان
نشان ندهد ای برادر چون آفتاب توحید طالع گردد هر آینه چراغ هستی تو در ظلمت
عدم فرو نشیند و موجودی باشی چون عدم و عدمی باشی در صورت وجود معنی این سخن
آن بود که چراغ را با مین آفتاب هیچ ولایتی نبود و ولایت بکلی آفتاب را بود و چون از
وجود او را ثمره نبود وجود او چون عدم بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود بود و وجود
ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود و هم عدم محال بود جواب آنست که این در عین
نیست در صفات است که عین نگردد و صفات نگردد و خلق نگردد اگر آفتاب بر آب
تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد و عین آب نگردد زیرا که عین بر جایست آفتاب
در صفات آب عمل کرد نه در ذات آب و در این اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت

دشمنان گفت اموات غیر احیاء وما یشعرون یعنی بیگانگان زندگانند از روی
صورت و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود
ممتنع بود و آن در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ خود باشند و در بلار
وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتاً بل احیاء عند ربهم کسی باید که جان بر سر راه نهد و بیجان براه فرود شود
تا آنگاه که او را این تخصیص بود که عند ربهم و هر که با جان فرو شود او را برضوان
فرستند و گویند که این مهمان تست و هر که بیجان فرو شود و بقدم عشق رود او را هیچ
واسطه باز نگذارند این یک طایفه دوستان معدومان موجود اند و آن دیگر انه
بیگانگان موجودان معدوم مانند دوستان بی وجود با وجود اند و بیگانگان با وجود
بی وجود اند ولکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در بر خود برآری و دل را
از خود برداری و دست از خود بشوئی چنانکه اصحاب کهف کردند و از دل خود
کهف سازی و در دل برآری و چهار تکبیر بر خود بگوئی و سگ نفس را از خود بیرون
کنی تا ترا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کهف را کردند لو اطلعت علیهم لولیت منهم
فراراً ولملئت منهم رعباً مرده را سیاست نبود چندان سیاست و هیبت بر ایشان
انداخت که سلطان انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم گفتند که اگر بینی هر آئینه باز
گردی بفرار و دولت پر شود و از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کمتر وار گردد و خلعت
آن سگ که بر آستانه دوستان سر باز نهاده هفت نگاه بیدار و یکی بنگر ایشان
سر بر بالین نهاده آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت ایشان کمر بسته و ایشان را
از ایشان بستده موجودات و مخلوقات از کار ایشان در تعجب مانده هر که از خود بگریزد
و ترک خود گوید و در پناه حق شود حق بر وی همین نیکوئی کند که با ایشان کرد و اگر
خود چنان بدرگاه شوی که ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد مرید ما

درراه حق چون عیسی پیغمبر علیه السلام وصلوات الله علیه باید که هیچ جا قرارش نبود
اگر در عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت بود که روزی
صدیقی قدمی جائی نهاده بود که خاک آن ما را شفاعت کند اگر در همه صدیقان نگاه
کنی بدرد عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین ای برادر دیره ست که نداء داده اند
الخزاین مملوة من الطاعات فعلیک بذرة من الافتقار خزانها درین حضرت از
طاعت پرست اگر توانی ذره نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختی ست از مرغزار
آدم وآدمیان بر آمده ست ملائکه را افتخار بود که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک وآدم را نیاز بود که گفت ربنا ظلمنا انفسنا نقل ست
که سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میگذشت موری با موران سخن گفت
ادخلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر علیه السلام نباید که پای بر شما نهد و شما در راه
قدم ایشان هلاک گردید سلیمان پیغمبر علیه السلام چون این بشنید باد را گفت شما در وی
اینجا نبه که آوازی با نیازی بسمع ما رسیده ست عزیزی از عزیزان طریقت گفته ست
که در خبر ست که سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل روز بر سر آن سوراخ بنشست و گفت
هر کسی در کار خویش رود که ما را با این مور نفسی ست سلیمان علیه السلام کار افتاده بود
وآن مور نیز کار افتاده بود کار افتاده نزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه دل گفتند
این حدیث بگفتند ایشان دانستند قدر کار که زنده بوده اند اما با مشتی از مردگان هم
هرگز نباید اگر کسی را ازین عجب آید موری که باوی تکلیف نیست و با وی حساب و عقاب
نیست وی را با این حدیث چه کار اینک هدهد سلیمان علیه السلام واینک سگ اصحاب کهف
خاک در دیده فضول میکند والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و هفتم

در تفاوت اقدام و دعا و بر آمدن مهمات

برادرم اعز شمس الدین بداند
که در راه دین میان اقدام خلایق تفاوتی عظیم ست از هر قدمی تا قدمی از هر دمی تا دمی

و از هر سری تا سری چندان تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت و صورت
یکسان اند فتوی شرع است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة این خلق همه
کان اند و کان هرچند بظاهر یکسان بود و لکن در معنی تفاوتی عظیم دارد بعضی تا انه
یک کان زر و از یکی نقره و از یکی آهن و از یکی گوهر انهمه خلایق که هستند و بوده اند
و خواهند بود همه صدفها اسرار اند در هر جسدی سریست و در هر قالبی خداوند را تعبیه است
و در هر دلی از شواهد دین داعیه است و در هر جانی نشانی است که عقل ملکی و بشری از نسبجد
در همین معنی خواجه عطار رحمة الله علیه گفته است مثنوی نبات و معدن و حیوان و افلاک
میان آب و باد و آتش و خاک ❊ همه در عشق میگردند از حال ❊ چه در وقت و چه در ماه و چه
در سال ❊ اگر چشم دلت گردد بدین باز ❊ برون آید ز یک یک ذره صد راز ❊ همه ذرات
عالم را درین کوی ❊ نه بیند یکنفس جز در روش روی ❊ که داند کین چه اسرار نهانست
سخن انیست که نور عقل و جانست ❊ اما آنها که خورشید فلک ارادت اند و مقبول
حضرت ازلند و سرهنگان عهد دولت اسلام اند گرد مرکب دولت ایشان بر هر که
افتاد عزیز ابد گشت و اگر بر بتخانه رسید مسجد گشت رباعی دوش میگفتند پیری
در خرابات آمده است ❊ آب چشمش با صراحی در مناجات آمده است ❊ می عسل گردد
پرستش بتکده مسجد شود ❊ یا رب این مقبل چنین صاحب کرامات آمده است ❊ گفت
در حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین رفته است که زحمت گفتن و شنودن
ایشان از دامن نگیرد و از غیرت راه دین نقطه دل ایشان تیغ قهر سیاست نموده باشند
هر که نسبت براه آفرینش دارد هیچ چیز سراز دولت خانه دین ایشان بر نزند غیرت
عزت ازلی ایشان را در کنف غیرت خویش متواری دارد تا هیچ نظر بجمال حال
ایشان راه نیابد و ترلهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سر این معنی است در عالم حقایق
ایشان نزاع القبایل خوانند قدر شریعت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم ایشان

دانند و قدر سنت او علیه و علی آله الصلوة والسلام ایشان شناسند و بر مقام انبیا
علیهم الصلوة والسلام ایشان شناسند و در بیان احکام شرع چنین صدیقان باید
که تا فتوی دهند و میان حق و بندگان چنین معبّران آیند تا سخنی گویند و نحن خلقنا
امة یهدون بالحق تربیت و اذن ایشان اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
احوال پیر انست و مرید انست بیت آنرا که دلیل ره رخی چو مه نیست بنه از
خود بجود آمدن ره کوته نیست بنه چه توان کرد همه از پرده غیب صدیقان نیابند
و همه از مادر روزگار پادشاهان نزایند هزار هزار جان پاک را در کوره طلب فرو گذارند
تا صدیقی را از پیش تیغ بر گیرند و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون
آرند و بد ورزخ بسپارند تا سینه خراباتی را با عهد توحید دیدار دهند اما مراد ترا با مدعیان
پاکان چه کار و این دولت که داد مرا و ترا چه نصیب در دین و تو آنست که خسرو
گفته است علیه الرحمة والغفران بیت سگان در کوی تو شب کرد خسرو را در ان
ره سفیه طفیل آن سگان باری مرا هم بار بایستی بنه وقتی ذو النون مصری رحمة الله
علیه مریدی را تجسس بایزید قدس الله سره العزیز فرستاد تا از حالت بایزید خبری
آرد چون مرید به بسطام رسید بر درگاه بایزید در آمد او را در صحن حجره نشسته دید نشناخت
وندانست که بایزید است بایزید او را گفت چه میخواهی گفت بایزید را میخواهم گفت
این ابو یزید و انا فی طلب ابو یزید سنین گفت کدام بایزید را می طلبی و از کجا
می طلبی اینک من سالها است که در عشق ابو یزیدم و هنوز در نیافته ام مرید باخود
گفت این دیوانه است هیچ نمیداند که چه میگوید بمصر باز آمد و خواجه ذو النون را
خبر داد بگریست و گفت اخی بایزید قد ذهب فی الذاهبین الی الله برادر من بایزید
با قافله مشتاقان بعالم لا اله الا الله رفت و ما را اینجا بگذاشت اینک اندیشه
مردانست که ایشان را ابدیا در آورند و بیرون بر زنند و ایشان را از در گور دمی نیا

خبر بود و نه از بیرون بردن شیخ ابو الحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند جنید رحمة الله
علیه در دنیا هشیار در آمد اما مست بیرون رفت و شبلی رحمة الله علیه مست درون آمد
و مست بیرون رفت در ایشان چه گوئی گفت لو سئلا ما علما ذلک گفت اگر جنید و شبلی رحمة الله
علیهما را فردا حشر کنند و از ایشان بپرسند که چگونه آمدید و چگونه شدید ایشان را نه از
آمدن خبر باشد و نه بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره
ندا کرد که صدقت لو سئلا ما علما ذلک راست گفتی یا شیخ اگر از ایشان پرسی ایشان
خود ندانند کسیکه همه خدای را داند از دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعی عشاق تو از الست
مست آمده اند٭ سر مست زیاده الست آمده اند٭ می مینوشند و پندی نرنیوشند٭
کایشان ز الست می پرست آمده اند٭ سخن این صدیقان بایمان بشنو زنهار در حالت
صدیقان بعقل رکیک خود تصرف کنی که عزیزانند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین
در تصرف ایشان هست و مشارق عالم در امر ایشان و مغارب عالم منقاد ایشانست یعنی
آنکه سید کونین ست و خواجه عالمین ست صلی الله علیه و سلم چون بلال مغیره را دیدی در پیش
فراز آمدی و گفتی مرا دعائی بکن چون او دعا کردی خود آمین گفتی روزی بامدادی نشسته بود
روی بیاران کرد گفت قوموا بنا الیه برخیزید که کائنات را درین ساعت کسوت مصیبت
بلال پوشانیده اند جمع برخاستند و بدر خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است
برای آنکه در خانه وی هیچکس خوارتر از بلال نبود و اهل خانه را خبر نه از زندگی وی و نه از مردن وی مغیره
بیرون آمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم با آن صدیقان استاده دید در پای مبارکش غلطید پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم گفت ماذا احدث فی دارک در سرای تو امروز چه پدید آمده است گفت یا ما حدث
فی داری الا خیر یا رسول الله در سرای من هیچ چیز پدید نیامده است مگر خیر پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله
و سلم یا مغیره عزیزترین اهل بیت ترا جان برداشته اند و ترا خبر نه مغیره تعجب فرو ماند و گفت هرگز این
گمان نبردم که بلال را رضی الله عنه این درجه بود عجب کاریست در غبت آسمان این جلالت

هلال را که سعادت بسته بودند در زمین جز مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کسی او را
نشناخت تا بدانی که این حدیث کار بسته تا بانست هر که بکاری معروف شد دست
از فلاح او باید شست که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که انگشت نمای
خلق شد او را سلم نیست این حدیث کردن سنت پادشاهی اگر نه از بهر ایمان خلق
را بودی مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم هرگز ازین تقدم انا ابن امرأة من قریش
کانت تاکل القدید درین قدمگاه باز نیامدی که انا سید ولد آدم ولا فخر سنت پادشاهی
نیست که چون بساط راز خویش در سینه بگستراند نیل در چشم اهل عادت در هم
کشند تا هر ناشسته روی او را نتواند دید مصطفی دانست صلی الله علیه و آله وسلم که
هلال کیست که مددگاه او از حضرت مصطفی بود صلی الله علیه و آله وسلم ولکن تا اجل
نیامد کسی را از حال او خبر نکرد برای آنکه پرده دریدن نه کار او بود در هیچ منزل آرامش
و با سلامت تر از منزل متواریان نیست هلال چنان متواری رفته که خواجه او
در خانه ندانست پس پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا مغیره این مکانه الذی
یکون غیره جای هلال کجاست ما را آنجا بر مغیره ایشان را با صطبل ستوران برد
هلال را دیدند رضی الله عنه در زیر دست و پای ستوران افتاده جان بداده
پیغامبر علیه الصلاة والسلام در آمد و سر مبارک او در کنار گرفت و اغرورقت عیناه
و چشمها در آب غرق گردانید و میگفت یا هلال بظاهر درین خاک افتاده ولکن
حقیقت گوهر تو در حضرت پاک هست هرگز صحابه مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم
در هیچ ماتمی بدان گرمی ندیده بودند و هرگز خویشتن را حسرت زده تر از آن روز
ندانسته بودند همه صدیقان و سروران قریش رضی الله عنهم در تمنا و آرزو
بودند که کاشکی جان ما خاکی بودی که هلال رضی الله عنه پای بران نهادی
و یا کاشکی که جانهای ما را چهار پاره نعلین هلال کردندی و با آخرت حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم این فرموده ان لله فی کل زمان سبعة لعبد بهم یمطرون و
وبهم یرزقون لیس بما انوا ایمانا لو اکثرة صلوة ولا بصوم ولا بصدقة بل بما نالوا بسلامة
القلوب وسخاوة الانفس وکان بلال من افضلهم گفت خدای را در هر عصری
هفت بنده باشند که خلایق روزی از برکات وقت ایشان یابند واهل عالم
را نصرت از همت ایشان بود وباران از آسمان بدعای ایشان آید واین
بلال فاضلتر وعزیزتر ازین هفت کس بود که درین عصر اند والذی نفسی بیده
لو آلی علی الله بزوال الدنیا لازال العالمین مکانها بدان خدای که نفس محمد بقبضه
قدرت اوست اگر این بلال سوگند بر خدای دادی که دنیا یکبارگی نیست گردد آن
سوگند او راست کشتی واز دنیا ذره نماندی منکر بوید ولت را بگوی که ملت محمد
صلی الله علیه وآله وسلم نیست اگر بر ملت او نئی بدین ایمان آر وگرنه عهدنامه اسلام
باز ده هر کرا مهمی پیش آید وتدبیر آن نداند این دعا با خلاص تمام بخواند و دعا اینست
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسالک بصدق ابی بکر وخلافته وبعدل عمر وصلابته
وبحیاء عثمان وسخاوته وبعلم علی وشجاعته وبسخاوة الحسن ورتبته وبشهادة الحسین
وعزته ان تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
هشتاد وششم در غفلت برادر اعز شمس الدین بداند که غفلت ناستوده است
در همه مذهب وملت وبنده در گناه ومعصیت نیفتد تا غافل نگردد وگفته اند که روزگار
بر اهل غفلت تاوانست ودر خبر است که چون کسی قدم بر زمین نهد بمعصیتی همه ذرات
اطباق زمین بنالند وگویند بزبان حال که ای بیوفا بدعهد ما را بپای آوردی خیره
تا بار عبودیت کشیم نه بار معصیت من آنم که از من چون آدم صفی الله بوده است
وچون نوح نبی الله وموسی کلیم الله وعیسی روح الله وابراهیم خلیل الله ومحمد
حبیب الله علیه وعلیهم الصلوة والسلام بوده است که صد هفت آسمان بودی

بنا محلوا آراسته اند حق تعالی مرا که بیا فریدست تقدیم خود عزیز گردانید والارض
فرشتها قسم الماه دون حق تعالی مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت برخ ما
تیز نمی‌نهی که تو پس باز مرگ ما خواهیم بود امروز ما را چند لمحه زندگی که پیش از مرگ از ما
باز توانی خورد هر غفلتی که تو بد با نمودی چون ترا در حوصله ما نهند با حسرت آن تو
باز نمائیم و اگر چه امروز کاری بکن تا فردا در زمانی نیست که گفت **نظم** چو دنیا کشت زار
آن جهان هست ٭ بکار این تخم کاکنون وقت آنست ٭ اگر بیرون شوی
ناکشته دانه ٭ تو خواهی بود رسوائی زمانه ٭ و گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی
دین نهد آن لعین گوید مرا نمی‌شناسی که سند تدریس ما بر گنبد هفت آسمان نهاده
بودند خطبه اشتراق در اسلام بنام ما کرده بودند با غنیمه دولت ما و سرمایه ما جابجا به ایام
امروز به بر دانه شرع بعوانی نامزد شده ایم یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذر و یا باز با ما
در ساز که تو شمرد این کاری **بیت** چو نشناسی سر سوئی نا سرار ٭ زنا دانی
چه کردی کردانیکار ٭ و آواز درگاه قرآن مجید در این مد و هست که واستفزز من استطعت
منهم بصوتک واجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد یکش هر کرا
توانی از ایشان بآواز خویش و بر گمار سوار و پیاده خویش و شریک شو در مال ایشان و
فرزندان ایشان در تفسیر هست هر آوازی که نا مشروع هست صوت او هست هر مالی که
در و یک درم حرام هست و هر فرزند که بر وجه نا مشروع زاده او را در آن شرکت هست
گوئی میگوید در گاه عزت شرع را او آن کم از تو نیاید به هر سرا پرده شرع بنشین و
سوار و پیاده بر اهل غفلت بر گمار و هر نا شسته روی که قدم انبساط برین بساط
نهد بیکن او به صد بار میگوید **بیت** معشوق مرا گفت نشین بر در من ٭ مگذار
درون هر گنهگار و سر من ٭ آورده اند که روزی آدم پیغمبر علیه السلام شیطان را
بدید گفت ملعون که در عالم چنین و چنین کردی گفت یا آدم آنکار که من با تو چنین

و چنین کردم مرا چنین کرد بیت می بین و مپرس حالتم را و مکن تفحص افعالتم را
ای برادر پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و باز
مستغرق بودن بمعصیت و بمخالفت در همه عمر پیشه شیطانست و باز گشتن از معصیت
براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیر گذشته تدارک
کرده است نسبت خویش را با آدم درست کرد و هر که بتوبه تدارک نکرد نسب خویش
با شیطان درست کرده اما گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست
از آنکه ویرا که آفریده اند در ابتدا ناقص آفریده اند و بی عقل و اول شهوت را بروی مسلط
کردند که آن آلت شیطان است و عقل را که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگانست
پس از آنکه شهوت مستولی شده بود و قلعه دل را بالکلیه فرو گرفته بود و نفس با وی خو کرده
و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا قلعه
دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد بیت تو این دم در دهان
شیر اسیری ٭ چه دانی زانکه این دم شیر گیری ٭ پس ازینجاست که توبه ضرورت
آدمیانست و اول قدمگاه مریدانست و این مرید را جز در سایه پیر تجربه در راه رفته
میسر نشود الا ما شاء الله و سر آنست که چون فرشتگان گفتند أتجعل فيها من يفسد
فيها گفت اني اعلم ما لا تعلمون گفت گناه نکنند و لکن گفت ما آن دانیم که شما
ندانید چون ایشان بلوث معصیت ملوث گردند دریای توبه در پیش بنهاده ام تا شسته و
پاک گردند و اشارت بهمین است که عمر خطاب گفت رضی الله عنه هیچ آدمی نیست که
نه گناهکار است و لکن بهترین گناهکاران تائبان اند ای برادر در هفت آسمان و
زمین هیچ آفریده را آن سریر دولت ننهادند که مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم نهادند
و هر ساعت ترس دل آن مهتر از عدل بار خدای زیادت بود و اگر پاره از ترس
دل مبارک او علیه الصلوة و السلام بر هفت آسمان و زمین قسمت کردندی همه عالم

یکذره شادی نماندی و کان متواصل الاحزان دائم الفکر نقطهٔ دل او در همه احوال
در خوف متگیشتی و غم اهل هفت آسمان و زمین میخوردی کرنه صدیق را بر راست خبر
بودی و نه فاروق را بر حبیب و این اصلی بزرگ آمده است در دولت اسلام هر کرا
عصمت وافر تر هراس و اندیشش زیاده تر و هر کرا داغ بدبختی بر روزگار ظاهر تر امنش
هر لحظه زیاده تر اینست که گفت نظم زیبد مرد خود بین باد شمارا ۞ ایمن ندبنین
باید خدا را ۞ درین ره نیست خود بینی خجسته ۞ تنی لاغر دلی باید شکسته ۞ آسمان
و زمین که بیاراستند بعصمت مصطفیٰ صلی اللہ علیه و آله و سلم آراستند خطبهٔ سلطنت
در کل آفرینش بنام او کردند و اول و آخر او را بر جرائد مغفرت ثبت کردند و ماموں العواقب
گردانیدند اینهمه کردند ولکن یکطرفة العین ترس از دل او بر نگرفتند چون
از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در حجرهٔ دل خویش نهادی و در بستی بر بستی و کمر
عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرود آوردی و زبان عذر و بیچارگی بر کشادی
و بگفتی ذنبی عظیم ولا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائك و طلقا
و محرریك من النار و قتیکه این دعا کردی آسیب اندوه دل مبارک او جز عز و علا الہ
الا اللہ نتوانستی کشید و ران حال گفته اند از همه درختان شگوفهٔ غم بیرون آمدی و از
آسمان طوفان اندوه بباریدی و نجوم زمین را ابر و رحمت آمدی و عرش مجید از درد او
تعجب بماندی مقربان و صدیقان زمین دل از نجات خود بر گرفتندی و دست از
اخلاص خود بر شستندی و همه درهای مملکت لباس تعزیت پوشیدندی و فریاد
بر آوردندی که این چه بوده است گفتندی محمد رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله و سلم
از حضرت عزت عذر تقصیر میخواهد و گوهر عصمت خود را از داغ عدل امان میطلبد بربین
اشارت کرد که گفت نظم جگر خون میشود زین یاد مارا ۞ ز استغنا رحق فریاد مارا ۞
ز استغنا اگر فرمان در آید ۞ همه امید معصومان سر آید ۞ الا انه الغنی عن العالمین

دیرہست کہ سیاست خویش بر دلہای معصومان و صدیقان راندہ ہست گفتہ اند از
ہمہ انبیا و اولیا ہیچکس قوت آن بار نداشت کہ مہتر عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میکشید
اگر اپسی از داغ درد مصطفی علیہ الصلوۃ والسلام پدید آید بقیامت اگر ابراہیم
خلیل اللہ و موسی کلیم اللہ علیہما الصلوۃ والسلام خواہند کہ آنرا ببینند بے بدرقہ
عصمت او نتوانند با اینہمہ پیوستہ دعا کردی اللہم اجعلنی من عتقائک وطلقائک
و مجیریک من النار بار خدایا آتش عدل خویش دل و دیدۂ مرا مسوز و طوق آزادی
در گردن ما نہ آنکہ فرمودی ما اوذی نبی مثل ما اوذیت از گزاف نبود گفت بلا و
محنت اینست کہ بر بار نہند ما را برابر اہل ہفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند و گفت
محمد رسول اللہ پس معصیت ذریت آدم را بر دامن شفاعت ما بستند و گفتند
ولسوف یعطیک ربک فترضی راہ بے راہان ما را باید رفت و غدر ہمہ مجرمان ما را
باید خواست و کار ہمہ کاہلان ما را باید کرد گفت گاہ ما را بقاب قوسین بساط افگندند
و گاہ بستانہ جفا را بوجہل فرستادند گاہ شاہد او بشیر لقب نہادند گاہ مجنون و
شاعر و ساحر بشنوانیدند و گاہ خطاب کنند کہ لولاک لما خلقت الاکوان اگر
قدر تو نبودی ما عالم نمی آفریدمی و گاہ گویند ولو شئنا لبعثنا فی کل قریۃ
نذیرا اگر خواہیم چون تو در ہر دیہی فرستیم گاہ کلید ہمہ خزاین بدر حجرۂ ما فرستند و گاہ
برای پیمانہ جو بدر سرا ابو شحمہ جہود برند ای برادر راہ مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم راہی ہست قہر با نواخت آمیختہ و نواخت با قہر آمیختہ در راہ مصطفی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم چنانچہ منبر نہادہ اند دار ہم نہادہ اند خواجہ عطار علیہ الرحمۃ
برین اشارت کردہ ہست مثنوی بباید داشت گردن زیر فرمان * کہ جز
صبر و خموشی نیست درمان * ہمہ جز خاموشی راہی نداریم * کہ یکسان زہرہ آہی
نداریم * کہ دارد زہرہ در وادی تسلیم * کہ باوی بگذراند بر لب از بیم * چنان

گم کرده اند این سر بی راز ٭ که سر موئی نه بیند هیچکس باز ٭ هزاران معنی بشگافتم
من ٭ طریق این ره خموشی یافتم من ٭ ای برادر نقطهٔ خاک کان نیاز هست و
معدن فقر تا ملا اعلی متعجب مانده اند که از آدم عشق بازی عجب نیست عجب
ازین فرزندان وی است که در کشتی عنا بنشینند و در زورق بلا می نشینند و نشان
لطف بر منبر فضل خواب ایشان بیند بدید عجب مدارید بط بچه اند و بط بچه را آشنا
بناید آموخت نیست که گفت بیت بچه بط اگر چه دینه بود ٭ آب دریا بش
تا بسینه بود ٭ ای برادر بدان از ساغری که نتایج آب و گل شراب منیورند کسی
نیارست خوردن جام خاص و عام ملک ازین در نگذشت بل عباد مکرمون اما
جام عهد یحبهم در هژده هزار عالم جز آدمیان نکشیدند آری اینحدیث نه شرابی است
که هر حوصله در کشد و نه سلطانی هست که هر جا فرود آید و نه کلاهی هست که هر سری را
شاید و نه بادی است که هر باغی بورد عارفی برین معنی اشارت کرده است رباعی
ای کفر چه چیزی که مغان از تو بلاافکند ٭ اسم تو پرستند و ز عین تو معاف اند ٭
یکسوی ز تو راه نیابند ز عزت ٭ آنانکه در اسلام همی موی شگافند ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و نهم در حسرت و ندامت برادر اعز شمس الدین بداند
که اگر پنجاه بار پای برهنه و سر برهنه بصفت شوق از مشرق تا بمغرب شوی و از وطن
ادبار خود بمکه و مدینه روی چنان نبود که در حسرت نایافت اینحدیث یکنفس خود را
پاس داری حقا ثم حقا که هیچ دردنامه عزیز تر از خواندن روزنامهٔ حسرت نیست
کیست که در داد خود این نیست اگر سالک ملک آسمان و زمین است بر این معنی
خواجه عطار راست علیه الرحمة مثنوی بسی سودای این تقویم پختیم ٭ کنون از
خام کاری نیم پختیم ٭ بسی اندوه گوناگون بخوردیم ٭ بسی بر خاک خفته خون بخوردیم
بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ٭ بسی همچون مگس افسانه گفتیم ٭ گه نار تر سلیان

بپیوستیم ٭ گهی در دیر ترسایان نشستیم ٭ بسی این در و آن در ماندیم ٭ کنون از گریه
دست از جان بشستیم ٭ بسی گفتیم و در دل آرام نگرفت ٭ بسی رفتیم و ره انجام نگرفت ٭
ای برادر هر کرا درین سرای روزنامهٔ حسرت در دست او نهاده اند خطاب اقرأ کتابک
در حق او نقد گشته هر کرا قصه درد دنیا یافت در سینه او نهاده اند هزار روز قیامت در باطنش
برخاست و هر کرا نام همت او بصاعقه قیامت دادند ذوق مرگش چشانیدند و هر کرا
از آلایش ظاهر بتصفیه باطن مشغول گردند از دنیاش با آخرت بردند و هرگز تا اسکان
و زمان بوده اند این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دیدند
اگر مرغان هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان ندانستندی که بر حیوان
نشسته اند یا بر جماد این دانی چیست ابنار آخرت گشته بودند بشخص درین سرای
بودند و بدل در آخرت تا در و دریغا آن روزگار میگذاشتندی که کی بود که سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم بفرماید تا ما نهار تشنه را بتیغ اعدای دین برفشانیم تا چنانکه
بباطن در آخرت ایم بظاهر نیز در آخرت باشیم عمر رضی الله عنه بطلب رکیه بیرون آمدی
و در خاک غلطیدی تا همه عمر که خواستی و گفتی در آنچه مرا می باید من از خلق نومیدم
و در آنچه خلق را می باید از من نومیدند تو مرا به ایشان باز گذار و نه ایشان را بمن
جان من بگیر تا از بند خویش و عهد خویش بیرون آیم و آنکه بصفیه اسلام را شجاعت
او نازش بود علی ابن ابیطالب رضی الله عنه در اثنای مناجات دست بر محاسن عزیز
خود نهادی و با صد شوق گفتی چرا بدبختی را بر ما مسلط نکنی تا محاسن ما را بخون
رنگ کند تا از ناموس و ننگ شجاعت مردی خویش باز رهیم رباعی هر کسی را که در جهان
دردیست ٭ درد او را نیز دارو هست ٭ داروی درد دردمندان حبیبست ٭
منظر لا اله الا هوست ٭ در اخبار معروف هست که کس بود تا عزرائیل بوی رسید
او جان داده باشد چون عزرائیل بیاید او را بیند جان داده متحیر بماند خطاب

بدو رسید که این بنده از آرزومندی که داشت با طاقت انتظارش نبود از مصحف مجید
بشنو یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آمی روح با قالب ملده و آمی
قالب با روح در ساخته سفر تمام شد هر کس بوطن خویش باز آیند که ماه نو آن به که
از آسمان خود بباید انیست بیت هرچند غریب بوده جائی دگر ؛ باز آئی که بهر آسمان
نیکوتر ؛ کار از سیر کرم در روزگار روزگار خلوت هست و وقت وقت آشتی بچگونه
خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خشنود و تو از ما خشنود سر انیمعنی هست که گفت
رباعی نوروز بساط شادی افگنده بدشت ؛ بلبل بگل شگفته تر عاشق گشت ؛
آمد گه آنکه عهدها تازه کنیم ؛ مگذر انچه بدای صنم گذشت انچه گذشت ؛ جوانمردان این
درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد جگر بیرون روند از حسرت نایافت و گفته
بزرگان هست که اندوه نایافت ایحدیث نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی
یافت هست رباعی آنرا که لقا را داز و می باشد ؛ حیران شده در لقا را او
می باشند ؛ پیوسته توجه دل خسته او ؛ در کعبه و بتخانه بدو می باشد ؛ روز فتح خیبر
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یکی را دید از یاران که بزغاله را گوش گرفته
میکشید بجانب عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت یا ابن عمر این اسیری
بزغاله می بینی در دست آمد گفت می بینم یا رسول الله گفت در امت من آزاد
مردان خواهند بود که بقیامت بیایند هشت در که دوزخ در دست شجاعت ایشان
اسیرتر از این بزغاله باشد که در دست انیمرد هست دوزخ را با هوا کار هست و با
گوشت و پوستی که از حرام رسته بود با قدم صدیقان و با تقوی متقیان نگردد چنین
این بزرگان که همه از حکایت ایشان می شنوی نه پیغامبر بودند و نه فرشتگان
بلکه همچون ما بودند آدمیان ایشان از آرزومندی حدیث خدای دامن بگرفت
نیاز خود و در آن آرزو و طلب کردند و دعوی خویش را برهان ثابت کردند تو نیز

همچنین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر داری بجای سیم صرف کن تا هیچ چیز ترا
دامن نگیرد قدم در وفاء عهد دین نه تا هیچکس در تو دعوی نکند و هر چه ترا حجاب
راه دین است از پیش برگیر دیر است که گفته اند این راهی که بجز هلاک خویش بمنزل
نتوان رسید منزلگاه در دین هلاک نفس است هلاک خود را میان در نهید و قدم
در راه نه باز حمت خویش از میان و پنداران بیرون بر و راه بگذار تا مردان
درگذرند نمیست که گفت مثنوی ز خود بگذر قدم در راه دین زن ٭ بتا است
این نفس کافر بر زمین زن ٭ تو گر مرد رهی در ره فرو شو ٭ قدم در نه فدای راه
او شو ٭ گرت گویند سر در راه ما باز ٭ بدین شادی تو دستار اندر انداز ٭ اکنون
که مرد این کار نیستی چکنی دست در فتراک مرد این راه زن خود را بدو بربند که نه
هر کس از مادر زاید سلطان نزاید در هر عصری سلطان یکی بود دیگران همه در ظل
دولت روزگار گذرانند ای برادر اندوه دین نه اندک کار است آنکه شنیده سلیمان
پیغمبر علیه السلام را هر چه در ثقلین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد مملکت
او بود در طلب دین می سوخت و هر چه داشت برای اندوه این داشت نگر تا نگوئی
دنیا در صحبت سلیمان پیغمبر بود علیه السلام کلا و حاشا بلکه در خدمت او بود نه در صحبت
و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است دریا های آتشین باید گذشت تا از خدمت
بصحبت رسی چون صوت آن مور بشنید باد را فرمود تا تخت او را آنجا نهاد و
چهل شبانروز با آن مور نشست و از و اسرار صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند را
سبحانه و تعالی با آفریدگان خویش سر هاست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر
کسی را این اشکال باشد از قرآن بشنود یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض
و دیگر فرمود و ان من شیء الا یسبح بحمده با خود مدعی این خود نخوانده باشند و ما یعلم
جنود ربک الا هو نقل است که داود پیغمبر علیه السلام در محراب بود موری در پیش او

درپیش

بگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ بر آورد که یا
داود این چه تصرف است که تو آورده گرفتاری ما بدرگاه خداوند کم از آن تست
داود پیغمبر علیه السلام بنالید گفت بار خدایا خلق بکدام سرمایه زییم خطاب آمد تقوی را
شعار خود ساز تا کسی از تو رنجور نگردد در اجرام اصل خلایق منگر در سر خلقت نگر
اگر ما مور خطاب کنیم که از قبار سیاه خویش بیرون آی چندان شعار توحید برار
سینه آن مور برزند که موحدان عالم خجل گردند سرانجمنی بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در دعا خود گفتی ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود
بمن چنان نما که هستند موسی علیه السلام را در مناجات گرمی بود چنانکه روز دیگر
خمار آن مانده در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نبوده بود که
دوش با ما رفت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین
بیابان مار اکسی است که دلهای صدیقان را علاج کند چون موسی علیه السلام
آنجا رسید ضفدعی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی را علیه السلام دید گفت
یا موسی دیر است که من منتظر تو ام تا نهال پنداشت از دولت برکنم زینهار
بر خویشتن خطبه یگانگی مکن که دوش هر هدیه که از حضرت حق بتو رسیده است مهر
آن هدیه ما بودیم اول بما عرضه شد پس بتو رسید نگر تا بار دیگر بر خویشتن این
خطبه نکنی آری ای برادر حضرتی است که بعضی را به ورنج ادب کنند و بعضی را بموری
و بعضی را بضفدعی چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید دانست که گماشته
حق است کلاه از سر بینداخت و گفت ای گماشته حق مرا بهمتی یاری ده و قصه
این درد اندوه ما عرض کن چنانکه گفت مثنوی زهی عزت که جان حیران
بماند ٭ خرد انگشت در دندان بماند ٭ دری مدروس نتوان کشادن ٭ که
انگشتی برون نتوان نهادن ٭ نه آنکو میرود زین راز آگاه ٭ نه آن کز خبر دارد

ازین راه چنان گم کرده اند این سرّیست راز که سر موی نه بیند هیچکس باز
در خبر است هر که روز جمعه صد بار بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستد
حق سبحانه وتعالی صد حاجت آن بنده را روا گرداند هفتاد حاجت از دنیا وسی
حاجت از آخرت ویا سی حاجت از دنیا وهفتاد حاجت از آخرت درود همچنین گوید
اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک النبی الامی وعلی آله وبارک وسلم در نسخه بزرگان است
هر که در شب آدینه دو رکعت نماز کند هر چه بخواهد از قرآن بخواند چون از نماز فارغ شود
هزار ویکبار این کلمات بخواند حق تعالی جمله مهمات او را کفی گرداند کلمات اینست
بسم الله الرحمن الرحیم آمنت بالله العظیم وتوکلت علی الحی القدیم چون هزار ویکبار
خوانده باشد خواجه معروف کرخی را وخواجه حبیب عجمی را قدس الله سرهما شفیع آرد
هر حاجتی که دارد حق تعالی برآورده گرداند ودر هر شب جمعه باید صد بار این درود
مذکور گوید ومواظبت کند فواید وثمرات بسیار است والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود دوم در معالجت برادرم شمس الدین بدانکه هر معاملتی که از درگاه
عزت قرآن جواز ندارد ربے حاصل است وهر خواستی که فتوی نبوت بدان
ناطق نیست همه باطل است وهر دلیل که در راه دین جز از دین بود همه محض ضلالت است
وهر استعانتی که در راه دین جز از دین خواهی همه مردود است من لم یدخل سفینتنا
ما لیس منه فهو مردود ونا معاملت تو با خلاص نبود از عالم قرآن جواز نیابد ومحل
اخلاص دل است پرده هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت داد ان
گرفت چه مر حق جن چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد
فآمنا به مرهم دردهای اهل طلب قرآنست که وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة
للمؤمنین ورهبر سالکان دین قرآنست که یهدی الی الرشد وچون قرآن بر سری
بر کسی آشکارا شد اگر کوه قاف پیوند سینهٔ او بود صورت خشوع گردد که لو انزلنا

هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و هر علمی که جواز از قرآن
ندارد بند راه دین نیست همه نابینائی ست و آفتاب که از برج قدیم تابد بر آسمان
دل تابد که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید عزیزی
راست رباعی چون رهبر شرع بر در آید ٭ معشوق مراد در بر آید ٭ مر رهرو
شرع را معشوق ٭ تاجی ز قبول بر سر آید ٭ مردان این راه خداوندان ارواح
اند سخن ایشان زندگانی ست و حیوة خلایق از صفا رانده ایشان ست و
قرار عالم از همت حزن ایشان ست و رافت اهل این سرای از ثمرات شجره مهر
ایشان ست اعمال ایشان را علل نیست و احوال ایشان را تراجع نیست و
اقوال ایشان را مزد نیست و علم ایشان را آفت نیست تا به تیغ انکار هر چه را اسم
و رسم بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هر چه معلوم ست خالی نکنی چشمها
حکمت از قعر دل تو در ظهور نیاید و ذوق علم حقیقت در نیابی خواجه عطار رحمة الله
علیه گوید مثنوی دل پر نور را در پای دین کن ٭ حدیث وحی رب العالمین کن ٭
همه در عالم قدسی قدم زن ٭ بگیر آن حلقه را و بر حرم زن ٭ چو عیسی در سخن
شیرین زبان شو ٭ صدف را بشکن و گوهر فشان شو ٭ و هر دلی که امروز بینا
نشد فردا هم نشنود از قرآن مجید بشنو و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی هر که نابینا ست امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از رویت حق عزیزی
راست نظم اگر عهد ازل را آشنائی ٭ از آن حضرت چرا گیری جدائی ٭
بمعنی باز جان را آشنا کن ٭ بنزد الهی قرب دست پادشا کن ٭ آنی برادر آن روز
که ناقدان دلها را بر سنگ نقد زنند و انچه درون سینها است به صحرا آید و هنگام
تحقیق را بر دلها گمارند تا هر چیزی را از هر باطنی بمحفل قیامت بیرون دهند و گویند
بار خدایا هیچ جای ذره وفا و عهد ندیدیم خطاب آید که خاب من لا عهد له هر سینه

که در آن عهد و فا ر دین ماست از ما باز ماند باز ماندنی که هرگزش باز نداریم چنانکه
گفته است نظم نقد تو چون ترا برانگیزند. جمله درگردن تو آویزند. بو تو خود
گویدت چو باد و دمی. که رز بی پاس زر راند و دمی. و غذا ایش آن باشد که
در هر لحظی این داغ بر دل و دیده آتش دهند که ای بیوفا با ما چنین کنند و عهد چنین
بسر برند اگر تو آن ما. ما بار ی جز آن تو نیستم و اگر تو عهد بشکنی ما ببعت قدم
بر سر وفا ر خویشم و اگر از بد بندگی خود غمناک نیستی ما بینیاب خداوندی خویشتن
شاد کننده ایم و ببعت قدم نوازنده ایم رباعی مردم چو به بیخودی همی شاد بود.
و اندر نظر دلش ستم داد بود. اندر نظر شاه کند بی فرمانی. بشنو شرم کسی که
آدمی زاد بود. ای برادر خیز که جای ایستادن نیست و روی بد خوئی کردن نیست
و در آفت ذل خود پرستی عزت نیست و جز بر شاه راه تقدیر سجده تسلیم افگندن
حیلت نیست و هر کس را بر متابعت هوا سود نیست و هرگز کسی را بر متابعت سنت
مصطفے صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم زیان نیست مثنوی خدایا نور دل همراه ما کن.
محمد را شفاعت خواه ما کن. دل ما جانفزای راه او کن. بتقوی روی در درگاه
او کن. بعقبی دم بوقت پاک او زن. بدنیا دست در فتراک او زن.
الغرض هر معاملتی که نه بعلم است باطل است و هر ریاضتی و مجاهدتی که نه بتقوی
شرع است ضلالت است و دین و مذهب شیطان است و همه ابواب سعادت بجز معرفت
از علم توان شناخت اسرار کبریا ر دین و سلطنت عز اسلام و عز دعوت
انبیا و معرفت کمال اسرار و لعمار بار خدای و مراتب عصمت معصومان و تفاوت درجات
مقربان و سر فطرت ذریت آدم و سر معائب معیوبان و حقوق اهل ایمان و تعظیم
خزایع و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی اینهمه بواسطه علم توان شناخت و
در میدان علم توان یافت تا مرد از تیره جهل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان

علم نه نهند این سعادتهای ایمان درو پدید نیاید هیچ چیز بدرگاه خدای دشمن تر
وخوارتر از صفت جهل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوند نزدیکتر از راه علم نیست
والعلم باب الله الاقرب والجهل اعظم حجابا بینک وبین الله چنانکه علم میدان همه
سعادتهاست جهل وادی همه ضلالتهاست و امارت ونشان شقاوت از وادی
جهل پدید آید و این جهل وادی است که درو نبات هست ابتلا بکفر وتخریب بنیاد ایمان
وتهاون احکام شرع وآشنائی شیطان وبیگانگی از متابعت انبیا وصدیقان
روید واین بدبختیها وصد هزار چندین دیگر از صفت جهل پدید آید خواجه عطار
رحمة الله علیه فرماید مثنوی ز کونین ار شوی پاک ومجرد ؛ نه است ره راست
جز نور محمد ؛ اگر راه محمد را چو خاکی ؛ دو عالم خاک کز ندرت زیباسکے ؛ وگر نه
فلسفی کودون میباش ؛ زعقل وزیرکی مهجور میباش ؛ بعقل از نفس این
دیوار بندی ؛ میان کهرگان زنار بندی ؛ نقل است که چون شیطان را داغ
لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیه السلام گفت با خداوندان دولت منازعت
کردن مبارک نباشد وجاهل را بکار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت
بدست گیرد هر کجا که از فرزندان من کسی است که قدمش نه در میدان علم است یا نه در راه
طلب علم است بر فتراک خود بندد تا از رحمت وجود او از فرزندان برگزیده ما دور باشد
الناس اثنان عالم ومتعلم وسایر الناس همج لا خیر فیهم گفت اهل حق در عالم دو صنف اند
یا کسی است که بمنزل رسیده است یا کسی است که در راه است ومیرود تا بمنزل رسد
هرچه از این دو بیرون است هم از آن قوم اند که الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون
همه سواره وپیادهٔ شیطانست ای برادر میگویند وجاهدوا فی الله حق جهاده
در کوی خویش قدم منه که در کوی تو تراعسس خودبینی بگیرد بگوی عهد ما آیے که
عزبنه کرده مای افگنده بودی بر دواشته مالی دون همت بود که نواخته مالی اگر

قدم در کوی خود نهادی هرگز از زخمها نرهی و اگر دوستداری که در کوی خود
خواهی بود سر مایه بزبان آری و هرگز سود نکنی سوخته گفته است **نظم**
با عشق جمال ما اگر هم نفسی ❊ یکحرف بس است اگر بدین در توکسی ❊ تا با توئی تو
تست درمان ترسی ❊ در ما تو کهی رسی که از خود برسی ❊ آی برادر هوای خویش را
بر بساط مجاهدت بعلم جمع کن و سر نفس فضول را بکار دریاضت بحکم شرع ببر و شکم
پر آز زورا بدشنه گرسنگی پاره پاره کن چیراهن مسلمانی را در پوش حقا ثم حقا که
کسی بر خود پرستی سود نکرده است و کسی بخدا پرستی زیان نکرده است هیچ چیز نزدیک
تو از جان عزیز تر نیست اگر بزرگ اندیشه داری اول قدم بر جان نه و از مردن
مترس و بعده همه حیات در حیات است **رباعی** موقوف اگر بجان بمانی مانی ❊
زیرا که چو در عالم جانی جانی ❊ این نکته اگر نیک بدانی دانی ❊ هر چیز که در جستن
آنی آنی ❊ کمال طلب در طلب آن بود که هستی هر مطلوب را مسلم دارد و زحمت
هستی خود از راه بردارد که کار افتاده گفته است **بیت** لطفی بکن از راه وجودم
بردار ❊ تا زحمت من از راه تو گم گردد ❊ فردا عاشقان جمال او در بهشت
انگشت گزان روند و در دوزخ انگشت زنان بروند در بهشت ذکر شان القهار
الجبار باشد و در دوزخ الحنان المنان باشد از آنکه دیده اند قهرهای او از نعمت
حجاب ساز د و رحمت او از آتش سوزنده بوستان کند چون در شاهد بدیدند که
نعمت اینجهان را حجاب اهل نعمت کرده اند تا در غلبه نعمت از منعم محجوب باشند و دیدند
که در عین آتش خلیل را علیه السلام بحضرت خود بمکاشفت گردانید تا آن آتش بروی
گلستان گشت از اینجا دانستند که نعمت بی دوست بلا و نقمت است و آتش دوزخ
با دوست فردوس اعلی **رباعی** زان باده نخورده ام که هشیار شوم ❊ و آن
مست نه ام که باز بیدار شوم ❊ یک جام تجلی جلال تو بسم ❊ کز لذت آن غریق

وبیدار شوم در روز آدینه بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند در هر آدینه یا در هر ماهی
یا در هر سالی یکبار باید که نماز و دعا و غسل روز آدینه ترک نکند اصلا و بخوانند در هر رکعتی
فاتحه یکبار و آیة الکرسی ده بار و قل هو الله احد ده بار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل اعوذ
برب الفلق ده بار و قل اعوذ برب الناس ده بار چون سلام دهد هفتاد بار بگوید استغفر الله
و هفتاد بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویش نگردد و بدبخت نشود و همه حاجتهای دینی
و دنیاوی بیابد و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز نتوانند نبشت در نقلی دیگر
آمده است هر که روز آدینه پیش نماز آدینه غسلی پاک کند و جامه شسته یا نو در پوشد چون نماز
آدینه بگذارد با هیچکس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر بسجده نهد همه مرادهای دینی
و دنیوی بیابد انشاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم یا الله یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا قدیم یا دایم یا فرد یا وتر یا
احد یا صمد یا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد یا ذا الجلال والاکرام یا نعم المولی و نعم النصیر برحمتک
یا ارحم الراحمین والسلام ❀ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و یکم در لباس
برادر اعز شمس الدین زینه الله بلباس اولیائه و اجائه بداند که مشایخ این قصه مر مریدان
را حلیه و زینت بمرقعات فرموده اند و جود نیز کرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و
جمله خلایق پاسبان ایشان گردد که اگر اقدام برخلاف نهند همه زبان ملامت بدیشان دراز
کنند و اگر خواهند که اندران جامه معصیتی کنند شرم دارند در جمله مرقعه زینت اولیاء خداوند است
و پوشیدن آن سنت است ابن عباس گوید رضی الله عنهما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم در صوفی پوشیده نقل کرده است که بر وی دوازده پیوند بود که بعضی از آن پوست بود
و همچنین صدیق اکبر رضی الله عنه در صوفی پوشیده نقل کرده است که نیز در وی دوازده پیوند
بود که بعضی از آن پوست خرما بود و همچنین عمر رضی الله عنه نقل فرموده در صوفی که سیزده پیوند

بود که بعضی از ان پوست بود از شیخ ابو علی سیاح رحمة الله علیه پرسیدند که
پوشیدن مرقع کرا مسلم بود گفت آنکس را که مشرف مملکت خداوند بود چنانکه اندر
جهان هیچ چیز نرود از احکام و احوال الا وی را خبر کنند اما آنکه رنگ صافی دارند
و بتکلیف دور اند برای آنکه بدیشان گمان توانگری برند که در نقل هست حق
تعالی دوست دارد درویش توانگر نمای را و از میان رنگها کبودی و عودی
برگیرد که آن جامهٔ معصیت زدگان و غمگینان هست و تیره ترین رنگهاست
که روزگار ایشان اگر اندک مایه ضایع شود بسبب غفلتی که در خاطر آید که از
حضور بحق غائب شوند معصیت آنرا جامهٔ کبود پوشند و دیگر رنگها را بعد از چند
روز شستن حاجت آید و ایشان بدان نپردازند که اگر بدان مشغول شوند
از اوراد و اوقات خویش باز مانند جامه عودی بدین سبب دارند تا بمدتها شستن
حاجت نیاید و از رنگهای دیگر رعونت خیزد مگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته
اندوهگین و شکسته وار در جامهٔ خشن صافی هست یعنی آنکه یا اسمی درشتی باشد
یعنی هرکه . . پوشد بعد از ان دریابد پوشیدن که هم درشتیها با نفس بجای آورده باشد
چنانکه درزهای آن راست هست و بی تاب و کری باطن او با حق تعالی
راست و بی تاب باشد که تابش او هیچ جای نگردد و هیچ ناکامی تاب هیچ وادی
پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما تقدم هست داشتن آن رضوان الله علیهم و اما
جامهٔ سفید کسی را شاید که دارد که جامه عمر خود را بصابون ریاضت و انابت شسته باشد
و صحیفهٔ دل خود را از باد اغیار و هوای نفس پاک و صافی گردانیده بود و جامهٔ کبودی کسی
را شاید که دارد که نفس را مقهور کرده باشد و به تیغ مجاهده گردن او بریده باشد و
در ماتم نشسته و جامهٔ عودی کسی را شاید که در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول
باشد که شستن آن نرسد و جامهٔ ازرق صافی آسمان گون داشتن کسی را مسلم هست

که همت عالی از عالم سفلی برگذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمان همت شده و جامه
صوف پوشیدن کسی را مسلم است که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده
و همه سنتها و آداب بجا آورده باشد و جامه کهند پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام بشریت
بیرون آمده باشد و تصرف خلیفه در وی هیچ نمانده باشد زیرا که تصرف دو زنده و بافنده و رسنده
برین جامه نرسیده است و نفس او از زیر قدم آورده و مالیده باشد زیرا که نمد زیر قدم مالیده باشد
و اما جامه سیاه کسی را شاید که از همه مقامات و منازل راه حق گذشته بود و انتهای کار که و ان الی
ربک المنتهی اشارت از آنست رسیده بود و هیچ حجابی نمانده بود میان او و حق چنانکه گفته اند
مصراع دانی ز پس سیاه رنگی نبود * الفقر سواد الوجه از اینجا معلوم شود اگر تامل کنی خواجه
سنائی این گفته است مثنوی با سیه باش چون تونگر زید * که سیه هیچ رنگ نپذیرد * آنهمه
رنگهای بی نیرنگ * خم وحدت کند همه یک رنگ * پیش آتش که دل خویست * طالبش سوخته
سیه رویست * زنگی زشت با بلا جوئی * خوشدلی یافت در سیه روئی * راز دل گر همی نخواهی
فاش * با سیه روی دو عالم باش * و اما جامه فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن خویش
حاضر تواند داشت و با ذکر تواند بود چنانکه تننده و بافنده فوطه را حضوری عظیم باید که خاطر
بهیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامه هزار میخی داشتن برای آنست تا دیر بدرد و چون بدرد از
همه فرو نشود بل تنها بجامه دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشایخ دلق هزار میخی داشته اند و در
داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی کشیدن امیرالمومنین عمر رضی الله عنه پیراهنی
داشت هژده درم سنگ تا وقت خلافت هژده من شده بود و شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله
علیه پیراهنی داشت در ابتدا حالت تا بانتهای حالت بیست من شده بود و این جامه کسی
را مسلم است که نفس خود را بهزار ضربت ناکامی زده باشد و بر مجاهده کوفته و خسته کرده و نهاد خود
را بسوزن نامرادی دوخته باشد اما جامه مرقع و ملمع که بپارهای رنگ برنگ دوزند روایت
کرده اند از عائشه رضی الله عنها که پیراهن خویش را از پیه کالهای رنگ برنگ بعضی سفید و

وبعضی سیاه و غیر آن شسته میدوخت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد گفت
چیست یا عائشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت احسنت یا عائشه هیچ جامه مگذاری تا پیوند نکنی
در جمله جامه ملمع کسی را مسلم است که پوشد که از جمله پراگندگیهای نفس و خاطر او بجمعیت بدل
گشته بود و بر مقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیب و بهره یافته بود و از انوار
حالات ملمعه بر تافته و جیب بر جامه دوختن سنت است و از جانب چپ برای آنست
که تا دست راست آسان فرود تواند کرد در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است
ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء و هر جامه که دوزند اینطایفه با جیب دوزند که در وی
فوایدست تا بوقت حاجت شانه و چیزهای دیگر در وی نهند اما لباچه و فرجی داشتن سنت
است که صحابه رضی الله عنهم قبا و لباچه بسیار پوشیده اند و فرجی داشتن کسی را مسلم است
که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و بود هستی خویش را زیر پای آورده باشد و از یار دنیا
و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هرچه در راترک کرده باشد و جامه دو تو داشتن
سنت مشائخ و علماء سلف است و گفته اند خرقه که پوشند اولیتر آن باشد که دو تو باشد اما آستین
فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است برای آنکه تا بوقت وضو ساختن و کاری
کردن آسان باز توان نوردید و اگر خواهند سجاده و یا چیزی دیگر نهند در آستین توانند نهاد
و فراویز بر سر آستین و پای دامن دوختن سنت است و این کسی را مسلم است که ظاهر و باطنش
یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت برو راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست نفس
و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاه زیر دستار سنت است و کلاه دو تو برای
آن دوزند تا از عرق چرب نگردد و بزردی پیشانی نشود و اما کلاه مروج کلاهی باشد
بزرگ که مشائخ ما تقدم آنرا تاج مانند کرده اند آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار بنهد
و از همه علایق ها دبند تا مجرد و فرد شود و از پیوند ها طاق باشد و از مذمت و محمدت خلق و قبول
و رد ایشان فارغ شده باشد و اما دستار در سر بستن سنت است و سنت آنست که رشیا

و علاقہای دستار بازپس انداز و در نقل آمده ست که پاره از پیش فرو گذاشته بود و پارهٔ از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود و گفته اند ریشهٔ دستار پس انداختن کسی را شاید که آرزو ہای دنیا و سوداہای دنیا پس انداخته و از پیش برگرفته و این جز مشایخ را نشاید و اما ریشه در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در برگرفته و بدان آرامیده اما پوشیدن جرم زر مطالعهٔ این بیچاره نیامده ست از آن نبشته نشد چون اینقدر معلوم شد اکنون بدانکه جوانان را خرقه نپوشند از دست پیری نشاید جامه ازرق و صوفیانه پوشیدن و بر سر سجاده ازرق نماز کردن و نشستن و گفته اند جوانان را پیش از خرقه پوشیدن هیچ جامه لائق تر از فوطه یا گلیم یا ازار نباشد اما آن پوشنده که مرید را خرقه پوشاند باید که مستقیم الحال باشد که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و در ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت او کجا خواهد رسید از راجحان خواهد بود یا از واقعان یا از بالغان که مشایخ اینحدیث طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت بیمار جاہل بود بیمار را الطب خود ہلاک کند از آنچه پرورش وی نداند و خطر در کار ها نشناسد و غذا بیمار از اشربهٔ مخالفت علت او سازد از اینجا ست فتوی شرع که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و شرط پوشیدن مرقع پوشیدن کفن بود امید از لذت حیات منقطع گرداند و دل از راحت زندگانی پاک کند عمر خود بجای در خدمت حق وقف کند و بکلیت از ہوای خود تبرا کند آنگاه پیر او را بپوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و ہیئت لباس این طائفه که در مکتوب گنجید اما گروہی خود اندر ہست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خدای شان عبائی داد بپوشیدند و اگر قبائی داد بپوشیدند و اگر برہنه داشت برہنه بماندند ای برادر چنانکه طاعت دشمنان محبوب نیست ذلت دوستان در حجاب نیست شاید برین قصهٔ آدم علیه السلام و ابلیس ہست و اگر گوئی و عصی آدم چه بود و عصی چه نگری تو تاج بزرگواری ثم اجتبٰه ربه نگر امی برادر آدم از برگ درختان بهشت مرقع ساخته بود ... ی در سفر حج

داشت عصا در خور بود اند و عصی عصا ش ساختند که درویش را مرقع و عصا زیبا
بود ای برادر اسرار ربوبیت آنجا روی نماید که عنقای وهم عقول آنجا پر بیفگند ازینجاست
که گفت نظم ای خرد در راه تو طفلی بشیر * گم شده در جست جویت عقل پیر * ای خرد سر گشته
اندر راه تو * عقل پا سر رشته گم در راه تو * ذات آدم مستودع اسرار غیب است و الا
مشتی خاک را این اهلیت کجا بود که پاکان حظایر قدس پیش وی سجده کنند و آن یکی را که سر باز
زد او را لعین ابد کنند سر اینست که گفت مثنوی عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست * اوست
بس اعجوبه اسمی بیش نیست * در نگر این عالم و آن عالم اوست * غیر او دیگر اگر هست آن
هم اوست * ای دریغا هیچکس را نیست تاب * دیدها کور و جهان پر آفتاب * بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب نود و دوم در ملامت برادر اعز شمس الدین اکرمه الله
بمتابعته اجابته بدانکه طائفه روندگان راه ملامت بسیارند و اهل حق مخصوص اند بملامت
خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت و سنت خداوند با دوستان و طالبان خود همچنین
رفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملامت کننده وی گردانند و ملامت بر سه نوع است
یکی راست رفتن در دین است و آنچنان بود که یکی کار خود میکند و در دین خود راست میرود
و معاملت را نگاه میدارد خلق او را دران ملامت کنند و او اندر همه احوال بسر رشته
خود باشد و بهر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
که پیشرو مهان و مقتدای اهل ایمان است تا وحی نیامده بود و آن حدیث نگفته نزدیک همه
نیکنام بود و بزرگ و محمد امین گفتندی چون خلعت دوستی و وحی بر سر وی کشیدند خلق
زبان ملامت بر وی دراز کردند یکی گفت کاهن است طائفه گفتند شاعر است گروهی گفتند کاذب
است دیگری گفت مجنون است و او را بدین التفات نه و نوع دوم ملامت قصدیست
و آن آنست که یکی را جاه و عزت در خلق بسیار پیدا آید و اندر میان ایشان نشانه گردد
خواهد تا دل خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول ماند بتکلف راه ملامت خلق گیرد و بکاری

که شرع را زیان ندارد چنانکه روایت کنند که امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه روزی از خرماستان
خویش اندر حال خلافت پشتواره هیزم بر سر نهاده می آید و در آن وقت چهار صد غلام داشت
گفتند یا امیرالمومنین این چه حال است که در خلافت میکنی و ترا غلامان اند گفت اجرب نفسی
گفت خود را تجربه کنم تا جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجه بایزید بسطامی می آرند
قدس الله روحه که از حجاز می آمد اندر شهر آواز اندر افتاد که بایزید می آید مردمان انبوه باستقبال
بیرون آمدند و باکرام در شهر در آوردند بمراعات ایشان وقتش پراگنده گشت چون ببازار رسید
قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت ماه رمضان بود خلق از وی برگشتند تنها بماند
با مریدی که برابر بود گفت دیدی که یک مسئله شرع کار کردم همه خلق مرا رد کردند و نوع
سوم ملامت ترک است و آن چنان بود که کسی را کفر و ضلالت دامن گیرد ترک شریعت کند و دست
از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملامت است و من ملامتی ام این ضلالتی ظاهر شد
و آفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده است و مقصود ایشان از رد خلق قبول خلق باشد
و آنچه اول باید که مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند بفعل و حرکتی قبول ناکرده تکلف رد
کردن بهانه بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامة ترک السلامة ملامت ترک سلامت
است چون کسی قاصدا ترک سلامت خود بگوید و مر بلاها را میان اندر بندد و از مالوفات
و راحات تبرا کند بامید کشف جلال بابود خلق از خلق نومید گردد و الفتش از ایشان گسسته شود
و بحق پیوسته گردد پس آنچه روی همه خلق عالم بران بود و آن سلامت است مر اهل ملامت
را پشت بران باشد تا همت شان خلاف همه خلق باشد و مر خداوندان محبت را در ملامت
مشربهاست که ایشان دانند تا گویند الملامة روضة العاشقین و نزهة المحبین و راحة
المشتاقین و سرور المریدین از آنچه اندران آثار قبول است و مشرب اولیاء وی که آن علامت
قرب است و همچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم و شاد باشند ایشان برد خلق و قبول و شاد باشند
هر چند مفلسی امیدوارتر باش که روا بود که در خرابات آن پدید آید که در کعبه نیاید سحرهٔ فرعون

را در عین کافری و جادوی توحید پدید آمد افگندگی و بیچارگی پیش گیر هستی و خواجگی را در عدم
برو نگر و هستی صفت حق ست جل جلاله هیچ لباس بر قد خاک زیباتر از لباس تواضع و افگندگی
نیست که یکدو بار در راه گند ربول رفته باشد او را کی رسد که تکبر کند و خود را از سر غفلت هستی
ثابت کند در حضرت پادشاهان بر خادمان و غلامان هیچ زیباتر از تواضع نیست اینست که
گفت رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی به + وز درد و نظارهٔ شهنشاهی به + قصه
چه کنم دراز کوتاهی به + در بیشهٔ شیر شرزه روباهی به + خاک را بارکش باید بود نه سرکش که
خاک بارکشی راست نه سرکشی را بدان که چون سلطان گدائے و بینوائی را از میان راه
برگیرد و با وی گوید که من ترا ام و تو مرا گدا را باید که خود را فراموش نکند رحمت خدای
بران بنده باد که قدر خود بداند آدمی یک مشت خاک ست و رای آن همه لطف خداوند
پاکست ترا کرم عطا داد نه باستحقاق وجود داد نه بسبب و لفضل بجلالی خود داد نه بکدخدائی
تو العنایة قبل الماء والطین هنوز آدم علیه السلام زلت نیاورده بود که خیاط لطف خرقهٔ
توبه دوخته بود والسلام ۵ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و سیوم در سماع
برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که چون دلها و سرها خزائن اسرار و معادن جواهر معنی
ست و مثال نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش ست در آهن و
سنگ و سماع پدید آرندهٔ آن آتش ست که در آهن و سنگ نهان ست پس ظاهر نشود از دل بسماع
مگر آنچه در وی بود چنانکه ترشح نکند سبو مگر آنچه در وی بود از اینجا بدان هر کرا غالب بود بر وی حب خداوند عز وجل و
مشتاق بود بلقای وی سماع در حق وی محرک ست مر شوق ویرا و موکد ست مر محبت
و عشق ویرا و بیرون آرنده ست آتش سینهٔ ویرا از نهانگاه و ظاهر کننده مر احوال شریفه
را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید بدانند هر کرا ازین دولت نصیبے ست و ازین نعمت
حظی بود و از احوال شریفه را از زبان صوفیه وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب گفته
لازم که این قدمی باشد که هرچه در عالم نزل بود چون بسمع خداوند این قدم رسد بدگردد چه

و از نهاد خود گشته است هرچه بدو رسد بگردد و از اینجا بود که پیران فرموده اند تا ابیات خراباتی
در پیش ایشان برگفتند از لفظ وصال دیدار خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر از خداوند
شنیدند و از لطف او که گفت ولتصنع علی عینی ای علی علمی و بصری ولطفی و از لفظ زلف
قرب خداوند شنیدند لیقربونا الی الله زلفا ای قربا و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الوهیت
شنوند چنانکه گفت رباعی گفتم که شمارم سر یک حلقهٔ زلفش ✤ تا بو که بتفصیلش سر جمله برآرم ✤
خندید بمن بر سر زلف مشکینش ✤ یک پیچ بپیچید غلط کرد شمارم ✤ یعنی چون کسی خواهد
بتصرف خود تا یک سر موی از عجایب حضرت الوهیت بشناسد یک پیچ که در روی افتد همه شمارها
غلط افتد و همه عقلا مدهوش گردد و باشد که از لفظ زلف ظلمت کفر و از نور روی ایمان
فهم کنند چنانکه گفت نظم ملک رخت که بود دلم زلف تو ربود ✤ هندو نگر که چون مسلمان فرو گرفت ✤
دیگر رنگ زلفت سیه کرده ست روی روزگار ✤ نور رویت محو کرده ظلمت شب را بروز ✤
و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد برگشتن از خود فهم کنند
چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که میگفت بیت کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ✤
مرتد نشوی قلندری کار تو نیست ✤ نعره بزد و بیفتاد چون بهوش آمد از وی پرسیدند گفت
کفر در لغت فرا پوشیدن بود کافر پوشنده باشد کشاورز را که تخم در زمین پوشد کافر خوانند
پس معنی بیت آن باشد که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو و بر جمله خلق پوشیده نشود
دعوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود برنگردی و از نفس خویش بیزار نشوی دم قلندری
زدن درست نیاید چون حدیث شراب و مستی شنوند چنانکه گفت بیت گرمی دو هزار
رطل بر پیمائی ✤ تا خود نخوری نباشدت زیبائی ✤ آن فهم کنند که کار دین بحدیث و علم مجرد راست
نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و دیگر معانی نگوئی و
کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی ✤ آنچه از بیتها خراباتی شنوند چنانکه
گفت بیت هر کو بخرابات نشد بی دین است ✤ زیرا که خرابات اصول دین است ✤ این فهم

لکن که این صفات بشریت که آبادانست خراب نشود آن صفات که نهانست در جوهر آدمی پیدا
نیاید و آباد آن نگردد و باشد که از بیتی تازی بود و لکن چنانکه ایشان را حال افتد نه مقصود ایشان
تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگفت مصراع ما زارنی فی النوم الا خیالکم ◦ صوفی را حال پدید آمد
گفتند این چیست که تو خود نمیدانی که وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم ◦ در راه ماندیم
و در خطیریم و یکی از بزرگان در بازار میگذشت شنید که خیارفروشی میگفت خیار عشرة
بحبة وجد برو غالب گشت او را از آن پرسیدند گفت اذا کان خیار الناس عشرة بحبة فما قیمة
شرارهم هرگاه ده نیکومردان را قیمت این بود بدترین مردمان را چه قیمت بود و باشد که بیت
یکی بود اما هر کس را فهمی افتد مختلف بر قدر حال و نظر هر کسی چنانکه کنیزکی در دجله بغداد سبو میزد
و میگفت سبحان رب السما ان المحب لفی العنا ◦ یکی را حال آورد و گفت صدقت و دیگری
حال آورد و گفت کذبت و هر یکی بدین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رنج و محنت
عاشقی دیده در عشق و آنکه گفت کذبت وی روح و راحت و وصال دوست دیده در عشق و
باشد که سماع ایشان بمجرد آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایت اشتران عرب که بمجرد
آواز چنان مست گردند که با بار گران چندان بروند که چون بمنزل برسند و دست از سماع
بدارند در حال بیفتند و هلاک شوند پس سماع این طائفه همچنین باشد و هر کاری و غلبه گرفت
هرچه شنود آن شنود و هرچه بیند آن بیند انکار این انکار نه هست هر کرا آتش عشق
در حق یا در باطل روزی سوخته بود و برا نیکو معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نیکو
نگاه داری تا از آفت و بلاء سماع خلاص یابی و آن آنست که هرچه صفات نقص است و تغیر
است همه در حق خویش فهم کنی و هرچه صفات جمال و جلال است و جود و کرم است و همه صفات
کمال همچنین در حق سبحانه و تعالی فهم کنی و اگر نه هم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی
حق تعالی عظیم است چنانکه از بیت بشنود بیت ◦ ز اول بنت میل بد آن میل کجاست ◦
امروز ملول بودن از بهر چه است ◦ هر که را بدایتی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود بسببی

چون این بیت بشنود پندارد که حق تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالی داند کفر بود بلکه باید که بداند تغیر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و آنجا نیست هرگز منع و حجاب و ملال نبود و بر همه کس درگاه کشاده است مثال چون آفتاب که نور وی بر همه کس مبذول است مگر بر کسی که بزیر دیواری از وی در حجاب ماند آنگاه بر وی تغیر آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت بیت آفتاب برآمد ای نگار این دیر است + بر بنده اگر نتابد از ادبار است + باید که حوالت حجاب بر ادبار خویش کند و با تقصیری که از وی رفته باشد نه بحق که وی ازین همه پاکست و پلید جامه محروم و بے نصیب از لذت سماع تعجب کند از لذت گرفتن مستمع و وجد وی و اضطراب حال وی و تغیر لون وی مثل تعجب کردن بهایم از لذت لوزینه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند عزوجل و معرفت جلال وی و عظمت وی و عجایب صنع وی اینچنین کس از شمار آدمیان خارج است گر آن نکند برگردن وی در ینمحل چه اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب که ویرا چشم نداده اند و اگر کودک از لذت پادشاهی و فرمان دهی انکار کند چه عجب که او ره ببازی دارد بر لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب بر غالب بر دل کسی محبت و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بر وی حرام است و هر چه شنود آنجا فرود آرد سماع در حق چنین کسی حرام بود زیرا که در حق وی جنبانندهٔ فکر بود در افعال محظور و انگیزنده بود مر دواعی را بسوی کسی که حرام است بپیوستن بوی و الداعی الی الحرام حرام باشد اینجا هیچکس را خلافی نیست و اگر بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود و نه بر وی شهوت غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وی مباح بود همچو انواع مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح از اینجاست که بزرگے را پرسیدند از سماع فقال مستحب لاهل الحقایق و مباح لاهل النسک و الورع و مکروه لاهل النفوس و الحظوظ گفت مستحب است مر اهل حقایق را و مباح است مر اهل زهد و پرهیز را

و مکروه است مر اہل نفوس و مخلوط را و اجماع است مشائخ را تحسین صوت بقرأت قرآن
مادام که در حد خود است یعنی خللی در معنی نیفگنند و اما قصاید و اشعار چون از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند از شعر فرمود هو کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح گفت شعر سخنی
است پس نیکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هر چه شنیدن آن حلال است چون حکمت
و موعظت و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلای خداوند و صفت صلحا و صفت
متقیان بنظم و نثر هم همه حلال بود و هر چه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فواحش
و ذم کسی و هجو کسی و کلمهٔ کفر به نثر و بنظم هم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازلها و اوقات
گذشته و امم گذشته بود مباح است بنظم چنانکه به نثر و آنکه از ذکر خدها و خالها و قدها و مویها
و لب و چشم و آنچه موافق طباع نفوس است مکروه است شنیدن آن بنظم چنانکه به نثر مگر عالم
ربانی را که صاحب مجاهده و ریاضت است و صاحب تمیز است میان طبع و الهام چنانکه
در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغامبر علیه الصلوة و السلام شنیده
است و صحابه رضی الله عنهم گفته اند و شنیده و مردمان را اینجا خطا افتاده است بعضی شنیدن
جملهٔ اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جملهٔ این را حلال گویند
و روا دارند و روز و شب هزل شنوند و بر یکدیگر حجج قایم کنند از اینجا معلوم کن هر مسئله
که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن باطلاق خطا باشد صاحب
کشف المحجوب که مقتدای عصر خود بوده است گفت که وقتی من بمرو بودم یکی از ائمهٔ اہل الحدیث
آنکه معروف تر بن ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم
که بزرگ مصیبتی اندر دین پدید آمد خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد
مرا گفت اگر حلال نمیداری تو چرا میکنی گفتم که حکم آن بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان
کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام
بود و اگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود چیزی که ظاهر حکمش حرام بود و فسق است

واندرباطن روشن بود هست اطلاق آن بریک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکه
امام غزالی رحمة الله علیه بهترین شش وجه آورده است وگفته که حکم رقص حکم محرک وی است
اگر محرک او محمود است ورقص مزید کننده و موکد کننده اوست پس رقص نیز محمود بود
واگر محرک آن مذموم است ورقص مزید کننده اوست رقص نیز مذموم است واگر محرک
آن مباح است رقص نیز مباح است وگفته است روایت کرده اند که جماعتی از صحابه آنچه
ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی علما رقص کرده اند بالقاع وجد
بغیر اظهار وجد وحال برای موافقت درویشان را در حرکت پس تحرک کنند بحرکت
موزون تا بنماید که ما را وجدی وحالی نیست احترازا عن الکذب لکن با این هم گفته اند
عادت کردن رقص لائق نیست مر اهل اقتدا را که این در بیشتر احوال از لعب ولهو باشد
وهر چیزی را که صورت لعب ولهو دارد در چشم مردمان باید مقتدا از آن اجتناب کند
تا خوار نگردد در چشم خلق که ترک اقتدا کنند بوی ودر جمله بازی شرعا وعقلا زشت باشد
از جمله محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مردل را در سماع پدید آید وخفقانی
بر سر مستولی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد ترتیب ورسم برخاست
وآن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد ونه پای بازی باشد ونه طبع پروردن بود که آن جان
گداختن بود وسخت دور بود آنکس از طریق صواب که آن را رقص خواند واین حالی است که نطق
آن را بیان نتوان کرد هر که نچشیده است نداند پس هر حرکتی که از لطیفه آید اضطراب حال
بود نه رقص واگر کسی را سخن ست ورقص هست نه در اضطراب ودر سماع بیت ودرستی
حال احادیث آمده است یکی از صحیح برای دلیل اینجا یاد کنیم وآن آنست که روایت کرده
شده است از انس رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم که متر
جبرئیل صلوات الله علیه رسید پس گفت یا رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت
تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا به پانصد سال وآن نیم روز بود پس حضرت رسالت صلی الله

علیه وآله وسلم بدین بشارت خوش گشت و گفت در میان کسی هست که شعری بخواند
مردی بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات هات آنگاه وی این بیت بخواند شعر
لقد لسعت حیة الهوی کبدی * فلا طبیب لها ولا راقی * الا الحبیب الذی شغفت به *
فعنده رقیتی وتریاقی * پس رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم تواجد کرد و جمله صحابه رضوان
الله علیهم اجمعین تواجد کردند تا ردای مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ
شدند و هر کسی بجای خویش قرار گرفتند معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا
رسول الله فرمود مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت دور باش
یا معاویه کریم نبود هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس ردای مبارک او علیه الصلوة
والسلام قسمت کردند بحاضران بچهار صد پیکاره و در دست زدن اصل آنست که روایت
کرده شده است که عتبة الغلام رضی الله عنه بیتی از کسی بشنید پس یکدست بر دست دیگر میزد
چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکیده و از خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه نقل است
که گفت درویش چون در سماع دست بر هم زند شهوتی که بر دست باشد از وی بشود و پای
بر زمین زند شهوتی که بر پای باشد برود و چون نعره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود
و اما آنکه نعره زدن در سماع روا باشد وقتی که غلبه وجد در باطن پدیدار آید چنانکه خویشتن را نگاه
نتواند داشتن روایت کرده اند که موسی علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی
از ایشان نعره بزد موسی علیه السلام بانگ بر وی زد حق سبحانه وتعالی در مناجات با وی گفت
یا موسی صاحوا بحبی وناحوا بوجدی وباحوا بوجدی را چرا انکار کردی علی عبادی بمحبت من بانگ میکنند و بمحبت من
نوحه میکنند و باندوه من میروند پس انکار چرا کردی بر بندگان من شیخ عبد الرحمن السلمی
رحمة الله علیه اینها را جمع کرده است اندر کتاب السماع اکنون بدانکه هر کسی را از ایشان در
سماع مرتبتی هست که مشرب ذوق وی از آن بر مقدار مرتبه وی باشد چنانکه تائب را
هر چه شنود او را مدد حسرت و ندامت بود و مشتاق را مزید شوق رؤیت بود و مومن را تاکید

یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب را انقطاع علائق بود و فقیر را اساس نومیدی
بود از کل و گفته اند مثال اصل سماع چون آفتاب است که بر همه چیزها تابد اما هر چیزی را بر مقدار
مراتب ازان ذوق و مشرب بود و یکی را میسوزد و یکی را می افروزد و یکی را می نوازد و یکی را
میگدازد و اگر کسی گوید که دران حال بی خبری و بی خویشی چونست که با ضرب قوال رقص میتوانند
کرد و صوت و نغمهٔ قوال می بدانند جواب آنست که چون از قوتهای نفسانی و خیالات و خواطر
بیخبر شود دل او روشن تر و بقوت تر شود چون نفس بی قوت تر گردد دل روشنائی یابد مرد
سماع و طریق گوینده لامحاله بداند و اگر گوید چون سماع ایشان حق اوست و برای حق است
باید که در دعوتهای مقربان نشانندی تا قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام
حق است سماع آن اولی تر جواب آنست که سماع بقرات قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار
کسی از سماع آن بیهوش شوند و بسیار کس بوده اند که در آن جان بداده اند چنانکه در کتابها
مسطور است اما سبب آنکه بدل مقری قوالان نشانند و بدل قرآن سرود گویند اینست که
قرآن همه با حوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصهٔ کافران و حکم اهل معاملت
اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چون مقری بمثل این آیت خواند که مادر را از میراث شش
یک بود و خواهر را نیمه بود یا این آیت خواند که زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت
باید داشت و امثال این آتش عشق و محبت را تیز نکند مگر کسی را که بغایت عاشق بود و از
هر چیزی وی را سماع باشد اگر چه از مقصود وی دور بود و آنچنان نادر بود و سبب دیگر آنست
که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنیده آید آگاهی قرار
دل بدهد در بیشتر احوال و نه بینی چون عرب می آمدند در عصر رسول علیه الصلوة والسلام
قرآن تازه می شنیدند میگریستند و احوال بر ایشان پدید می آمد صدیق اکبر رضی الله عنه
میگفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا ما نیز همچو شما بوده ایم اکنون دل ما سخت شد ای با قرآن
قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز نگاه دارند مکان و زمان و اخوان مکان

باید که بقعهٔ شیخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروح و کشاده و روشن و اخوان باید که
یاران و درویشان اهل تمیز و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان باید که
دل از کل اشغال فارغ بود اما ادب آنست در سماع که تا نیاید نکنی و مر آنرا عادت نسازی
و وقت وقت نکنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که اندر حالت حرکت از کسی موافقت چشم
ندارد و چون مساعدت کند منع نکند و اندر روزگار او تصرف نکند و مراد او را بدان بیتا
برنسنجد که اندران پراگندگی و بی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند ویرا نگوید
که خوش میخوانی و اگر ناخوش خواند و شعر ناموزون خواند نگوید بهتر خوان و بدل با وی خصومت
نکند و ویرا در میان نه بیند وی خود راست بشنود و اگر گروهی را سماع گرفته باشد و ترا
از آن نصیب نبود باشد شرط آنست که بصحو خویش اندر سکر ایشان ننگری باید که بوقت
نیازمند باشی و سلطان وقت را تمکین کنی تا برکات آن بر تو رسد و باید که چون سماع نباشی
در سایهٔ دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست همه سر پیش افگنند
و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و چپ و راست ننگرند و
دست و سر نجنبانند و بتکلیف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند بادب
بنشینند و همه دل با حق سبحانه و تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید
آید بسبب سماع و چون کسی از غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش
بیفتد بنهند و اینهمه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل نکرده اند ولکن
نه هرچه بدعت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد چنانکه امام شافعی رحمة الله علیه میگوید جماعت
در تراویح وضع امیر المومنین عمر رضی الله عنه است و این بدعتی نیکوست پس بدعت مذموم آن باشد
که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق بدل مردمان شاد کردن در آنچه شرع را زیان ندارد محمود
است و هر قومی را که عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و
شرع آنست که خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی او کنند چون آن قوم

بدان موافقت شاد شوند وازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود اما
صحابه که از دیدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بپای نخواستندی آنست که وی آن را کاره بودی
وعادت عرب دیگرست وعادت عجم دیگر از ذکر سماع و احکام وی در مکتوبها بمقدار بسیار بود
والسلام ۵ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب نود و چهارم در عزلت** برادر اعز شمس
الدین اکرمه الله بکرامة المطیعین بداند که عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید را مهم ست
تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکی از مشایخ گفت بگذشتیم بجماعتی که تیر میفرستادند
و یکی ازان دور نشسته خواستم تا با وی سخن گویم گفت ذکر خدا تعالی خوشترست نزدیک
من گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار من هست و دو فرشته برخاست و برفت پس
همچنین خلق مانع ست مر آدمی را از عبادت بلکه برین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت
و هلاک افگنند چنانکه حکایت کرده اند از حاتم اصم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق
هیچ چیز نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت و زهد بکردند گفتم همه مرا یاری کنند بران نکردند
گفتم همه راضی باشید از من چون بکنم نبودند گفتم همه مرا منع بکنید ازین منع کردند گفتم همه مرا انچه
رضاء خدای تعالی نیست مخوانید و اگر نکنم با من عداوت مکنید کردند ترک ایشان گرفتم
و بخویشتن مشغول شدم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصف کرده ست زمان عزلت را و بشر
داده ست اهل او را و فرموده ست بجدا بودن از ایشان و بدین تنگی نیست که او علیه الصلوة
والسلام داناتر بود بمصالح من و تو و نصیحت کنندتر بود ما را از ما پس چون زمانه خود را بدان
وصف یابی که او علیه الصلوة والسلام گفته ست فرمان او بجا آر و نصیحت وی قبول کن و اگر نکنی
هلاک خود را ساخته باشی و آنچه فرموده ست آنست که عبد الله بن عمرو عاص رضی الله عنهما گفته
ست که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه وآله وسلم ذکر فتنه میکرد گفت چون نه بینید مردمان را
که از عهدهای خود درگذشته اند و امانتها را خیانت کردند گفتم چه کنم دران زمان یا رسول الله گفت
لازم گیر خانه خود را و نگاهدار زبان خود را و دیگر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی و بر تو باد بکار خود

وترک گرفتن کاری دیگری و در خبر ست که رسول فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که آن روز بار
هرج ست گفتند یا رسول الله هرج چه باشد گفت روزگاری که مرد از همنشین خود ایمن نباشد
و ابن مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده ست که رسول علیه الصلوٰة والسلام گفت
مرحارث عمیر را که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو بسیار باشند در آن زمان خطیبان
و اندک باشند عالمان و بسیار باشند سایلان و اندک باشند دهندگان دران زمانه هوا
کشنده علم بود گفتم کے باشد آن زمان گفت آن روز که نماز را فوت کنند و رشوتها قبول کنند و دین
را بمتاعی اندک از دنیا بفروشند دور باش ای نیکبخت از ان زمانه دور باش بسیاری اخبار و آنچه
درین اخبار روایت کرده اند بچشم خود دیدی درین زمان خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کردن و جز این سلف
صالح رضوان الله علیهم اجمعین اجماع کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش و اهل آن
و عزلت گزیده اند و مریدانرا فرموده اند درین هیچ شکی نیست که ایشان دانا تر و بینا تر
بوده اند و زمانه بعد ایشان بهتر نشده ست بلکه ازان تباه تر شده ست که بوده ست وقت
ایشان یکے از بزرگان گفته که شنیده ام از سفیان ثوری رحمة الله علیه که میگفت بخدای
که جز او خدای دیگر نیست عزلت حلال شد در زمان ما پس اگر زمان سفیان ثوری رحمة
الله علیه عزلت حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه گردد در روایت کرده اند
هم از سفیان ثوری رحمة الله علیه که نبشته بود سوے عباد خواص علیه الرحمة که
تو در زمانه افتاده که اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله
عنهم پناه میجستند از آنکه آن زمانه را دریابند و ایشانرا علمی بود که مارا نیست و ایشانرا
یاری دهان بوده اند و قوتی داشتند که مارا نیست پس چگونه باشد حال ما که درین زمانه موجود
شده ایم با اندکے علم و اندکے صبر و اندکے یاری دهان و خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه
گفته ست این زمانه ایست که زبانرا نگاه باید داشت و در جای پنهان باید بود و دل
خود را علاج باید کرد و آنچه ندانی نباید گفت و آنچه بدانی ترک باید کرد و اودعالی جمه الله

گفته ست روزه گیر از دنیا و افطار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی و جنید رحمة الله علیه گفته ست هیچ حکیمی ندیدم مگر آنکه مرا وصیت کرد که اگر دوست داری که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزدیک خدای تعالی کاریست و دیگر آنکه مردمان باطل کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنکه پیش آید از جهت ایشان از ریا و تزین و تصنع و خواجه یحیی معاذ رازی گفته ست رحمه الله علیه دیدن مردمان بساط ریاست و زاهدان گذشته همه ترسیده اند از این معنی و بکلی ترک ملاقات کرده اند و ترک زیارت گرفته اند تا روایت کنند که هرم این حیان مر خواجه اویس قرنی را گفت دعا ی یکدیگر در غیبت بهتر از ملاقات ست از آنکه در زیارت و ملاقات همه ریا و تزین ست اینست حال اهل زهد و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل رغبت و بطالت بلکه حال اهل شر و جهالت بدانکه زمانه بکلی باطل شده ست الا ماشاء الله و مردمان بکلی تباه شده اند بحدی که ترا از عبادت باز دارند که اصلاً نتوانی که عبادت کنی و اگر چیزی کرده باشد بر تو باطل کنند پس واجب ست درین زمانه عزلت گزیدن و از مردمان گریختن و پناه طلبیدن از خدای تعالی از تباهی زمانه ای برادر پیوسته در شکستگی خویش می باش و کاسات اندوه و قدحهاء غم و حسرت می خور و یک زمان از معصیت خود خالی مباش که کسی را روی آن نیست که شاد تواند بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که مقصود کونین ست از سیر درد هستی خویش این فریاد میکند یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش پروردگار محمد محمد را نیافریدی مردی بنزدیک عبد الله مسعود رضی الله عنه آمد گفت یالیتنی من اصحاب الیمین ای کاشکی من از اصحاب یمین باشم عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت یالیتنی کنت اذا امت لم ابعث ای کاشکی چون عبد الله مسعود خاک شود نابش از جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک نیارد یکی آنست که طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی آنست که معصیت کند و عفو چشم دارد و باز یکی آنست که از ننگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد در تو باد که از ستایش و تزکیه خود دور باشی و خود را

نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمعه و جماعت
و ما خود گفته ایم که حق گوشه نشین اینست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت
و مزاحمت کردن در کارها و دیگر احتراز کند بسبب آفاتی که در آنست و دیگر که گفته است بر شما
باد بجماعت در غیر زمان فتنه گفته است هر کسی را که او ضعیف باشد نشاید که او تنها بود و اما مردی
قوی و صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند چنانکه رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفته است و امت را حذر کردن فرموده است عزلت کردن او را اولی تر چنانکه جمعه
و جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر نشود تا ازین ثواب نیز محروم نماند که در جماعت
ثواب بسیار است اگرچه مردمان تباه شده اند از حال بدال ان چنین روایت کرده اند که
ایشان در جمعه و جماعت حاضر باشند و اگر کسی گوید پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
است رهبانان امت من کسانی اند که در مسجد نشینند این مقتضای نهی است از دور بودن
از مردمان جواب این نیز در غیر زمانه فتنه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند
باید که با مردمان مخالطت نکنند و اگر کنند بتن با ایشان باشند و در دل از ایشان جدا نیست
مقصود از عزلت نه آنکه دور بودن بتن ای برادر اگر کالای باقیمت است و تو درویشی
که نتوانی خرید باری آرزو مباح است از لافی باز ما ایست اگر در خانه آب نزنند نروید
باری خشک شود اگر فتح بابی بود عجب نباشد مسکین آن طباخ رنج برده و جامه سیاه
کرده و حرارت کشیده و خوردنی دیگری خورده موسی گفته علیه السلام ارنی تیغ لن ترانی
چشیده و پاره سنگ را این خلعت پوشانیدند فلما تجلی ربه للجبل و اگر تو می یابی حکمی نیست
دل خوش دار که موسی علیه السلام را گفته اند اینکه تو میخواستی اگر بدادمی نه جمال ما را نقصانی
بودی و نه جلال ما را زیانی داشتی لکن بیدل کوه در عالم اندوه تو محو گشتی اما هنوز ما را
با تو کارست بیت آسان آسان ترا نگذارم من ، با زلف و لب تو کارها دارم من
ای برادر اگر آدم را بدانه گندم نگرفتندی نه در جلال او نقصانی بودی و اگر دیدار بموسی

وادندی نه در جمال وی نیازی بودی لکن کمال جمال این اقتضا میکند که هزار هزار عاشق با فغان
و نفیر باشند و در سلسلهٔ قهر و دام فراق اسیر شوند تا عزت جمال حسن پدید آید شبی که درد سر
خیزد آن درد سر را بسر دیده خدمت کن که درد سری که رود بدو نه سر سری بود آورده اند که پیغمبر
علیه السلام وحی فرستادند یا عزیر اگر بتقدیر من ترا از زر دانگی دهم شکر گوی و بحقارت آن زر او
منگر بران نگر که آن زر از رزاق قسمت میکردم تو بریاد ما بودی بیت نام دلم ای نگار در
دفتر تست ♦ شادست بدانچه باری از لشکر تست ♦ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
نود و ششم در چله برادر اعز شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چله کشیدن چیزی
مخصوص نیست که بیرون چله نیابند لکن چون مخالفت حکم اوقات ایشان نزدیک میگردد
وقت خود در بند کردن بچله دوست میدارند باامید آنکه حکم چله بر همه اوقات ایشان کشیده
شود و ایشان اندر همه اوقات بهمت وصف چله باشند از آنچه این چله مخصوص ست برای
ذکر خدای تعالی چنانکه فتوی شرع ست من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه گفت هر که چهل بامداد برای خداوند باخلاص گذارد چشمهای حکمت از دل او
بر زبانش پدید آید و خداوند چله بذکر مخصوص کرده ست در قصه موسی علیه السلام و او را تخصیص
چهل روز برای زیادت تبتل و انقطاع از همه کارهای دنیا فرمان داده ست که و واعدنا موسی
ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة با وعده کردیم موسی را سی شبانروز پس
آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات پروردگار او بچله تمام شد و این یکماه ذی القعده بود و ده
روز ذی الحجه بود و قصه معروف ست و بدانکه روزه موسی علیه السلام چنان نبوده ست
که بروز طعام رها کردی و بشب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شبانروز بی تناول طعام
گذرانیده بود بدین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ ست موسی علیه السلام
استعداد مکالمه بدان کرد و هر که چهل روز باخلاص برای خدای تعالی از کار دنیا منقطع گردد
و نفس خود را بسبکی معده تعهد کند حق سبحانه و تعالی علوم من لدنی بر وی بگشاید اما حکمت

اندر تعیین چهل روز اطلاع نباشد در آن مگر انبیا را علیهم الصلوٰة والسلام که حق سبحانه وتعالے بکمال لطف خویش ایشانرا تعریف میکند یا کسی که از اولیا باشد که خداوند او را بر شناخت آن مخصوص کرده است اما آنچه در عوارف مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل او را بدین قدر خمیر مایه ساخت چنانکه صاحب شرع صلوٰة الله وسلامه علیه وعلی آله خطاب کرده است که آن الله خمر طینة آدم اربعین صباحا یعنی گل آدم بدست قدرت یا گوئی بیواسطه وتاویل صحیح اینست که بے واسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلام صلاحیت پذیرفت برای عمارت هر دو جهان را چنانکه بدو آباد دارے نه بهشت خواست از و عمارت دنیا هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح او را مخمر گردانید تا بتخمیر ساختن بمدت چهل صباح اندر چهل حجاب دور تر شود از حضرت الٰهی هر حجابے معنی است که اندر و نهاده شده است که بدان برای عمارت دنیا ساز وار آید و بدان از حضرت الٰهی و مواطن قرب درنگ کند که اگر درنگ نکردی بواسطه آن حجابها دنیا آبادانی نپذیرفتے پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت عالم حکمت و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس بانقطاع بطاعة الله وتعالی اقبال کردن بعبادت وی و روی گردانیدن از کار بار معاش از هر حجابے که ودیعت است اندر وی هر روز بیرون آید بدان مقداری که حجاب از و زائل میشود و کششی و ترقی می باید در منزلی میکرد اندر قرب حق که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود حجابها زائل گردد علوم و معرفت بر وی ریخته شود و علامت صحت و تاثیر او بحکم وفای شرائط اخلاص اندر چله آن باشد که اندر دنیا پرهیز کند و از سرای غرور دوری گزیند و بسرای سرور روی آرد زیرا که زاهد اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پرهیز نکند او را حکمت روی ننهد و هر که را بعد از چله حکمت روی ننهد معلوم شد که اندر شرائط چله او خللے افتاده است اکنون بدانکه گروهی اندر طریق خلوت و چله غلط کرده اند و اندرین

اندران

ازان باشد که ایشان بی اصلی مستقیم اندر خلوت آیند چه درست و تو همی شنیده که بسیار
اهل تصوف را خلوت بوده است که اندران ایشان را کارها گشاده است و وقایع روی
داده است و چیزها از غرایب و عجایب کشف شده تا برای آن در خلوت اندر آیند و این
عین استدلال و محض ضلال باشد و ندانند که این قوم که خلوت و تنهائی اختیار میکنند برای
آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و عمل با خلاص بحضرت
خدای عزوجل آرند و این غلط ازانجا خیزد که خواهند بی مقتدای کامل و بی سایه دولت
پیری پخته بتعلل یک کیک خود درین راه روند رحمت بر جان خواجه عطا باد که بدین معنی اشارت
خوب کرده است مثنوی گر تو ای دل طالبی در راه او * بنگر از پیش و پس آگاه رو * سالکان
را این بدرگاه آمده * جمله پشتا پشت همراه آمده * تو چه دانی تا کدامی ره شوی * در کدامی
ره بدان درگه شوی * هست با هر ذره درگاه دگر * پس بهر ذره بود راهی دگر * گفته
بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت میخواهد و تو کرامت میطلبی و بدانچه بر صدیقان
از شوق و صدق فراست چیزی پدید می آید و از کارها و استقبال که پیش خواهد آمد ایشانرا
روشن میگردد و باشد که بر بعضی این معنی گشاید و اینجا حقی لازم نیاید در حال ایشان که توجه
در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان گشاید آن سبب مزید یقین ایشان
باشد و داعی بود بر صدق مجاهدت و خوی گرفتن با خلاق حمیده باشد و اگر بر کسی گشاید که اندر
سیاست شرع نباشد آن سبب مزید بعد و غرور و حماقت بود و بران معانی مردانرا بدیده سست
و حقیر دارد و همچنین باشد تا رشته اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام حلال
و حرام منکر گردد و پندارد که مقصود از عبادات بجز ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش
گیرد تا در زندقه افتد نعوذ بالله منها و گروهی ازین قوم بدلی بریاضت و خلوت مشغول شده
باشند و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و خیالی دیده باشند چه پیش بدین مقدار
که برایشان گذشته باشد گمان برند که هر کرا چنین حال روی نماید بنهایت رسید کار او

بکمال شد و این را وصال نام کنند یعنی با مقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن
بایست تا بدان رسیم اکنون مارا معصیت و نماز ناگذاردن زیان ندارد و این بیت بخوانند رباعی
در کوی خرابات چه درویش چه شاه ❊ در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ❊ بر کنگرهٔ عرش چه خورشید
چه ماه ❊ رخسار قلندری چه روشن چه سیاه ❊ و این نادان چنان مختصر و بی مایه باشند که
اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان نگاه ندارد یا در غیبت بنقصان ایشان سخنی گوید همه عمر در
عداوت او باشند با دعوی کمال و پاک شدن از صفت غضب و کبر پس این نادانان اگر ور
تمام شده بودندی از مثال این پاک نداشتندی پس چون اسیر چنین صفت اند ایشان را دعوی
کمال کی مسلم بود و یا آنکه اگر کسی بمثل چنان شده بود که از عداوت و خشم و شهوت در وی نمانده باشد
و چنین گوید مغرور است که هیچ حال درجهٔ وی از درجه انبیا علیهم السلام گذشتن مجال ندارد و
پیغمبران علیهم الصلوة والسلام این صفت موجود بود و ایشان بسبب خطا و زلت بر خود نوحه میکردند
و صدیقان از صغایر حذر میکردند و از بیم شبهه ترک حلال میکردند و همراه تقوی بسر نکنند و جمله
از خطر کار هر زمان نصیحت خود میخواستند و این نادانان چنین میدانند که ایشان در جوال
شیطان نیستند و درجهٔ ایشان از درجهٔ انبیا زیادت است که آنچه ایشان را زیان میداشت
ایشان را نمیدارد و اگر گویند پیغامبران علیهم الصلوة والسلام چنین بودند و لکن آنچه میکردند از
برای نصیب خلق میکردند و این نمیدانند که اگر چنین بودی چرا گفتندی ما از صدقه از دهان بیندازیم
که اگر نخوردندی خلق را از آن چه صورت خواسته بست چه همه خلق را صدقه حلال است
اما بزرگان دین را ابتدا شناسند هر کرا هوا اسیر و زیر دست نیست او هیچکس نیست ای
برادر نفس آدمی مکاره و فریبنده است همه دعوی در دروغ کند و لاف زند که هوا زیردست
منست از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه بحکم خود قدمی نزند بحکم شرع رود
و اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست میگوید اگر در احکام شرع رخصت و تاویل میخواهد
موافق هوا و شهوت آن مدبر هنوز اسیر هوا است اگر اسیر خشم است سگی است در صورت آدمی

و اگر اسیر شکم است بهیمی است و اگر اسیر شهوتهاست خوک است و اگر اسیر جامه و تجمل است
زنی است در صورت مرد مگر کسی که خود را باحکام اوامر شرع بیاراید و بیازماید و عنان خود
بدست شریعت دهد چنانکه او میگردد میتواند گشتن انگاه منفعت او اسیر او شده باشد پس
کسی نیکی ارباب بصیرت بوده اند و کارها را چنانکه بود ندیدند تا نفس باز پسین لگام تقوی از سر
نفس خود فرو دنیاورده اند تا یکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت مرگ گفت بردار دست
من بحستی گفت هنوز یک نفس مانده است خداوندان دین و ارباب علم و یقین عاقبت چنین
دیده اند و خطر با چنین دانسته اند ای بیچاره این کار نه در خور بازوی تست اگر توانی تا نفسی
باقیست در سایه دولت کفشی شود اگرنه دست از خود بشوی چنانکه گفت مثنوی هر که شد
مددکار صاحب دولتی * بود دستش در راه هرگز خجلتی * تا نیفتد بر تو مردی را نظر * از وجود
خویشتن کی یابی خبر * ای برادر زهره صدیقان درین راه آب گشته است و اهل غرور در
درسند غفلت بغفوه روزگار بسر میبرند باخبار آمده است جبرئیل علیه السلام مصطفی
را صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله من چه دانم اگر حق تعالی به رسالتی بر من
همان دانسته است که از ابلیس دانسته مانیز چنین همه را بوده است چنانکه عیسی پیغامبر گفت
علیه السلام تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک تا گفته اند خوف انبیا و صدیقان از آن
باشد که هر چند ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب و ملامت بترسند
که نباید از ما چیزی آید که مستحق عتاب و ملامت گردیم که عتاب و ملامت اندر مقام قرب
دشوارتر از عقوبت و عذاب اندر مقام بعد سزا نیست که گفت بیت منم اندرین فکر
بتامل و تدبر به شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم * از اینجاست که گویند اول درجه عارف
حیرت است و آخرش همه حیرت اول اندر منت نعمت باشد چنانکه چون کسی هر کسی را
نوازد از شرم سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هر چند من نیاز بیش برم نیاز من علت
نگردد مرد حال را پس اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردان گوید بیت

ثواب اهل جنت بعقاب اهل دوزخ و من الذین بیان نمائیم که ایشان از کدامان اند بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب نود و هفتم در ذکر مرگ برادر اعز شمس الدین بدانند که مردمان
سه قسم اند یکی حریص مولع دوم تایب مبتدی سیوم عارف منتهی حریص مولع مرگ را یاد
نکند و اگر یاد کند برای آن باشد که بر دنیا رخود تاسف نماید و نیکوش آن مشغول شود
و ذکر مرگ اینچنین کس را از خدا دورتر گرداند و اما تائب مبتدی مرگ را بسیار یاد کند تا سبب
آن از دل او خوف و خشیت زاید و تمامی توبه وفا کند و باشد که مرگ را کراهیت دارد از
بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه میرا در ربایند او در کراهیت مرگ معذور
بود و در تحت این وعید در نیاید که من کره لقاء الله کره الله لقاءه چه او مرگ و لقاء خدا
را کراهیت ندارد ولکن از فوت لقاء او ترسد بسبب تقصیر خود مثال او چون کسی باشد که
از دیدار دوست توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار او مشغول بود تا بر وجهی بیند که او
پسندد او را کاره دیدار نشمرند و علامت دوستی او آنست که دائم در ساختگی آن باشد
و بجز آن مشغول نشود و اما عارف منتهی دائم مرگ را یاد کند چه موعده گاه لقاء دوست
است و محب هرگز موعده گاه دیدار دوست فراموش نکند و این در غالب احوال
مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان به مجاورت دوست نزول کند چنانکه از حذیفه
رضی الله عنه نقل است که گفت بار خدایا اگر میدانی درویشی نزدیک من دوستتر از
توانگری ست و بیماری دوستتر از تندرستی است و مرگ دوستتر از زندگانی است
مرگ را بر من آسان کن تا بلقای تو رسم پس اکنون تایب در کراهیت مرگ [illegible]
معذور است و منتهی هم در دوستی مرگ و آرزو بردن آن معذور است اما گفته اند عالی
مرتبه تر از ایشان آنست که هیچ تصرف نکنند کار خود بخدا گذارند و براست نفس خود نه
مرگ اختیار کنند و نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا بود و این نهایت منتهیانست حاصل
آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص کند و لذت آنرا مکدر گرداند و هر چند تنها دشمن و تنها آید وی

منغص گردانند آن از اسباب نجات بود اشارت بدین ست که فرمود اکثروا ذکر هادم
اللذات گفت بذکر مرگ لذتهای منغص کنید تا میل شما ازان منقطع گردد و در روی بحق
تعالی آرید و در خبر ست که فرمود لو ان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اکلتم منها شیئا گفت
اگر آنچه شما میدانید از مرگ اگر چهار پایان بدانند هرگز گوشت فربه نخورید و عائشه رضی الله
عنها پرسید که یا رسول الله کسی را با شهیدان فردا حشر کنند گفت نعم من تذکر الموت
فی الیوم واللیلة عشرین مرة گفت آری کسیکه مرگ را در روز و شب بیست بار یاد کند
و نقل ست که فرمود تحفة المومن الموت تو باده مومن مرگ ست زیرا که دنیا زندان مومن
ست که دران همیشه در رنج ست و مرگ اطلاق او ست و اطلاق از زندان تحفه بود
و دیگر فرموده ست الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفارة ست هر مسلمانی را و بدین کسی را
خواسته ست که بحقیقت مسلمان باشند نه مراد ترا و مومن بحقیقت آنست که مسلمانان از
دست و زبان او سلامت یافته باشند و اخلاق مومنان در روی متحقق شده باشد و
بمعصیتها آلوده نگرده دیگر بصغائر پس مرگ او را پاک کند خواجه حسن بصری رضی الله فرموده
ست که مرگ دنیا را رسوا کرد او هیچ خردمند را شادی نگذاشت حکیمی بسوی مردی از برادران
خود بنبشت که بترس از مرگ درین سرای پیش از آنکه بسرای دیگر روی که آنجا مرگ را آرزو
کنی و نیابی و چون پیش ابن سیرین رضی الله عنه مرگ را یاد کردندی همه عضوهای او از کار بماندی
و عمر عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردندی و بگریستندی
تا چنان گشتی که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع خیثمی رحمة الله علیه گفتی لذتهای
دنیا از من دو چیز منقطع گردانید یکی ذکر موت و دیگر ایستادن در حضرت خدا و کعب
احبار گفت رضی الله عنه هر که مرگ را بشناخت مصیبتها و غمهای دنیا بروی آسان گشت
و از مطرف رضی الله عنه نقلست که گفت در خواب دیدم خیالی که گوینده میان
مسجد بصره مرا میگوید که ذکر مرگ دلهای خائفانرا پاره پاره میکند و آورده اند که چون

پیش عیسی پیغامبر علیه السلام مرگ را یاد کردندی خون از اندامش چکیدی پس ای برادر
بر تو باد که در شبانروزی کمتر از آن نباشد که مرگ را بیست بار یاد کنی و باستعداد آن بقدر
امکان مشغول باشی و منتظر آن باشی که کی رسد قعقاع حکیم گفته است که سی سالست
که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد تاخیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از امام ثوری
رضی الله عنه نقلست که گفت پیری را دیدم در مسجد کوفه گفت که سی سالست که من درین
مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی بمن رسد اگر بیاید تاخیر چیزی از چیزی نفرمایم و از چیزی باز
ندارم و مرا بر کسی و کسی را بر من چیزی نیست عزیزی بر یکی نامه نوشت که دنیا خواب است
و آخرت بیداری و متوسط میان هر دو مرگ است و ما در خوابهای شوریده ایم والسلام
ای برادر اگر پیش بنده غمی و اندوهی و بیمی و عذابی نباشد مرگ مجرد و سکرات موت بسنده
است که بدو همه زندگانی منغص گردد و همه شادی بدو بکدر شود و همه سهو و غفلت به
بیداری بدل گردد تا بحدی که گفته اند که مرگ سخت تر از زدن شمشیر و بریدن باره و بر داشتن
گوشت بناخن است و از اینجا بود که حضرت رسالت گفت صلی الله علیه و آله و سلم اللهم
هوّن علی محمد سکرات الموت بار خدایا سکرات موت بر محمد آسان گردان و همچنین بود که
عیسی علیه السلام از حواریان از خدای عز و جل بخواهید تا مرگ را بر من آسان کند که من از
مرگ چنان ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد و در نقل آمده است که گروهی از بنی اسرائیل
بگورستانی گذشتند و از حق تعالی در خواستند تا یکی را از اهل گورستان زنده گرداند
تا از وی بپرسند پس مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت
ای مردمان من از چه خواستید پنجاه سالست که مرگ چشیده ام هنوز از تلخی مرگ از
دل من نرفته است امام اوزاعی رحمة الله علیه روایت کرده است که بما چنان رسید
که مرده بمرگ دردمند باشد تا آنگاه که از انگور برانگیخته آید یکی از ایشان بیماری را در حال
مرگ بسیار پرسیدی که مرگ را چگونه می یابی چون او رنجور شد و در نزاع افتاد او را

پرسیدند که تو مرگ را چگونه یافتی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطبق است و چنانستی که
نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم که فرموده لو ان شعرة من شعر المیت وضعت علی اهل السموات والارض
لماتوا باذن الله لان فی کل شعرة الم الموت ولا یقع الم الموت علی شیء الا مات گفت اگر
یک موی مرده بر اهل آسمانها و زمین نهاده شود هر آینه بفرمان خدا همه بمیرند زیرا که در
هر موئی اثر مرگ است و اثر مرگ بر چیزی نیفتد که نمیرد و آمده است لو ان قطرة من الم
الموت وضعت الی جبال الارض کلها لذابت گفت اگر یک قطره از درد مرگ بر کوهها
زمین نهاده شود هر آینه بگذازند و در نقل آمده است که روح موسی پیغامبر علیه السلام
بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ را چگونه یافتی و او بدان داناتر گفت نفس خود
را چون گنجشک یافتم در آن حال که بر تابه بریان کرده شود نه میرد که فارغ آید و نه برهد
که بپرد اکنون بدانکه مستحب در وقت مردن از صورت میرنده آنست که ساکن و آرمیده
باشد از زبان مهاو آنکه بشهادت گویا بود و از دل آنکه بخدای نیکوگمان بود اما آنکه در صورت
آمده است که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت چشم دارید مرده را در سه چیز پیشانیش
نم می کند و اشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک گردد آن رحمت خدا باشد که بروی
نزول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفه گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکستر
گون گردد آن از عذاب خدا بود که بروی نزول کرده باشد اما روانی زبان او بکلمهٔ شهادت
علامت نیکوئی است روایت است که گفت من مات وهو یعلم ان لا اله الا الله دخل الجنة هر که
بمیرد و میداند که جز خدای خدائی نیست در بهشت رود نقل است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بر جوانی رفت که می میرد گفت گمان تو چیست گفت از خدای امید میدارم و از
گناهان خود میترسم گفت لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت لا اعطاه الله الذی
یرجوا وامن من الذی یخاف فراهم نیامد در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که نه عطا

عز و جل بدهد او را آنچه امید میدارد و ایمن میگرداند از آنچه میترسد ای برادر سرانجام
هم برین یک راه است اگر فقیر اگر شاه است همه مملکت شاهان و فقر فقیران و فاقه گدایان
اینجا یکرنگ است چنانکه گفت مثنوی اگر ملکت ز ماهی تا بماهست ٭ سرانجامش بدین
دروازه راه است ٭ چو بربندند ناگاهت زنخدان ٭ همه ملک جهان انجا ز نخدان ٭
اگر افریدون ار افراسیابی ٭ درین دریا تو هم یک قطره آبی ٭ جهانی خلق در غرقاب خون
اند ٭ که میدانند که زیر خاک چون اند ٭ و اگر گوئی که در هیچ حالی ازین دو یکی یعنی خوف و رجا
راجح بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولی تر و چون رنجور و ضعیف خاصه وقت سکرات
موت رجا اولی تر. علما چنین گفته اند که این از انست که حق تعالی گفته است که من نزدیک شکسته
دلانم از ترس پس در وقت مرگ و سکرات رجا اولی تر از آنکه دل او در آنوقت شکسته است
از ترس گناهی که در حال صحت کرده است و اگر گوئی نه آنکه در گمان بردن نیک بخدای عز و جل
احادیث وارد شده است بدانکه یکی از گمان نیک حذر کردن از معصیت خدای است عز و جل
و ترسیدن از عقاب او و جهد کردن خدمت او اکنون بدانکه بازگشت همه کار برین یک اصل است
و آن نکته است که پشتها می شکند و رویها زرد میکند و دلها را پاره پاره میکند و چشمها را خون میگریاند
و آن خوف سلب معرفت است اینست غایت و نهایت خوف و خایفان و یکی از بزرگان گفته است
غمها سه است غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که آمرزند یا نیامرزند و غم معرفت که سلب کنند
یا بدارند و خاصان گفته اند غم یکی بیش نیست و آن غم سلب معرفت است و هر غمی که جز وی این غم است سهل است
از آنکه منقطع شدنی است از اینجا است که دعا همه بزرگان اینست که خداوندا تبلیغت مکن دیگر هر چه
خواهی بکن سر اینست که گفت قطعه از شوق لقای رویت تو ٭ جانها همه بیقرار گشته ٭
و از خوف فراق قالب ما ٭ در ناز و نعیم زار گشته ٭ گلهای مراد بی حلالت ٭ در چشم امید
خار گشته ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و هشتم در وعده و وعید
برادرم شمس الدین بداند که مر اهل سنت و جماعت را اجماع است که وعید مطلق مر کافر راست

و وعدهٔ مطلق مر نیکوکاران راست باز مومن که وی عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعید مطلق
درآید و نیز محسن مطلق نیست تا وعدهٔ مطلق وی را دریابد اندر وی اختلاف است قول
معتزله اینست که وی از اهل وعید مطلق است اگر باگناه از جهان بیرون رود جاویدان
در دوزخ بماند باز مذهب اهل سنت آنست که مر او را موقوف دارند نه وعدهٔ مطلق
دهند و نه وعید مطلق حکم وی بمشیت متعلق دارند اگر خواهد وی را بیامرزد و آن از وی فضل بود
و اگر خواهد عذاب کند و آن از وی عدل بود و بهیچ حال مومن را در دوزخ خلود نگویند
هرچند عاصی باشد از عبد الله عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت هر مومن که باگناه
رود خداوند تعالی از سه کار با وی یکی کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغامبران
علیهم الصلوة والسلام بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند نظم گر گنهگاری در توبه
است باز ٭ توبه کن چون در نخواهد شد فراز ٭ گر بدین درگه بصدق آئی دمی ٭ صد فتوحت
پیش باز آید همی ٭ و اهل سنت را نیز برین اجماع است اگر خدای عز و جل خواهد بنده را بصغیره
و کبیره عذاب کند و اگر خواهد بصغیره بخشد و بکبیره بگیرد و اگر خواهد بکبیره بخشد و بصغیره بگیرد روا
بود که بنده را بکبیره بخشد و دیگری را بصغیره عذاب کند و در جمله بباید دانست که هرچند گناه بزرگ
بود از رحمت بزرگتر نباشد و هرچند صغیره باشد چون عدل کند خرد نبود تا بزرگان گفته اند
چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و بفضل
کبیره صغیره گردد سر اینست که گفت بیت گر فضل کنی الیقین برستیم همه ٭ ور عدل کنی وای
بر سوائی ما ٭ و گروهی گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا صغیره داند هرچند صغیره بود کبیره گردد
و هر گناهی که بنده آنرا کبیره داند هرچند کبیره بود صغیره گردد از اینجاست که بزرگان هیچ گناهی
را صغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور گردد
باجتناب از کفر قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
حق تعالی شرک نیامرزد و آنچه دون شرک است بیامرزد آنرا که خواهد سر اینست که گفت

مثنوی باز آ آخر که در بگشاده ایم * ترغرامت کرده ما ایستاده ایم * عشق بازی چنین همه حکایت
میکند * میکند انیکار و رحمت میکند * گر همه کس جز نمازی نیستی * حکمتش را عشق بازی نیستی
کار حکمت جز چنین نبود تمام * لاجرم جوش چنین آمد مدام * خداوند عز و جل مغفرت
را از شرک نفی کرد بی شرط و هرچه دون شرک ست مغفرت وی به مشیت معلق گردد و کبائر
دون شرک ست چون صغائر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فائده حاصل
آید امیدوار باش هرچند مفلسی هیچ نداری عزیزی گفته ست نظم گر بدین درگه نداری سے
هیچ تو * هیچ نیست افگنده کمتر هیچ تو * بی همه زهد مسلم میخرند * هیچ بر درگاه او هم میخرند
در نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل امیر المومنین حمزه عم رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم رضی الله عنه کسی او را وعده کرده بود بمالی معین بکشتن حمزه رضی الله عنه آنکس وعده
وفا نکرد وحشی با خویشتن گفت اگر نتوانم که حمزه را رضی الله عنه زنده کنم باری خود را زنده
کنم بر پیغامبر علیه الصلوة والسلام کس فرستاد که این جفا کردم جای آشتی هست فرمود
اگر آئی هست باز وحشی به پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم پیغام فرستاد که ضمان خواهم
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ضمان ننهم باز وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین است
لیس لک من الامر شیء ضمان کسی باید که در دست وی چیزی بود این آیة آمد ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء جواب باز فرستاد که مغفرت بر مشیت
ست ندانم که مرا خواهد یا نه خواهد شرط به ازین میخواهم تا آشتی کنم این آیة آمد والذین لا یدعون
مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون جواب باز فرستاد که
من همه کرده ام چون نیامرزد من چرا آیم اگر به ازین بیاری بیایم وگرنه برهمین جای باشم
جواب آمد الا من تاب وآمن وعمل صالحا باز جواب فرستاد که شرط دشوار ست این قبول
کنم ایمان آرم و عمل صالح را ضمان نتوانم کرد که داند توانم یا نتوانم شرط به ازین خواهم فرمان
آمد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمیعا انه هو الغفور الرحیم گفت اکنون آشتی است بیایید مسلمان شد الحمد لله رب العالمین
علی نعمائه تا بدانی جرم همه عاصیان در دریای فضلش یک ذره بیش نیست چنانکه گفت
نظم هست چون دریای فضلش بیدریغ * بر در او جرمها یک اشک میغ * هر کرا باشد
چنان بخت ایشی * کی تغیر آرد از آلایشی * اکنون بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب
جمیعا مغفرة جمیعا مغفرت بر کل ذنوب افکنده تخصیص کرد صغیره و کبیره را بخبر آمده است
که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا صغیرها و کبیرها سرها و
جهرها و علانیتها و آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل است گفته نه از بهر آن
می آمرزم که تو سزای عفوی و لکن من غفور و رحیم یعنی بصنعت خویش با تو کار کنم نه بسزای
تو و معنی آیه اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء ر
چنین گفته اند چون شرک آری بر ما بدل آری اندر دوستی شرک شرط نیست باز چون
شرک نیاوردی بدل نیاوردی چون گناه کردی بی ادبی و گستاخی اندر دوستی گذاشتن
شرط است یعنی بر ما بدل میار که آن در نگذاریم و گستاخیها اندر گذاریم و این را در
فقه اصل است و آن آنست که دین وارث و دین موروث یکی بود و هیچ سبب حرمان
نیفتد مگر بقتل از بهر آنکه قتل تخریب اصل است اصل برجای باید تا فرع بروی بنا کنند
و شرک نیز تخریب اصل ایمانست اصل ایمان برجای باید تا مغفرت بروی بنا کنند ر
شبلی جایی بر گذشت گوینده بر خواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی بانگی از وی
جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه افتاد گفت این قائل چنین
گفت که همه گناهت آمرزیده است مگر آنکه روی از ما بگردانی و این آیه از قول خداوند
تعالی سماع کردم که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خدای
میگوید عز و جل که روی از ما مگردان و بر ما بدل میاور و دیگر هرچه کنی بیامرزم غالب
اینقدم را خوف باشد و بر خوف زیند و آنچه گویند هم از خوف گویند بیننده را چنان و هم

افتند که ایشان اهل وعید اند و نه جفا نست ولکن اندر سر ایشان گناه اگرچه خرد است
بزرگ گردانید که خوار داشت جفا سبک داشتن امر است و بزرگ داشت جفا بزرگ
داشت امر است همه خصم خدای باشند بر خویشتن نه خصم خویش بر خدای عارفان را
با نفس صحبت نیست مطالبت حق نفس چگونه باشد خداوند عز و جل ایشانرا دوست
ست و نفس دشمن یا دشمن جنگ دوست کنند و با دوست جنگ دشمن نکنند پس
هر که با نفس آشتی است دلیل است که با خدای عز و جل بجنگ است و گفته است که ایشان
را بایکی ایشان مطالبت کردن حق حق از نفس خویش و آن راستیها که در ایشانست
همه امید ایشان بخدای عز و جل بر نصیب مردمان باشد و خوف ایشان در نصیب خویش
چنان نماید که گوئی همه وعید ایشانرا آمده است و همه وعده مر غیر ایشانرا تا بزرگان چنین
گفته اند ایمان بنده بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را بلائی از آسمان آید از شومی
خویش داند و اگر مراد را نیکوئی پدید آید از طفیل کسی دیگر داند یا از ایشان گوید رباعی
ما گبر قدیم و نامسلمان هستیم ؛ نام آور کفر و ننگ ایمان هستیم ؛ شیطان چو بجا رسید کله
را بنهد ؛ کز وسوسه اوستاد شیطان هستیم ؛ خواجه فضیل عیاض را رحمة الله علیه شبانگاه
عرفه در عرفات گفتند که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه آمرزیده شدندی اگر من
در میان نبودمی یعنی بدترین همه خلق منم اگر ایشان را نیامرزد از شومی ما نیامرزد
و در خبر چنین آمده است که بموسی علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش کسی را طلب
که بهترین بنی اسرائیل وی باشد یکتن را اختیار کردند که بزهد و عبادت آراسته بود
فرمان آمد که او را بگوئید تا بدترین بنی اسرائیل طلب کند سه روز مهلت خواست
چهارم روز رسنی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین
بنی اسرائیل را آوردم موسی علیه السلام گفت زاهدترین بنی اسرائیل توئی چرا چنین
میگوئی گفت از بهر آنکه گناهان خویش بیقین میدانم و از آن دیگران بشک که گناهان

وی بیقین بود بدتر باشد از کسیکه گناهان وی اشک بود فرمان آمد یا موسی بهترین بنی اسرائل ولیست نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق بدانست خواجه سری سقطی گفت رحمة الله علیه هر روزے چند بار در آئینه مینگرم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه گشته باشد اینست که گفت نظم گر تو بیش آئی ز موئی در نظر ✤ خویشتن را از تهی پای تبر ✤ بدح و ذمت گر تفاوت میکند ✤ بتگری باشی کز رویت میکند ✤ ای برادر گفته اند که اندرین دنیا ضیاء اخلاص و ظلمت نفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه خداوند گفت سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ولکن تا بیننده را بینائی نباشد نه بیند اگر دعاء پیغمبر نبودی صلی الله علیه وآله وسلم که از خدای بخواست تا خسف و مسخ از میان امت وی برگیرد بسا رسوائی که اندرین امت پدید آمدی تا بزرگان گفته اند خسف و مسخ پیشینان ظاهر بود و از آن این امت باطن ست و هم خواجه سری سقطی فرموده است رحمة الله علیه که نخواهم جائی میرم که مرا بشناسند از بیم آنکه بگذر زمین مرا قبول نکند رسوا گردم و این بدگمانی خویش بود او را بر خویشتن که خویشتن را بدترین خلق میدانست و اگر خویشتن را بدترین خلق ندانستی این گمان بر خویشتن نبردی این مر امتان پیشین را بوده ست فاما خدایے عز و جل مر این امت را از این فضیحتی نگاهداشته ست سر اینست که گفت رباعی زرد رو دین همه پیران ره را ✤ محاسن ها بخون دل خضاب ست ✤ همه مردان دین را زین مصیبت ✤ جگر با تشنه دو لها کباب ست ✤ ای برادر در عالم هستی وی نیست شو هستی حق ولیست و نیستی حق تو آخر شنیدهٔ الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جریدهٔ روزگار خود کش که روزی روی هستی بینی چنانکه گفت بیت تو مباش اصلا که کار اینست و بس ✤ تو ز خود گم شو وصال اینست و بس ✤ اگر آن پروانه را یکذره تمیز خود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی همه عشاق عالم در آرزو اند که ایشان را به پروانه یا بدیوانه بر دارند کس حدیث ایشان نمیکند بیت

عاشقان چون حلقه بر در بمانده اند ✤ زانکه نزدیکت کسی را راه نیست ✤ عقلها متحیر آمده
در جلال او و خردها سراسیمه گشته در جمال او و فهمها عاجز آمده از ادراک جبروت او اندیشها
زیر و زبر شده در کار او سزا نیست که گفت رباعی ای کبک هزار باز در بند از تو ✤ خود
را لجم و بلا در افکند از تو ✤ ای آهوی شیر گیر تا چند از تو ✤ بس کس که نیافت هیچ پیوند
از تو ✤ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب نود و نهم در دوزخ** برادر اعز شمس
الدین بداند که ترا گفته اند آتش مورد همه است وان منکم الا واردها و در آخرین این آیة
گفته اند ثم ننجی الذین اتقوا پس ورود با آتش بیقین و در نجات ازان بشک اکنون بنگر
و تفکر کن در وادیهاء دوزخ و درکهاء آن چه پیغامبر فرموده است علیه الصلوة والسلام
ان فی جهنم سبعین الف واد فی کل واد سبعین الف شعب فی کل شعب سبعین الف ثعبان
و سبعین الف عقرب لا ینتهی الکافر والمنافق حتی یواقع ذلک کله گفت در دوزخ هفتاد هزار
وادیست و در هر وادی هفتاد هزار درکه ست و در هر درکه هفتاد هفتاد هزار مارست و کژدم
کافر و منافق بپایان نرسد تا آنگاه که بدان همه نگذرد و نقلست که فرمود تعوذوا بالله من جب
الحزن او وادی الحزن گفت باز داشت خواهید بخدای از چاه غم یا وادی غم گفتند یا رسول
الله وادی غم یا چاه غم چیست گفت واد فی جهنم یتعوذ منه جهنم کل یوم سبعین مرة اعد الله للقراء
المرائین گفت وادیست در دوزخ که دوزخ هر روز ازان هفتاد بار باز داشت خواهد حق
تعالی برای قراء مرائی ساخته است پس این صفت دوزخ و درکهای و وادیهای آنست آن که اندازه عدد وادیها
و بناء شهوتها آنست و عدد درکها آن بعدد هفت اندام است که بنده بدان معصیت کند بعضی ازان فوق بعضی
عالی تر جهنم است پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس هاویه اکنون هاویه که عمق او را
حدی نیست چنانکه دنیا و شهوتها را حدی نیست پس چنانکه حاجتی از دنیا بانجامد مگر بحاجتی
بزرگتر ازان افتد همچنین هاویه از جهنم نه انجامد مگر بهاویه عمیق تر ازان افتد از ابو هریره
رضی الله عنه نقلست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بودم پس

آوازی شنیدم گفت میدانید که این آواز چیست گفتم خدا و رسول خدا داناتر است
گفت هذا حجر ارسل فی جهنم منذ سبعین الف عام انتهی الی قعرها این سنگیست که هفتاد
هزار سالست که در دوزخ فرو فرستاده شده است اکنون در قعر آن رسیده است
پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یک را از ایشان حدی
معلوم است بر اندازهٔ معصیت و گناه و ادنا آنست که اگر کل دنیا بر کم عذاب ایشان
عرض کرده شود هر آینه آنرا فدا کنند از سختی آنچه دران باشد و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم خبر کرده است که ادنی اهل النار عذابا ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه
من حرارة نعلیه گفت کم عذاب تر اهل آتش را دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از
گرمی آن بجوشد پس بنگر اکنون در کسی که برو تخفیف است اینست پس قیاس کن بر آن
کسی که برو تشدید است و هرگاه که در سختی عذاب آتش شک افتد انگشت خود با آتش
نزدیک برو آنرا بر آن قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب آتش دوزخ نیست گفته
اند ان نار الدنیا غسلت بسبعین ماء من میاه الرحمة حتی اطاقها اهل الدنیا آتش دنیا هفتاد
آب از آبهای رحمة شسته شده است تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغامبر علیه
الصلوٰة والسلام در صفت آتش دوزخ صریح کرده است اوقدت تلک النار الف
سنة حتی احمرت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی ابیضت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی
اسودت فهی سوداء مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ گشت پس هزار سال
افروخته شد تا سفید گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت پس آن سیاه تاریک است
و نقل است که گفت اشتکت النار الی ربها فقالت یارب اکل بعضی بعضا فاذن لها فی نفسین
نفس فی الشتاء و نفس فی الصیف فاشد ما یجدونه فی الصیف من حرها واشد ما یجدونه فی الشتاء من
زمهریرها آتش بنالید پیش پروردگار خود و گفت ای پروردگار من بعضی از من بعضی
مرا بخورد پس اورا در دو نفس دستوری داده شده نفسی در زمستان و نفسی در تابستان

پس سخت آنچه در تابستان میابید از گرمی آنست و سخت آنچه در زمستان می یابید از سردی آنست و از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ نقل ہست کہ گفت اگر در مسجد صد ہزار کس باشند یا بیش از آن پس مردی از اہل آتش دم زند ہمہ بمیرند و در نقل ہست کہ در آتش ماران باشند چون اشتران بختی بزرگ بگزند پس گزیدہ زہران چہل سال احساس کند و کژدمان باشند چون اشتران بگزند پس گزیدہ ایشان چہل سال زہر آن احساس کند خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ گفتی کہ مردی بود کہ از آتش پس از ہفت ہزار سال بیرون آوردہ شود کاشکی کہ من آنمرد باشم و وقتی وی را دیدند کہ در زاویہ نشستہ میگریست گفتند چرا میگریی گفت ترسم کہ مرا در آتش اندازد و باک ندارد از ینجاست کہ گفت رباعی اندر خور ما چو ہیچ باکے نبود ٭ در عالم ما حدیث خاکے نبود ٭ روز رحمت اخود ببرگر حضرت ما ٭ از کشتن ہیچ پاک باکے نبود ٭ این حال خواجہ حسن بصری ہست رحمۃ اللہ علیہ پشتی عاصیان و خاکساران کہ باشند و چہ باشند از خواجہ احمد حرب علیہ الرحمۃ نقل ہست کہ گفت یکی از ما سایہ را بر آفتاب گزینید و بہشت را بر آتش نمیگزینید و از عیسی پیغامبر علیہ السلام نقل ہست کہ گفت بسیار تندرست و روی خوب و زبان فصیح کہ فردا در اطباق آتش بنالند و از داود پیغامبر علیہ السلام نقل ہست کہ می گفت الہی بر گرمی آتش تو چگونہ صبر کنم آو از رحمت تو طاقت ندارم پس آو از عذاب تو چگونہ طاقت دارم بنگر درین ہولہا و بدانکہ حق تعالے آتش را با ہولہا بیافرید و بہای اہلی بیافرید نیفزایند و نہ کم شوند و این کاریست کہ قضا کردہ شدہ ست و مفروغ عنہ گشتہ پس عجب از من و تو بدین غفلت و ندانیم کہ قضا در حق ما چہ سابق شدہ ہست و اگر گوئی کاشکے بدانمی کہ مورد من چیست و مرجع من بکدام چیز ہست و قضاء حق من بچہ سابق شدہ ہست بدانکہ ترا علامتی آنست کہ بدان انس گیری و بسبب آن امید تو صادق بود و آن علامت آنست کہ احوال خود نگری چہ بر ہر کسی آسان

رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب البشر یعنی هر آنچه در بهشت غرفهاست
از اصناف گوهر که ظاهران از باطن دیده شود و باطن آن از ظاهر آن دیده شود
و در آن از نعمت و لذتها و شادیهاست که هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است
و بر دل آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله آن غرفها کراست گفت لمن افشی السلام و
اطعم الطعام وادام الصیام وصلی باللیل و الناس نیام ای برای آنکس را که سلام آشکارا
کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز گذارد و قتیکه مردمان خفته باشند
گفتیم یا رسول الله طاقت آن که دارد گفت امتی تطیق ذلک و ساخبرکم عن ذلک
من لقی اخاه فسلم علیه او رد علیه فقد افشی السلام و من اطعم اهله و عیاله حتی یشبعهم فقد اطعم
الطعام و من صام شهر رمضان و من کل شهر ثلثة ایام فقد ادام الصیام و من صلی العشاء
الاخیرة و صلی الغداة فی جماعة فقد صلی باللیل و الناس نیام الیهود و النصاری و
المجوس گفت امت من طاقت آن دارد و ورزد باشد که شما را از آن آگاه کنم هر که برادر
خود را دید و بر وی سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و
عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماهی روزه
بداشت پیوسته روزه داشت و هر که نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت گذارد و شب نماز گذارد
و مردمان خفته جهودان و ترسایان و مغان خفته پیغامبر علیه الصلوة والسلام را از قول
خدای عز و جل و مساکن طیبة فی جنات عدن پرسیدند گفت قصر من لؤلؤة فی ذلک
القصر سبعون دارا من یاقوت حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زمردة خضراء فی کل بیت
سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی کل فراش زوجة من الحور العین فی
کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام و یعطی المومن فی کل غداة
من القوة ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشکی است از یکدانه مروارید در آن کوشک هفتاد
سرای است از یاقوت سرخ در هر سرای هفتاد خانه است از زمرد سبز در هر خانه تختی است

وبر هر تختی هفتاد بستر ست از هر لونی وبر هر فراشی زنی از حور عین ودر هر خانه هفتاد خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام درون هر بامدادی از قوة آن مرد او شود بر کل آن بیا مد ابو هریره رضی اللہ عنه روایت کرد از پیغامبر صلی اللہ علیه وآله وسلم که فرمود حائط الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة ترابها زعفران وطینها مسک دیوار بهشت خشتی از زر ست وخشتی از نقره خاک آن زعفران وگل آن مشک ابو سعید خدری رضی اللہ عنه روایت کرد که پیغامبر گفت صلی اللہ علیه وآله وسلم در قول خدای عز وجل وفرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء والارض میان دو بستر چندانی باشد تا که میان آسمان وزمین زید ارقم رضی اللہ عنه گفت که مردی از جهودان بر پیغامبر صلی اللہ علیه وآله وسلم آمد وگفت ای ابو القاسم تو میگوئی که اهل بهشت در بهشت بخورند وبیاشامند واصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلی اللہ علیه وآله وسلم بلی والذی نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در طعام وشراب ومباشرت جهود گفت کسی که بخورد وبیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر گفت علیه الصلوة والسلام حاجتهم عرق یفیض من جلودهم مثل المسک فاذا البطن قد ضمر ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک پس شکم باریک شود ونقل ست که وقتی جهودی نذکری را گفت مرا از دین شما سه مسئله مشکل ست اگر تو آنرا امثالی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن سه مسئله کدام ست یکی گفت آنکه شما میگوئید در بهشت بخورند وبیاشامند وحاجت نبود ودیگر شما میگوئید به بهشت درختی ست که هیچ جا نبود که یک شاخ او آنجا نباشد ودیگر شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند خورند وبیاشامند کم نشود ندکر گفت مثال آنکه

خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودکی هست که در شکم مادر بخورد و حاجت
نه و مثال درخت در دنیا آفتابست که هر چند یکی هیچ جا نبود که شعاع او آنجا نرسد و مثال
آنکه خورند و آشامند و هیچ کم نشود در دنیا نعمت قرآنست هر چند که از وی گویند و بشنوند
و کار بندند هیچ کم نشود چهود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیرست که اگر
حوری آب دهان خویش در دریا اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک
انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن گردد و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت
کرده ست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در قول خدای عز و جل کانهن الیاقوت
والمرجان گفت ینظر الی وجهها فی خدرها اصفی من المرآة وان ادنی لؤلؤة علیها لتضیء ما
بین المشرق والمغرب وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من
وراء ذلک ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کمترین مروارید او میان
مشرق و مغرب را روشن کند و بر وی هفتاد جامه باشد که بصر از ان بگذرد تا مغز ساق
او پس آن دیده شود و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت علیه الصلوة
والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رایت موضعا یسمی البرزخ علیه خیام اللؤلؤ و
الزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت
یا جبرئیل ما هذا النداء قال هؤلاء المقصورات فی الخیام استاذن ربهن فی السلام فاذن
لهن فطفقن یقلن نحن الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نرحل و قرا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قول الله حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا بشب بردند
در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند بر ان خیمها مروارید و زبرجد سبز و یاقوت
سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل چه آواز ست گفت
مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا اسلام کنند و دستوری
داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنودانیم هرگز در خشم نشویم و جاویدانیم [illegible]

ہمہ گز رحلت نکنیم و مجاہد در قول حق تعالی میگوید کہ ازواج مطہرہ پاک کردہ اند
از حیض و غایط و بول و خوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی میگوید درین قول فی شغل
فاکہون شغل ایشان اقتباس دوشیزگان باشد عبد اللہ عمر رضی اللہ عنہما گفت کم منزل
تر از اہل بہشت کسی باشد کہ با او ہزار خدمتگار بود ہر خدمتگاری را کاری بود کہ یار او را
نبود و در روایت ست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ گفت ان الرجال من
اہل الجنۃ تتزوج خمسمایۃ حوراء و اربعۃ الاف بکر و ثمانیۃ الاف ثیبۃ یعانق کل واحد
منہن مقدار عمرہ فی الدنیا ای ہر مردی را از اہل بہشت بزنی دادہ شود پانصد حوراء
و چہار ہزار بکر و ہشت ہزار ثیب ہر یکے را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد
و دیگر نقل ست کہ در بہشت بازاریست کہ دران بازار فروختی و خریدنی نیست مگر صورت
مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد دران روز در آنجا رود و در آنجا فراہم آمدن حور
عین ست بر دارند آواز ہای کہ خلق مثل آن نشنیدہ ست گویند ما جاوید باشندگانیم
نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را
کہ او برای ماست و ما برای اوئیم در روایت است کہ فرمود صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہیچ
بندہ در بہشت نرود مگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند برای سرود
گویند نیکوترین آوازی کہ آدمیان و پریان نشنیدہ اند و ہمہ مار شیطان نباشد و لکن
بتحمید و تقدیس خدای بود مردی بخدمت پیغامبر علیہ الصلوۃ والسلام آمد و گفت
در بہشت اسپ خواہد بود چہ من آنرا دوست میدارم بگفت ان احببت ذلک
اوتیت بفرس یاقوت حمراء الیطیر بک فی الجنۃ حیث شئت اگر آن دوست داری
اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند در بہشت آنجا خواہی ترا ببرد دیگری مردی دیگر گفت
من اشتر را دوست میدارم در بہشت اشتر ہست گفت یا عبد اللہ ان ادخلت
الجنۃ فلک فیہا ما اشتہت نفسک و لذت عیناک اگر در بہشت بردہ شوی آنچہ آرزو

رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای هر آینه در بهشت غرفهاست
از اصناف گوهر که ظاهر آن از باطن دیده شود و باطن آن از ظاهر آن دیده شود
و دران از نعمت و لذت ها و شادی هاست که هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده
و بر دل آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله آن غرفها کراست گفت لمن افشی السلام و
اطعم الطعام و ادام الصیام و صلی باللیل و الناس نیام ای برای آنکس است که سلام آشکارا
کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز گذارد و قتیکه مردمان خفته باشند
گفتیم یا رسول الله طاقت آن که دارد گفت امتی تطیق ذلک و ساخبرکم عن ذلک
من لقی اخاه فسلم علیه او رد علیه فقد افشی السلام و من اطعم اهله و عیاله حتی یشبعهم فقد اطعم
الطعام و من صام شهر رمضان و من کل شهر ثلثة ایام فقد ادام الصیام و من صلی العشاء
الاخیرة و صلی الغداة فی جماعة فقد صلی باللیل و الناس نیام الیهود و النصاری و
المجوس گفت امت من طاقت آن دارد و زود باشد که شما را ازان آگاه کنم هر که برادر
خود را دید و بروی سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و
عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماهی روزه
بداشت پیوسته روزه داشت و هر که نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت گذارد شب نماز گذارد
و مردمان خفته جهودان و ترسایان و مغان خفته پیغامبر علیه الصلوة و السلام را از قول
خدای عز و جل و مساکن طیبة فی جنات عدن پرسیدند گفت قصر من لؤلؤة فی ذلک
القصر سبعون دارا من یاقوت حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زمردة خضراء فی کل بیت
سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی کل فراش زوجة من الحور العین فی
کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام و یعطی المومن فی کل غداة
من القوة ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشکی است از مروارید در آن کوشک هفتاد
سرای است از یاقوت سرخ در هر سرای هفتاد خانه است از زمرد سبز در هر خانه تختی است

وبر هر تختی هفتاد بستر ست از هر لونی وبر هر فراشی زنی از حور عین و در هر خانه هفتاد
خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام دمومن هر بامداوی از قوة آن مرد او
شود بر کل آن بیامد ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلی الله علیه وآله
وسلم که فرمود حائط الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة ترابها زعفران وطینها مسک
دیوار بهشت خشتی از زر ست وخشتی از نقره خاک آن زعفران وگل آن مشک
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله و
سلم در قول خدای عز وجل وفرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء والارض
میان دو بستر چندانی هست تا که میان آسمان وزمین زید ارقم رضی الله عنه گفت که مردی
از جهودان بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت ای ابو القاسم تو میگوئی که
اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند واصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه
وآله وسلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم بلی والذی
نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی بدان
خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در
طعام وشراب ومباشرت جهود گفت کسی که بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر
گفت علیه الصلوة والسلام حاجتهم عرق یفیض من جلودهم مثل المسک فاذا البطن قد
ضمر ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک
پس شکم باریک شود نقل است که وقتی جهودی مذکری را گفت مرا در دین شما سه
مسئله مشکل است اگر تو آنرا اشالی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن سه مسئله
کدام است یکی گفت آنکه شما میگوئید در بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود و
دوم دیگر شما میگوئید به بهشت درختی است که هیچ جا نبود که یک شاخ او آنجا نباشد سوم دیگر
شما میگوئید که نعمت بهشت هرچند خورند و بیاشامند کم نشود مذکر گفت مثال آنکه

خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودکیست که در شکم مادر بخورد و حاجت
نه و مثال درخت در دنیا آفتابست که هر چند یکی هیچ جا نبود که شعاع او آنجا نرسد مثال
آنکه خورند و آشامند و هیچ کم نشود در دنیا نعمت قرآنست هر چند که از وی گویند و شنوند
و کار بندند هیچ کم نشود و چه بود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیرست که اگر
حوری آب دهان خویش در دریا اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک
انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن گردد و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت
کرده ست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در قول خدای عز وجل کانهن الیاقوت
والمرجان گفت ینظر الی وجهها فی خدرها اصفی من المرآة وان ادنی لؤلؤة علیها لتضیء ما
بین المشرق والمغرب وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من
وراء ذلک ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کمترین مروارید او میان
مشرق و مغرب را روشن کند و بر وی هفتاد جامه باشد که بصر ازان بگذرد تا مغز ساق
او پس آن دیده شود و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت علیه الصلوة
والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رایت موضعا یسمی البرزخ علیه خیام اللؤلؤ و
الزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت
یا جبرئیل ما هذا النداء قال هؤلاء المقصورات فی الخیام استاذن ربهن فی السلام فاذن
لهن فطفقن یقلن نحن الراضیات فلا نسخط و نحن الخالدات فلا نرحل و قرا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قول الله حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا بشب بردند
در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند بران خیمها مروارید و زبرجد سبز و یاقوت
سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل چه آوازست گفت
مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا سلام کنند و دستوری
داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنودانیم هرگز در خشم نشویم و ما جاوید باشند بکام

هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول حق تعالی میگوید که ازواج مطهره پاک کرده اند
از حیض و غایط و بول و نخوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی میگوید درین قول فی شغل
فاکهون شغل ایشان اقتباس و شنیدگان باشد عبد الله عمر رضی الله عنهما گفت کم منزلت
تر از اهل بهشت کسی باشد که با او هزار خدمتگار بود و هر خدمتگاری را کاری بود که یار او را
نبود و در روایت ست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت ان الرجال من
اهل الجنة تتزوج خمسمائة حوراء واربعة الآف بکر وثمانیة الاف ثیبة یعانق کل واحد
منهن مقدار عمره فی الدنیا ای هر مردی را از اهل بهشت بزنی داده شود پانصد حورا ی
و چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب هر یکی را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد
و دیگر نقل ست که در بهشت بازاریست که دران بازار فروختن و خریدن نیست مگر صورت
مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد دران روز در آنجا رود و در آنجا فراهم آمدن حور
عین ست بر دارند آوازهای که خلق مثل آن نشنیده ست گویند ما جاوید باشندگانیم
نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را
که او برای ماست و ما برای اوئیم در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ
بنده در بهشت نرود مگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند برای سرود
گویند نیکوترین آوازی که آدمیان و پریان نشنیده اند و مزمار شیطان نباشد و لکن
بتمجید و تقدیس خدای بود مردی بخدمت پیغامبر علیه الصلوة والسلام آمد و گفت
در بهشت اسپ خواهد بود چه من آنرا دوست میدارم بگفت ان اصبیت ذلک
او تیت بفرس یاقوت حمراء لیطیر بک فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری
اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند در بهشت آنجا خواهی ترا ببرد مردی دیگر گفت
من اشتر را دوست میدارم در بهشت اشتر هست گفت یا عبد الله ان ادخلت
الجنة فلک فیها ما اشتهت نفسک و لذت عیناک اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو

بر دو نفس تو و چشمهات سا لذت دهد ترا دران میسر شود و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانچه
آرزو برد حمل او و زادن او و جوان شدن او در یکساعت باشد و گفت چون اهل بهشت
در بهشت قرار گیرند برادران آرزومند برادران شوند پس تخت یکی بسوی دیگری رود و فراهم
آیند و آنچه در سرای دنیا میان ایشان بود بگویند پس گویند ای برادر فلان روز در مجلس
فلان یاد میداری که حق تعالی را بخواندیم و ما را بیامرزید و گفت اهل الجنة جرد مرد بیض جعاد
مکحلون ابناء ثلث و ثلثین علی خلق آدم طولهم ستون ذراعا فی عرض سبعة اذرع اهل
بهشت بی موی اندام و بی موی روی باشند سفید پوستان شکسته موی سرمه کرده و
فرزندان سی و سه ساله بر آفرینش آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت
گز و در تفسیر آمده است که بجمال یوسفی باشند و بخلق محمدی باشند و بآواز داودی باشند
و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و توریت بید قدرت نبشت و بهشت بید
قدرت نهال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قد افلح المومنون ای برستی که نیک
بخت شدند مومنان و اگر کسی که در بهشت رود و کم منزلت بود آنست که ملک او پانصد
ساله راه باشد در کوشکها از زر و نقره و خیمها از مروارید بصر او را دران درازی دهد که نهایت آنرا
همچنان بیند که نزدیک آنرا و هر بامدادی و هر شبانگاهی هفتاد هزار کاسه زر پیش ایشان
آرند در هر کاسه لونی بود که در کاسه دیگر نباشد مزهٔ آخر آن همچنان یابد که مزهٔ اول آن
و در بهشت یاقوتی است که دران هفتاد هزار سرایست در هر سرای هفتاد هزار خانه
که دران شاخی درخت نباشد و ابو هریره گفت رضی الله عنه که در بهشت جاری است که
او را عینا گویند چون برود بهر دست راست و بر دست چپ او هفتاد هزار کنیزک
باشند و او میگوید کجا اند کسانیکه امر معروف و نهی منکر کرده اند ای برادر این حدیث من و تو
بود که شنیدی و این قوت حوصلهٔ من و تو بود که تقریر افتاد و از کجا ان شاء الله تعالی که باشد

از آنجا که نومیدی روا نیست اکنون آنچه مطلوب صدیقان و مقصود جانهار انبیا و اولیا
ست صلوات الله علیهم اجمعین بشنو قال الله تعالی للذین احسنوا الحسنی وزیاده زیادت
نظر ست در وجه کریم خداوند عزوجل و آن لذت کبری است که نعمت بهشت
دران فراموش کرده شود خبر ست جریر بن عبدالله بجلی رضی الله عنه گفت در حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم در شب چهاردهم پس ماه را دید و گفت انکم سترون ربکم
کما ترون هذا القمر لا تضامون فی رویته بدرستی که ببینید پروردگار را چنانکه این ماه می بینید
یعنی بی حجاب نقل ست چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش منادی آواز
دهد ای اهل بهشت شما را نزدیک خدای وعده ایست گویند یارب نه رویهای ما سفید بر انگیختی
گویند نیز مانده ست گویند یارب نه نامهای بدست ما راست دادی گویند نیز مانده ست گویند
نه ما را از دوزخ برهاندی و بهشت کرامت کردی گویند نیز مانده ست و آن دیدار من است
حجاب برداشته شود تا خداوند خود را ببینند اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت
دیدار خداوند از مکافات عمل نیست لکن محض فضل ست چنانکه اندر دنیا توفیق ایمان
و معرفت داوند مکافات عمل نیست لکن محض فضل ست در خبر آمده ست خداوند تعالی
مر پیغمبر را علیه الصلوة والسلام قبه در بهشت داده ست از یکدانه مروارید مر او را چهار
هزار در ست فراخی هر دری پانصد ساله راه ست درازی تا دری پانصد ساله راه اندر میان
آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را مهمان کنند بر یکخوان بنشینند جبرئیل و میکائیل و فرشتگان
آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند و خدمت کنند و مومنان بران خوان طعام خورند سیصد هزار
سال بسال آن جهان چون از طعام فارغ شوند قدحها شراب بیاید مهر کرده بمشک چنانکه فرمود
ختامه مسک بران مهر نبشته هذا شراب طاهر من رب طاهر لعبد طاهر این شرابی ست پاک الله
از پروردگار پاک مر بنده پاک را هر کسی قدحهای خویش بگیرند و شراب خورند چون از شراب
فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند تعالی عزوجل را ببینید و در بعضی خبر ست چون بهشتیان

اندر بهشت قرار گیرند بادی از زیر عرش وزیدن گیرد که آنرا باد لطافت گویند
برگهای درختان بهشت را بجنباند برگ بر برگ بساید سماع خوش پدید آید و کنگرهای
بهشت ببانگ آیند و حلقهای بهشت بجنبند مومنان اندران سماع بطرب آیند خداوند
عز وجل حجابها را بردارد از چشمهای ایشان و گوید انا ذا ربک فانظروا الی سلام علیکم
طبتم فادخلوها خالدین و درین آیت چنین گفته که وسقیهم ربهم شرابا طهورا گفت خود دهم
کسی نفرستم اگر بدست کسی فرستم وی را بینی خود دهم تا مرا بینی و چنین گفته اند که نیک مردان
در بوستان سبز و درختان با حور و ولدان در تنعم باشند و مقربان ملازم و معتکف حضرت
شوند و نعمت بهشت را باضافت ذره انان حقیر دانند پس ابرار بر قضاء شهوت شکم
و فرج مشغول گردند اما برای مجالست گروهی دیگر اند و از خواجه حسن بصری رضی الله عنه
نقلست که گفت ان اهل الجنة فی الجنة اذا اطلع علیهم الرب جل جلاله فیبقون بین جلاله وجماله
ثمانمائة الف عام اذا نظروا الی الجمال طابوا و اذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت درین
اهل بهشت در بهشت باشند که خداوند سبحانه و تعالی بر ایشان تجلی کند پس سرگردان بمانند
میان جلال و جمال خداوند هشت صد هزار سال چون نظر بر جمال وی کنند خوش گردند و
چون نظر بر جلال وی کنند بگدازند و معنی گداختن اینجا آنست که از خود بی خود گردند از آنچه
اندر ایشان بود لذت طعام و شراب و شهوت حور و قصور و اشجار و انهار هیچ نماند و در
بعضی آمده است که چون مومنان اندر بهشت در آیند و قرار گیرند فرمان آید تمنوا علی الله
الماجد آمد که آرزو کنند ندانند که چه آرزو کنند بعلما باز گردند و مر ایشان را پرسند که
چون در دنیا ما را چیزی مشکل شدی بشما باز میگشتیم اکنون ما را فرمان آمد که آرزو کنند
چه آرزو کنیم علما گویند که دیدار خدای عز و جل در خبر ست که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم
را پرسیدند از دیدار بندگان مر خداوند عز و جل را گفت ومنهم من ینظر الی ربه فی الشهر
مرة ومنهم من ینظر الی ربه فی الجمعة مرة ومنهم من ینظر الی ربه بکرة و عشیا کسیکه بهتر باشد از

ایشان که ببینند پروردگار خود را در ماهی یکبار وکسی باشد از ایشان که ببینند پروردگار خود را در روز جمعه وکسی باشد از ایشان که ببینند پروردگار خود را صبح وشام یعنی روز وشب رزقنا الله بفضله وکرمه ولجمیع المومنین والمومنات بحرمة انبیائه واولیائه وصلی الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین وسلم ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم ۵ ۵ ۵

مناجات خالقا بیچاره راهم ترا ❊ همچو موری لنگ در چاهم ترا ❊ نے تنے نے دولتی نے حاصلے ❊ نے نوائی نے قرارے بی دلے ❊ دین ز دستم رفت ودنیا گم شده ❊ همچو من وامانده مغنی گم شده ❊ من نه کافر نے مسلمان زاده ام ❊ درمیان هر دو حیران مانده ام ❊ نے مسلمانم نه کافر چون کنم ❊ مانده سرگردان ومضطر چون کنم ❊ یارب اشک و آه بسیارم هست ❊ گر ندارم هیچ این بارم هست ❊ هم تن زندانیم آلوده شد ❊ هم دل محنت کشم فرسوده شد ❊ مانده ام در چاه زندان پای بست ❊ در چنین چاهم که گیرد جز تو دست ❊ پاک کن از راه صحن جان من ❊ پس بشو از اشک من دیوان من ❊ گرچه بس آلوده در راه آمدم ❊ عفو کن گر چه بس در چاه آمدم

خاتمة الطبع مکتوبات شاه شیخ شرف الدین یحیی منیری رح

مخفی نماند که این مکتوبات است چکیده خامه حق نگار قطب العارفین شرف الحق والدین احمد یحیی منیری رحمة الله علیه در سنه ۷۴۷ هفتصد وچهل وهفت به یکی از مریدان ذی شان خود حضرت قاضی شمس الدین قدس سره بر طبق التماسش نظر بمهجوری از حضرت پیر ومرشد مشتمل بر هدایات ونصائح دینی ودنیوی بکار آمد سالکان مسالک فقر وطریقت - مولفه حضرت بدر عربی که هم بجناب مصنف زانوی ادب ته کرده کسب علوم کرده بود - وهم بهادی نسبت ارادت داشت - باری بیزدان اسباب بمساعی جمیله در سنه یکهزار وسه صد وسی وسه بیکهزار وسه صد وسی هجری مطابق ماه نومبر در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو بتصحیح تمام کار طبعش انجامید -

صد پند سود مند۔ لقمان حکیم مع چار رسائل
جلی قلم خوشخط۔

۱۔ رسالۂ سعادت نامہ۔
۲۔ رسالۂ خواجہ عبید اللہ۔
۳۔ رسالۂ تحفۃ الملوک۔
۴۔ رسالۂ منہاج العارفین۔

مطالب رشیدی۔ رموزات فقر و تصوف
از شاہ تراب علی کاکوروی۔

سرور العباد۔ شرح قصیدہ بانت سعاد مصنفہ
مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر۔

پند نامۂ عطار۔ نصائح و رموزات تصوف
مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

کیمیاے سعادت۔ جو جامع شریعت و حقیقت
ہی مصنفہ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ۔

اخلاق جلالی۔ محشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی۔

اخلاق ناصری۔ مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی۔

اخلاق محسنی۔ درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی

گلشن اسرار۔ رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی انور علی

می باید شنید۔ لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفہ
مولوی رفعت علی رفعت۔

مکتوبات امام ربانی۔ تین جلد مین مع رسالہ
رد روافض و رسالۂ مصطلحات حضرات صوفیہ
اسمین مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہین
۱ جلد۔ مین اکیسو تیرہ مکتوب ہین جمع کردہ
شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت۔
۲ جلد۔ تالیف شاہ عبد الحق۔
۳ جلد۔ تالیف شاہ محمد نعمان۔
مع جلد۔ رسالۂ رد روافض۔
و جلد۔ رسالۂ مصطلحات صوفیہ۔

گنجینۂ عرفان۔ بعنوان مذاق اہل تصوف
مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا۔

رسالۂ غوثیہ مسمی بہ نشاط العشق۔ از
ارشادات حضرت غوث اعظمؒ۔

بوستان محشی۔ جلی قلم مانند اوسط قلم قطعہ کمال
خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدیؒ۔

ایضاً۔ دو مصرعہ جلی خوشخط۔

ایضاً۔ قلم اوسط۔

ایضاً۔ سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین۔

ایضاً۔ مترجم بترجمۂ نظم اردو بموزون شعر بہ شعر
ترجمۂ نتیجۂ طبع منشی گوبند پرساد فضا تخلص۔

انفاس الاکابر و انوار الضمائر۔ ذو رسالہ
معرفت و عرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ۔

مثنوی شاہ بوعلی قلندر - عارفانہ مضمون از شاہ بوعلی قلندر -

مثنوی مولوی روم - نہایت خوشخط چار مصرعہ ہر شش دفتر مشہور از نتیجہ طبع عرفانی حضرت مولانا جلال الدین رومی بالحاق دفتر ہفتم -

شرح مثنوی روم - حال المتن بسیط شرح ہی نادر از تصنیفات مولانا عبدالعلی ملقب بہ بحر العلوم تین جلدمین -

ایضاً مسمّی بہ لطائف معنوی - تصنیف مولوی عبداللطیف -

ایضاً مسمّی بہ مکاشفات رضوی - مصنفہ مولوی محمد رضا -

مجموعہ کلیات مثنویات - مشمولہ رسائل ذیل از حضرت شیخ فریدالدین عطار -

۱ - رسالۂ جوہر الذات - ۲ - رسالۂ ہیلاج -
۳ - رسالۂ الٰہی نامہ - ۴ - رسالۂ مختارنامہ -
۵ - رسالۂ منطق الطیر - ۶ - رسالۂ بلبل نامہ -
۷ - رسالۂ نزہت الاحباب - ۸ - رسالۂ مفتاح الفتوح
۹ - رسالۂ بیسرنامہ - ۱۰ - رسالۂ پندنامۂ عطار -

مثنوی سلسبیل - در وعظ از حکیم منور حسین مرحومی

مجالس العشاق - با تصویر از میر سلطان حسین بنیرۂ شہنشاہ امیر تیمور -

منطق الطیر - نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور کے اور جوابات اُنکے مصنفہ حضرت فریدالدین عطار -

اخلاق و تصوف اُردو

جامع الاخلاق - ترجمۂ اُردو اخلاق جلالی - ترجمہ مولوی امانت اللہ -

نکات احسانی - دو جلدمین ایک جلدمین نکات اُردو کا بیان دوسری مین نکات فارسی کا مصنفہ حکیم احسان علی کمیل -

ذخیرۂ سعادت - یہ جانی بلاس شتک کی دو فصل اول آخر کا ترجمہ ہی تہذیب اخلاق مین مترجمہ لالہ لال جی کاکوروی -

نور العین - ترجمہ مجمع البحرین - مصنفہ شاہزادہ داراشکوہ تصوف مین ہی -

دستور المعاش - طریقۂ آموزی معاش مولفہ و ترجمہ جان مارکویس لیڈی صاحبہ -

دائرۂ علم - حصۂ اول انگریزی سے چند معلومات مرتبہ مولوی محمد کریم بخش میر منشی -

مفید الصبیان - نثر مجموعہ سبق ہائے شعر معلومات متعلقۂ علم تواریخ و جغرافیہ وغیرہ ہر قسم مفید مولفہ رائے درگا پرساد صاحب -

گلشن غیرت - حکایات دلچسپ و مرغوب مصنفہ سید غلام حیدر خان اکسٹرا اسسٹنٹ -